



... در عظیم خلوت من

info@xalvat.com

http://xalvat.com

نشر دیگران

http://xalvat.com

xalvat@xalvat.com

eDigaran



شهریور ۱۳۶۴

ارگان ثنویک - سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

★ شورای ملی مقاومت و سیاست ائتلافی چپ

★ حزب توده: فرجام یک رسوائی



xalvat.com



فهرست مطالب

مقدمه

شیرای ملی مقاومت و سیاست ائتلافی چپ

- ۱ طرح موضوع
- ۲ سوابق بنی صدر مانع ائتلاف ؟
- ۵ بنی صدر بمثابة "لیبرال" - دلیل مضاعف -
- ۹ برنامه بورژوا - فرمیستی مانع ائتلاف ؟
- ۱۱ "چه باید کرد" یا "چه می توان کرد" ؟
- ۱۴ نقد وسعیت ، کلید نقد شورای مقاومت
- ۱۵ وضعیت در آستانه ۳۰ خرداد چه بود ؟
- ۱۳ ۳۰ خرداد ، ۷ تیر ، تاکتیک ضربتی سرنگونی
- ۳۱ تاکتیک براندازی بی نیاز از مردم ؛ و آلترناتیوی بی نیاز از مردم
- ۳۵ "چرا با بنی صدر ؟"
- ۴۱ "جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه" و رهنمود جدید
- ۵۲ بمن بگو چگونه به قدرت میرسی ، تا بگویم چگونه حکومت خواهی کر
- ۵۹ "ششماه و یک رأی" و "وظائف مبهم دولت موقت"
- ۶۱ "شورا" نه ، پس چه ؟
- ۶۴ دموکراسی انقلابی و سازمان مجاهدین خلق
- ۷۲ قدرت برای ائتلاف یا ائتلاف برای قدرت ؟
- ۷۴ بحران طبقاتی و مسائل سرنگونی رژیم
- ۸۱ بحران نمایندگی و مسائل سازماندهی توده های
- ۸۶ سیاست ائتلافی برای خروج از وضعیت
- ۹۳ حزب نوده : فرجام يك رسوائی
- ۹۵ حزب توده همچون يك سازمان سیاسی
- ۹۵ حزب نوده همچون يك نماد سیاسی
- ۱۰۲ حزب توده همچون يك خط مبارزه برای سوسیالیسم
- ۱۱۰ نقش حزب توده در بحران چپ



مقدمه

سازمان ما ، به ملت گسترش سرکوب حیوانی بی سابقه و فزاینده جمهوری اسلامی ، از آذر - ماه ۶۰ ناگزیر شد ، انتشار ارگان سیاسی خود (نشریه " راه کارگر ") را متوقف سازد . پس از ۳۰ خرداد ۶۰ ، با دگرگونی های اساسی در شکل و شیوه های مبارزه ، انتشارات انقلابی و مترقی نیز نمی توانستند به روال پیش ادامه یابند ، بلکه می بایست با نیازهای دوره جدید به یکساز انقلابی تناسب پیدا کنند و دگرگون شوند . متأسفانه ما در عقب نشینی به اشکال فعالیست متناسب با دوره سرکوب محسن ، مدتی تعلل کردیم . " راه کارگر " تا آذرماه بی انقطاع به همان شیوه سابق که با فضای پس از ۳۰ خرداد اصلاً همخوانی نداشت ، انتشار یافت . و ناگزیر هر شماره ، همراه با دستگیری و اعدام چندتن از رفقایمان .

xalvat.com

ضرورت حیاتی نشریه سازمانی ، حتی در غش ترین دوره سرکوب انکار ناپذیر است و ما نیز هرگز به این ضرورت بی توجه نبوده ایم ؛ اما نشریه ای که در چنین شرایطی منتشر شود ، در صورتی می تواند در سازماندهی پیکار انقلابی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان مفید و موثر باشد که بر روابط و اشکال سازمانی و سازماندهی دیگری استوار باشد ، روابط و اشکالی که در عین تناسب با شرایط دشوار سرکوب ، همه نیروها را در خدمت سازمانگری طبقه کارگر و هژمونی آن در میان توده های زحمتکش و لگد مال شده جامعه بکار می گیرند . از این رو ، تلاش برای دست یافتن به روابط و اشکال سازماندهی جدید و تجدید سازمان در جهت آنها ، در یک سال و نیم گذشته بیشترین نیرو را از ما گرفته است ، تلاشی که بنظر خودمان بی ثمر نبوده و امیدواریم آثار مثبت آنرا در سازماندهی پیکار انقلابی پرولتاریا و توده های زحمتکش کشورمان لمس کنیم .

نشریه ای که اینک نخستین شماره اش را در دست دارید ، سخنگوی ثنوریک - سیاسی سازمان ماست و هرچند با همان نام " راه کارگر " منتشر می شود ، لیکن جایگزین نشریه دوره پیش نیست بلکه تنها بخشی از وظائف آن را برعهده دارد . جنبش چپ ایران اکنون گرفتار بحران هویت ریشه داری است ؛ برای شناختن علل دور و نزدیک این بحران و برای بیرون رفتن از آن ، باید در متن شرکت فعال سازمان یافته در پیکارهای طبقاتی سترگی که هم اکنون در کشورمان جریان دارد ، به واری عمومی مفاهیم و دستگاه تحلیلی خود بپردازد . پاسخ ما به این بحران و دیدگاه های ما درباره مسائل عمومی سازماندهی یک جنبش کمونیستی - کارگری نیرومند و متحد و سازماندهی هژمونی طبقه کارگر در ایران ، از طریق " راه کارگر " ثنوریک - سیاسی بیان می شود لیکن برای مداخله موثر در پیکار انقلابی ما به نشریه دیگری نیاز داریم که فعالیت عملی بی واسطه ما را در سازماندهی توده های هدایت کنند و به آن تمرکز ببخشند . با همه توانمان باید برای راه انداختن هرچه سریع تر چنین نشریه سیاسی - عملی تلاش کنیم .

اما توضیح در باره تغییر نام سازمان : سازمان ما از آغاز فعالیت ، با همان نام نشریه اش " راه کارگر " شناخته شد . ما در آن هنگام بدلالی چند ، از انتخاب نام دیگری برای سازمان خودداری کردیم و حتی معمولاً کلمه " سازمان " را در کنار " راه کارگر " نمی آوردیم این اختلاط ، غالباً آشفتگی هائی بوجود می آورد و سو تفاهم هائی را دامن می زد ، حتی برای عده ای این توهم را پیش می آورد که گویا ما خود را یک سازمان سیاسی مستقل نمی دانیم . در جریان تجدید سازمان روابط و اشکال تشکیلاتی ، که اساساً برای سمت گیری فعال بطرف طبقه کارگر و همچنین انطباق با شرایط دوره پس از ۳۰ خرداد صورت گرفته (و می گیرد) ، لازم دیدیم به این اختلاط و آشفتگی نام سازمان و نشریه سخنگوی آن پایان بدهیم ؛ از این رو ، عنوان " سازمان کارگران انقلابی ایران " از طرف کمیته مرکزی تشکیلات بمناسبت نام سازمان انتخاب شد . این عنوان ، تأکید ما را بر ضرورت حیاتی سازماندهی طبقه کارگر ، همچون طبقه پیشاهنگ انقلاب ایران ، بیان می کند . بخاطر اینکه سازمان ما از آغاز فعالیت با نام " راه کارگر " شناخته شده ، عنوان " راه کارگر " را تا زمانیکه نام جدید سازمان کاملاً برای مردم شناخته شود ، در داخل پارانتر و پس از نام جدید می آوریم .

هیات تحریریه - شهریور ۱۳۶۲



★ شورای ملی مقاومت و سیاست ائتلافی چپ

xalvat.com

طرح موضوع

از ۲۰ خرداد ۶۰ وضعیت جدیدی در اوضاع سیاسی ایران بوجود آمده است. رژیم خمینی از حالت تدافعی به حالت تفرقی سرتاسری و بی نهایت خشن درآمده و جنبش اعتراضی توده‌ای که از تشکل و رهبری محروم بود در حالت تدافعی قرار گرفته و رو به عقب‌نشینی گذاشته، و اینهمه در متن مداوم دوره انقلابی بوده است. در این "عقب‌نشینی قسری"، ناراضی‌ها و نفرت از این رژیم در میان توده‌ها افزون‌تر و پتانسیل انقلابی متراکم‌تر گشته و ذهنیت توده‌ای از خواست سرنگونی این رژیم نه تنها عقب‌نشسته، بلکه بیش‌از پیش منعکس‌کننده چنین خواستی بوده است. رژیم خمینی بی آنکه به ثبات دست یافته باشد، بایرجا مانده و این بایرجایی در حالی بوده است که از تشکیل "شورای ملی مقاومت" که وظیفه خود را سرنگونی رژیم خمینی اعلام کرده و نیز خود را جایگزین آن معرفی کرده است، بیش‌از دو سال می‌گذرد. شورای ملی مقاومت که در ۳۰ تیر ۶۰ با "میثاق" بنی‌صدر و پشتوانه نیروی سراسری متشکل و مسلح سازمان معاهدین خلق اعلام موجودیت کرد، چپ‌ایران را که به رویای تشکیل یک جبهه انقلابی - دموکراتیک با سازمان معاهدین خلق سرگرم بود، در مقابل عمل انجام شده قرار داد و کاملاً غافلگیر کرد - حال آنکه سازش معاهدین با بنی‌صدر بسیار قبل از تولد شورای ملی مقاومت و حتی بیش‌از ۱۴ اسفند ۵۹ صورت گرفته بود. شورای ملی مقاومت نه تنها راه ورود را برای چپ‌ها نبست، بلکه تمایل خود را به جذب سازمانها و نیروهای چپ‌ایران داشت. شورای ملی مقاومت با حای دادن سازمان معاهدین خلق در خود، چپ‌را که به معاهدین امید بسته بود از آلت‌رناتیو مورد نظر خود محروم ساخت. چپ، بر سر دوراهی انتخابی قرار گرفت که سازمان معاهدین بر آن تعمیل کرده بود: رفتن به شورای ملی مقاومت، یا ماندن در بیرون آن و نبرد مرگ و زندگی با رژیم هار و افسار گسیخته خمینی، بدون پشتوانه مقاومت توده‌ای آنهم درعین پراکندگی و ضربه پذیری درونی. اگر بتوان با کنار گذاشتن حزب توده و "اکثریت"، بخشی از اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی خمینی را که به لحاظ ایدئولوژیک خود را مارکسیست مینامند - و صرفاً به اعتبار ظاهری این ادعا - با عبارت "چپ" مشخص کرد، طیف چپ‌ایران با تولد شورای ملی مقاومت و در برابر دو راهی مذکور به دو دسته متمایز گشت. بخش بسیار ناچیز و اغلس‌سب ناشناخته و گمنامی که راه الحاق به شورای ملی مقاومت را برگزید، و مابقی، که از پیوستن به آن امتناع کرد و راه دوم را ترجیح داد، انگیزه‌ها و هدفها، برنامه و تاکتیک و نیز توجیهات و استدلالات "چپ" هائی که به شورا ملحق شده‌اند، مورد به مورد با هم منطبق نبوده است و این عدم انطباق با دامنه وسیع‌تری در مورد چپ بیرون از "شورا" نیز صادق است. اما تا جایی که بتوان از استدلالات و توجیهات طرفین در الحاق و با امتناع از الحاق به "شورا" بی‌مذکور مخرج مشترکی بدست آورد، دو منطق و دو استدلال عمده در برابر هم ظاهر میشوند: چپ بیرون از "شورا" در امتناع خود اساساً و عموماً متکی به استدلالات زیر است: ۱- اشتقاق سازش با لیب‌رال‌ها بطور اعم، و با بنی‌صدر بخاطر همدستی و مسئولیتش در جنایات رژیم، بطور اخص به لحاظ امولی برای کمونیست‌ها مجاز نیست ۲- دولت جمهوری اسلامی پیشنهادی "شورا"، با عدم تفکیک دستگاه مذهب از دولت، ناقض و نافی دموکراسی است و وسیله‌ای است در دست بورژوازی برای تداوم سلطه طبقاتی خود ۳- "برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی"، برنامه‌ای است رفرمیستی، از سرمایه‌داری دفاع میکند و از دموکراسی بورژوازی فراتر نمیرود. برنامه دولت موقت آینده باید برنامه پرولتاریا باشد و چنین برنامه‌ای فقط تحت هژمونی پرولتاریا پیاده‌شدنی است. این‌ها چکیده دلائل چپ بیرون از "شورا" است، اگرچه انتقادات تک‌تک سازمانها و



جریان‌ات مورد بحث از شورای مقاومت ضرورتاً با این جمع‌بندی انطباق کامل ندارد و گاه پائین‌تر و گاه بالاتر از آن است. و اما در مقابل، استدالات "چپ" درون "شورا" ناظر بر باطل‌ساز "واقع‌بینی" است. این جریان‌ات که اکثراً جانبداری خود را از بورژوازی و سلطه سرمایه‌داری کتمان نمی‌کنند و دمکراسی بورژوازی را مطلوب خود می‌دانند و بعضاً انتقاداتی از موضع ارتجاعی و "راست" به برنامه "دولت موقت" دارند، و برخی مخالف دولت مذهبی بوده و در مورد حیثیت سیاسی بنی‌صدر در موضع تدافعی قرار دارند، از این زاویه به استدلال می‌پردازند که: چپ ایران دچار پراکندگی و ناتوانی است. در وضعیتی که یک وجه آن ضعف‌آگاهی و تشکیلاتی طبقه کارگر و وجه دیگر آن سرکوب فاشیستی رژیم خمینی است که ایران را به "شرایط ماقبل سرمایه‌داری" باز گردانده و ابتدائی ترین حقوق انسانی و حتی دمکراسی بورژوازی را تحمل نمی‌کند، اگر چپ ایران حاضر نباشد از برنامه ضد سرمایه‌داری، از دموکراسی پرولتری و از هژمونی پرولتاریا بخاطر تحقق وحدتی که برای سرنگونی این رژیم ویرانگر و مرگبار ضروری است کوتاه بیاید، اگر حاضر به قبول این حقیقت نباشد که در وضعیتی که چپ نقداً فاقد آلترناتیو حکومتی و امکانات تحقق دموکراسی پرولتری است و محبور است میان رژیم خمینی و دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی و میان ضد دموکراتیسم مطلق ولایت فقیه و دمکراسی بورژوازی یکی را انتخاب کند، جز اینکه به حداقل امکانات نجات از دست‌این رژیم پشت‌کند، به دموکراسی بورژوازی که برای رشد پرولتاریا ضرورت دارد پشت‌کند، جبهه سرنگونی را تضعیف‌کند، خود را در حیات سیاسی کشور منزوی سازد و عملاً در خدمت تداوم این وضع نامطلوب که به نفع رژیم است قرار گیرد کاری از پیش نخواهد برد و محکوم به شکست و نابودی خواهد بود. این دسته معتقدند که شورای ملی مقاومت علیرغم ضعف‌ها و اشکالاتی که دارد، در وضعیت کنونی، یعنی در برابر رژیم خمینی و در تناسب قوای موجود، تنها آلترناتیو دموکراتیک ممکن و موجود است و هر کس بخاطر انتقاداتی که به این آلترناتیو دارد به آن پشت‌کند، در خدمت بقای رژیم خمینی خواهد بود. چنین است چکیده توضیحات محافل و جریان‌اتی که با تابلوی "چپ" به شورای مقاومت ملحق شده‌اند. مواضع و هدفهای برنامه‌های این دسته، مانع از آنست که تصور کنیم آنها همچون چپ انقلابی بیرون از "شورا" طرفدار برنامه و هژمونی و قدرت پرولتاریا هستند، و گویا اختلافشان با سازمانهای چپ بیرون "شورا" نه در اهداف استراتژیک بلکه فقط در تاکتیکهای دستیابی به اهداف مشترک است. استدالات فوق، کمتر در رابطه با دلائل واقعی خودشان در الحاق به شورای مقاومت، بلکه بیشتر در خدمت آن است که چپ انقلابی بیرون از شورای مقاومت را منطقاً خلسع‌ساز کند و به درون "شورا" بکشد. با اینحال ما به خود این منطق و به نفس این استدلال کار داریم. این منطق، "واقع‌بینی" را تبلیغ می‌کند، و منطق چپ بیرون از "شورا"، بر "اصول" پای می‌فشارد. تقابل میان این دو منطق از زمانی آغاز نشده است که "خبرخواهسان" شورای مقاومت به "نصیحت" چپ بیرون از "شورا" پرداخته‌اند، در همان اوانی که این "شورا" متولد شد و چپ با سئوال پیوستن یا نپیوستن به آن مواجه گشت، هر گروه و جریانی و از جمله همه آنهایی که امروز در بیرون "شورا" مانده‌اند در درون خود بر سر این دو استدلال مکتب و تاملی داشته‌اند و امتناع چپ انقلابی از پیوستن به شورا، نه حاصل غفلت از "واقع‌بینی"، بلکه حاصل ترجیح "اصول" بر واقعیت بوده است. به این ترتیب ما در بحث روی این دو منطق در عین حال که "در برابر" واقع‌بین‌های "شورا" هستیم، اساساً قصد داریم نقاط قوت و ضعف چپ انقلابی را در استدالاتی که برای امتناع از پیوستن به "شورا" داشته است با مخاطب قرار دادن خود چپ انقلابی مورد بازنگری قرار دهیم - با این تفاوت که اینبار مطلقاً بحث بر سر درستی یا نادرستی پیوستن به شورای مقاومت یا اتخاذ تصمیمی جدید در این رابطه نیست، چپ انقلابی در عدم الحاق به شورای مقاومت کار درستی کرده است، اما بحث بر سر این است که آیا دلائلی هم که برای این کار درست داشته است، درست بوده‌اند؟ چپ انقلابی کار بجائی کرده است



جریان‌ات مورد بحث از شورای مقاومت ضرورتاً با این جمع‌بندی انطباق کامل ندارد و گاه پاشین‌پر و گاه بالاتر از آن است. و اما در مقابل، استدلال‌ات "چپ" درون "شورا" ناظر بر باطل‌ساز "واقع‌بینی" است. این جریان‌ات که اکثراً جانبداری خود را از بورژوازی و سلطه سرمایه‌داری کتمان نمی‌کنند و دموکراسی بورژوازی را مطلوب خود می‌دانند و بعضاً انتقاداتی از موضع ارتجاعی و "راست" به برنامه "دولت موقت" دارند، و برخی مخالف دولت مذهبی بوده و در مورد حیثیت سیاسی بنی‌صدر در موضع تدافعی قرار دارند، از این زاویه به استدلال می‌پردازند که: چسب ایران دچار پراکندگی و ناتوانی است. در وضعیتی که یک وجه آن ضعف‌آگاهی و تشکیلاتی طبقه کارگر و وجه دیگر آن سرکوب‌فاشیستی رژیم خمینی است که ایران را به "شرایط ماقبل سرمایه‌داری" بازگردانده و ابتدائی‌ترین حقوق انسانی و حتی دموکراسی بورژوازی را تحمل نمی‌کند، اگر چپ ایران حاضر نباشد از برنامه ضدسرمایه‌داری، از دموکراسی پرولتری و از هژمونی پرولتاریا بخاطر تحقق وحدتی که برای سرنگونی این رژیم ویرانگر و مرگبار ضروری است کوتاه بیاید، اگر حاضر به قبول این حقیقت نباشد که در وضعیتی که چپ نقداً فاقد آلترناتیو حکومتی و امکانات تحقق دموکراسی پرولتری است و محبور است میان رژیم خمینی و دولت موقت جمع‌بندی دموکراتیک اسلامی و میان ضد دموکراتیسم مطلق ولایت فقیه و دموکراسی بورژوازی یکی را انتخاب کند، جز اینکه به حداقل امکانات نجات از دست این رژیم پشت‌کنند، به دموکراسی بورژوازی که برای رشد پرولتاریا ضرورت دارد پشت‌کنند، جبهه سرنگونی را تضعیف‌کنند، خود را در حیات سیاسی کشور منزوی سازد و عملاً در خدمت تداوم این وضع نامطلوب که به نفع رژیم است قرارگیرد کاری از پیش نخواهد برد و محکوم به شکست و نابودی خواهد بود. این دسته معتقدند که شورای ملی مقاومت علیرغم ضعف‌ها و اشکالاتی که دارد، در وضعیت کنونی، یعنی در برابر رژیم خمینی و در تناسب قوای موجود، تنها آلترناتیو دموکراتیک ممکن و موجود است و هر کس بخاطر انتقاداتی که به این آلترناتیو دارد به آن پشت‌کنند، در خدمت بقای رژیم خمینی خواهد بود. چنین است چکیده توجیهات محافظ و جریان‌اتی که با تابلوی "چپ" به شورای مقاومت ملحق‌شده‌اند. مواضع و هدفهای برنامه‌ای این دسته، مانع از آنست که تصور کنیم آنها همچون چسب انقلابی بیرون از "شورا" طرفدار برنامه و هژمونی و قدرت پرولتاریا هستند، و گویا اختلافشان با سازمانهای چپ بیرون "شورا" نه در اهداف استراتژیک بلکه فقط در تاکتیکهای دستیابی به اهداف مشترک است. استدلال‌ات فوق، کمتر در رابطه با دلائل واقعی خودشان در الحاق به شورای مقاومت، بلکه بیشتر در خدمت آن است که چپ انقلابی بیرون از شورای مقاومت را منطقاً خلع سلاح کند و به درون "شورا" بگشاند، با اینحال ما به خود این منطق و به نفس این استدلال کار داریم. این منطق، "واقع‌بینی" را تبلیغ می‌کند، و منطق چپ بیرون از "شورا"، بر "اصول" پای می‌فشارد. تقابل میان این دو منطق از زمانی آغاز شده است که "خبرخواهسان" شورای مقاومت به "نصیحت" چپ بیرون از "شورا" پرداخته‌اند، در همان اوازی که این "شورا" متولد شد و چپ با سؤال پیوستن یا نپیوستن به آن مواجه گشت، هر گروه و جریانی و از جمله همه آنهایی که امروز در بیرون "شورا" مانده‌اند در درون خود بر سر این دو استدلال مکث و تأمل داشته‌اند و امتناع چپ انقلابی از پیوستن به شورا، نه حامل غفلت از "واقع‌بینی"، بلکه حامل ترجیح "اصول" بر واقعیت بوده است. به این ترتیب ما در بحث روی این دو منطق در عین حال که در برابر "واقع‌بین" های "شورا" هستیم، اساساً قصد داریم نقاط قوت و ضعف چپ انقلابی را در استدلالاتی که برای امتناع از پیوستن به "شورا" داشته است با مخاطب قراردادن خود چپ انقلابی مورد بازنگری قرار دهیم - با این تفاوت که اینبار مطلقاً بحث بر سر درستی یا نادرستی پیوستن به شورای مقاومت یا اتخاذ تصمیمی جدید در این رابطه نیست، چپ انقلابی در عدم الحاق به شورای مقاومت کار درستی کرده است، اما بحث بر سر این است که آیا دلائلی هم که برای این کار درست داشته است، درست بوده‌اند؟ چپ انقلابی کار بجائی کرده است



که نخواست است بخاطر "ضعفیت" و نامطلوب بودن توازن قوا، روی اصول معامله کنند و تن به انحلال دهد، اما آیا آنچه از آن دفاع میکرده واقعا همان اصولی بوده‌اند که میبایست از آنها دفاع کرد؟ شرفتن به "شورا" به خودی خود ممکن است یک ارزش اخلاقی و حیثیتی داشته باشد اما این تصمیم در رابطه با مبارزه طبقاتی زمانی ارزش سیاسی خود را نشان میدهد که ببینیم شمر این شرفتن چه بوده است؟ عبارت دیگر: به شورا شرفتنیم که در بیرون آن چه کنیم؟ آنچه در بیرون "شورا" باید بکنیم با امتناعمان از الحاق به "شورا" باید اصول و منطق یکسانی داشته باشد و اگر تصمیم کاملا درست امتناع از الحاق به "شورا" را بکنیم "اصول" و منطق نادرستی گرفته باشیم، همین "اصول" و منطق نادرست، در بیرون از "شورا" بقیه ما را خواهد گرفت. اینجاست که نقطه قوت ما به نقطه ضعف ما تبدیل میشود، یعنی اتخاذ روش نادرست در تلاش کاملاً درست و انقلابی برای پرهیز از انحلال، عملاً ما را به دام انزوا می‌کشد. شورای ملی مقاومت، دوران کوتاه رونق ظاهری و تبلیغاتی خود را پشت سر گذاشته است، اما بسا اینحال میتواند بمثابة آینه‌ای مورد استفاده داشته باشد که چپ انقلابی در برابر آن چهره خود را ببیند و از ضعف‌هایی که در برخورد با آن داشته‌است به ضعف‌های فعالیت خود در بیرون از آن پی ببرد. سیاست اشتقاقی چپ، وجهی مهم از بحران چپ‌است و تحلیل این وجه از بحران از طریق بررسی مواضع چپ در قبال شورای ملی مقاومت، میتواند تحلیلی مشخص، زنده و مستند باشد ما در این نوشته سیاست اشتقاقی چپ انقلابی را در قبال شورای ملی مقاومت و مجاهدین خلق بررسی می‌کنیم تا پرتوی بر نقاط ضعف سیاست اشتقاقی چپ انقلابی انداخته باشیم. این انتقاد، در کلیت خود انتقادی از خودمان نیز هست زیرا علیرغم تلاش در مبارزه با پوپولیسم، از آلودگی به آن میرا نبوده‌ایم. علاوه بر این تحزبه و تحلیلی را در مورد شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین خلق بغموض در شرایطی که تجربه‌ای عملی و مستند از عملکرد آنان در چند سال اخیر در دست‌است، لازم میدانیم و در همینجا در حد ظرفیت یک مقاله فشرده به آن نیز می‌پردازیم.

سوابق بنی صدر، مانع اشتقاق؟

نخستین واکنش چپ انقلابی ایران به اعلام موجودیت شورا ملی مقاومت، انتقاد از سازمان مجاهدین خلق بخاطر اشتقاق با بنی صدر بود. سوابق سوء سیاسی بنی صدر بعنوان "معمار جمهوری اسلامی"، جلد کردستان و ترکمن صحرا، "قانع دانشگاه"، طرفدار "امپریالیسم خوب" اروپا و ژاپن و تمامی همدستی‌ها و مسئولیت‌هایش در رژیم خمینی بارها و به تفصیل از جانب چپ انقلابی یادآوری شده و هنوز میشود. شکی نیست که در برخورد به "شورا" نمیتوان نسبت به سوابق سیاه بنی صدر بی‌تفاوتی نشان داد و مساله سؤال برانگیز اشتقاق مجاهدین با چنین فردی و اعطای مقام ریاست جمهوری به وی را در دولت موقت مجاهدین مسکوت گذاشت. باید روشن شود که هدف مجاهدین از اشتقاق با چنین شخصی چه بوده و چرا وی را در مقام ریاست جمهوری دولت موقت خود نشانده‌اند، و تازه وقتی این چراها روشن شد، چیزهایی در مورد خود مجاهدین روشن خواهد شد و این توهم رایج در میان چپ اشتقاقی از میان خواهد رفت که گویا مجاهدین فریب لیبرال‌ها را خورده و بدام آنها افتاده‌اند، یا در اشتقاقشان با بنی‌صدر از سوء سوابق و شهرت بد او غافل بوده و دچار "اشتباه" گشته‌اند و باید بخاطر این اشتباه محاسبه مورد سرزنش قرار گیرند و گویا با افشای بنی‌صدر و یادآوری گذشته سیاه وی به مجاهدین آنان را از "غفلتی" که کرده‌اند میتوان ندر آورد. سرزنش مجاهدین بخاطر اشتقاق با بنی‌صدر از جانب چپ، غالباً بی‌انگیزه مذموم دانستن نفس اشتقاق با شخص دارای چنان سوابقی بوده است و نه افشای آن سیاستی که از طریق اشتقاق با چنین شخص بد سابقه و شهرتی میتواند به پیش‌برده شود. انتقاد چپ از مجاهدین از زاویه محکوم کردن نفس اشتقاق با شخص بد سابقه‌ای چون بنی‌صدر بتایید قابل تأملی بدست میدهد؛ اول اینکه چپ، به جهت و مقصد اشتقاق بی‌توجه است و حیثیت و شهرت طرف مورد اشتقاق را اصل می‌گیرد و و پیشاپیش هرگونه اشتقاق و سازشی را با بنی‌صدر ضدانقلابی یا امثال وی که در صف مردم نیستند و یا ضد انقلاب همکاری و همسوئی داشته یا دارند به لحساب



اصولی مردود می‌شمارد - یعنی فکر می‌کند مساله اشتلاف و سازش، فقط و فقط در رابطه کمونیست‌ها و دموکرات‌های انقلابی می‌تواند مطرح باشد و هر چیزی جز این خیانت به دموکراسی و انقلاب است. چنین معیاری، از عدم بلوغ سیاسی، از عدم درک معنی تاکتیک در مبارزه طبقاتی و از منسزه طلبی معمولاته‌ای حکایت می‌کند که حاصل آن چیزی جز ناتوانی در دخالت موثر در تغییر تناسب قوا و ماندن در انفعال و انزوا نیست. مارکسیست‌ها بر سر اصول سازش نمی‌کنند، ولی سازش را نیز غیر اصولی نمی‌شمارند. اگر برای استحکام و تحقق اصول مفید باشد، می‌توان با هرکس، - حتی با بنی‌صدر و بدتر از بنی‌صدر هم سازش کرد. انتقاد از سازمان مجاهدین بخاطر نفی سازش با بنی‌صدر (یا بقول معروف با لیبرال‌ها) انتقادی است بیجا و نادرست. انتقاد چپ انقلابی میبایست متوجه زاویه این سازش و اهداف آن میشد و نه آنکه اساساً روی سوابق و سوء شهرت سیاسی وی متمرکز میگشت. سیاست، قلمرو بهداشت نیست، قلمرو مبارزه برای قدرت است در مبارزه طبقاتی با منزه طلبی و پرهیز مذهبی از "نفس‌ها" فقط می‌توان زیر پای نجس‌ها ماند و یا در بهترین حالت در گوشه انزوا ماند و پوسید. چرا نباید با بنی‌صدر اشتلاف کرد؟ چپ انقلابی حتی بدون یک مورد استثنا نه این سوال چنین پاسخ داده است: چون بنی‌صدر در جنایات رژیم مسئولیت و دست داشته است که ما خواهان سرنگونی آنیم. این پاسخ پاسخی سیاسی و نیز مارکسیستی نیست، پاسخی انتقام‌جویانه از روی غیرت انقلابی است، پاسخی حیثیتی است اما مبارزه طبقاتی علاوه بر غیرت انقلابی و حیثیت، به هنر سیاسی نیز احتیاج دارد. اخلاق و غیرت و حیثیت کمونیست‌ها جز در تلاش برای قدرت پرولتاریا نباید جستجو شود. اگر اشتلاف و سازش با همین بنی‌صدر برای چپ‌ها امکانش واقعی - هرچند کوچک، ولی موثرتر و بیشتر از آنچه فعلاً وجود دارد برای مشکل کردن و سازمان دادن مقاومت کارگران و توده‌های مردم ایجاد میکرد، اگر در تغییر توازن قوا به سود طبقه کارگر ایران تاثیر بی‌حای می‌گذاشت آیا میشد باز هم این سازش را بحساب سوابق بنی‌صدر غیر اصولی و غیرمجاز شمرد؟ بهیچوجه؛ زیرا سازش نکردن با بنی‌صدرها و بدتر از بنی‌صدرها برای مارکسیست‌ها "اصل" نیست، آنچه اصل است، تلاش برای نیرومندی همه جانبه پرولتاریا، کسب قدرت و حفظ آن توسط طبقه کارگر آگاه و انقلابی است. کسی که فکر میکند اگر با بنی‌صدر اشتلاف کند می‌تواند امتیازاتی ارزنده برای پیشروی پرولتاریا و جای پا سفت کردنش بدست آورد، ولی بخاطر آنکه در شأن خود نمی‌بیند با چنین آدمی که تنها دیروز دستش را مرفق به خون مردم و همین پرولتاریا آلوده بود کنار بیايد، کسی که از "حرف مردم" می‌ترسد، درست چنین شخصی است که "اصول" را زیر پا می‌گذارد. البته اگر چپ‌ها از زاویه درست، یعنی از موضع پرولتری و نه از موضع غیرت و شأن خرده بورژوازی مساله اشتلاف با بنی‌صدر را ارزیابی می‌کردند عملاً به همان نتیجه‌ای می‌رسیدند که امروز رسیده‌اند، زیرا در - وضعیت موجود از اشتلاف چپ با بنی‌صدر چیزی عاید طبقه کارگر نمیشد، ولی اینکه در هر حال به نتیجه واحدی رسیده‌ایم، ما را از اتخاذ متد و معیار غیر کمونیستی تبرئه نمی‌کند. چپ انقلابی میبایست دقیقاً از طریق اثبات اینکه اشتلاف با بنی‌صدر به نفع طبقه کارگر نیست حرکت میکرد و البته به سوابق وی نیز که عامل هشدار دهنده‌ای است توجه لازم را میکرد، ولی از بدو تشکیل شورای مقاومت تا کنون تعلیلی جدی از سازمانهای چپ‌پشیم نمی‌خورد که در آن اشتلاف با بنی‌صدر اساساً با غریمت از سوابق سیاه وی غیر مجاز شمرده نشده باشد. در پشت این زاویه برخورد، نه فقط منزه طلبی خرده بورژوازی و خاصی سیاسی، بلکه بیگانگی کامل با دیالکتیک نیز عمل میکند، بدین معنی که بر مبنای اصل "اینهمانی" ناممکن پنداشته میشود که بتوان از پسک ضد انقلابی در جهت انقلاب استفاده کرد. اما همانطور که از زهر مار میتوان پادزهر ساخت و جان مارگزیده‌ها را نجات داد، در سیاست هم میتوان از شانه ضدانقلاب برای بالا رفتن استفاده کرد - مگر اینکه کسی برای آلوده نشاخن تخت کفشش، از بالا رفتن صرف نظر کند. سازش استالین با هیتلر، راز پیروزی شوروی بر فاشیسم آلمان بود - رازی که برای همه منزه طلبان عالم سیاست



فقط می‌تواند بمعنی عدول از " اصول " اخلاقی باشد و نه چیزی بیشتر . حال آنکه به سبب برای استالین ، اصل چیزی جز این نبود که حمله آلمان را به شوروی به عقب‌اندازد تا فرصتی برای آماده کردن شوروی برای دفاع بدست آورد . اگر استالین نیز مثل چپ‌های ایران می‌اندیشید ، شاید " حبشیت " خود را حفظ می‌کرد ، ولی شوروی را قطعاً از دست داده بود . xalvat.com بنی صدر بمشابه " لیبرال " - دلیل مغایر - علاوه بر (یا همزمان با) سوابق بنی صدر ، آنچه سازش و اختلاف با وی را برای اکثریت مطلق چپها به عنوان امری " سازشکارانه " و خیانت آمیز و به لحاظ اصولی غیر مجاز مطرح ساخت ، این بود که گویا بنی‌صدر نماینده لیبرال‌ها با نماینده بورژوازی لیبرال است . فعلاً از عدم دقت در این ارزیابی بگذریم ، می‌ماند اینکه چرا اختلاف و سازش با لیبرال‌ها با بورژوازی لیبرال " اصولاً " غیر مجاز است ؟ جواب عمومی این است که : آزادی خواهی آنان برای باز سازی سرمایه‌داری است ، برای سزد کردن جنبش‌شونده‌ای است ؛ برای سهم شدن در قدرت سیاسی و برای دریافت سهم بیشتر از دسترنج طبقه کارگر است ؛ آزادیخواهی آنان دروغین ، مصلحتی و برای عوام فریبی است ، آزادیخواهی بخشی از ضدانقلاب در برابر بخش دیگر آن است و همه اینها درست است و میتوان صدای دیگر بر این ردیف افزود ؛ ولی آیا یک مارکسیست مجاز است که اینهمه را دلیلی برای غیر مجاز بودن اصولی سازش با لیبرال‌ها قلمداد کند ؟ مارکسیسم هیچ سازش ، هیچ مصالحه و هیچ اختلافی را با هیچکس ، هیچ نیرو و هیچ طبقه‌ای بطور کلی ، فارغ از شرایط مشخص و بنام " اصول " غیر مجاز نمی‌شناسد بلکه معتقد است که مجاز بودن یا نبودن باید از ارزیابی مشخص در وضعیت مشخص ادراک شود . (مارکسیسم یعنی : تحلیل مشخص از شرایط مشخص - لنین) . با منطقی که اختلاف و سازش با لیبرال‌ها را بطور اصولی و بنام یک حکم مذهبی ، غیر مجاز می‌شمارد چه اختلاف و سازشی می‌تواند در چار چوب اصول ، مجاز تلقی شود ؟ لابد فقط سازش با خود پرولتاریا و با خود کمونیست‌ها چراکه فقط پرولتاریا و کمونیست‌ها هستند که ضد سرمایه‌داری‌اند ، فقط آنها هستند که سرمایه آزادیخواهی و دمکراتیسمشان واقعی است ، فقط آنها هستند که آزادی را برای رهایی از استثمار و بردگی میخواهند ، اما با چنین معیاری ، مقوله‌ای چون اختلاف و سازش ، از بیخ و بن منتقدی است و حتی اختلاف با دهقانان و خرده بورژوازی نیز " اصولاً " غیر مجاز خواهد بود . چپ‌ایران ، یکلی مخالف سازش است چرا که هر سازشی را " سازشکاری " میداند و تصور می‌کند سازش بمعنی آنست که انسان پرچمش را زمین بگذارد ، سلاحش را تسلیم کند ، اصول و آرمانش را بفروشد ! لنین ، در کتاب " جبروی " که ما چپ‌ها همگی آن را " از بر " داریم ، این جمله را از " چپ " های آلمانی نقل می‌کند : " باید هرگونه مصالحه‌ای را با احزاب دیگر ... و هرگونه سیاست مانور و سازش را با قطعیت تمام رد کرد " . و سپس خود ادامه میدهد : " شگفت‌آور است که چگونه چپ‌ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سربای تاریخ بلشویسم ، خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر ، سرتار از موارد مانور ، سازش و مصالحه با احزاب دیگر و از آنجمله با احزاب بورژوازی است . (تاکید از لنین) می‌بینیم نه تنها قبل ، بلکه حتی بعد از انقلاب اکتبر که قدرت در دست پرولتاریا بوده سازش و مصالحه ضرورت داشته است ولی برای ما چپ‌های ایرانی که هنوز دمه‌مان از لای تله بیرون نیامده هرگونه سازش و مصالحه‌ای را پیشاپیش رد می‌کنیم ، چگونه قابل فهم است که پرولتاریای پیروزمندی که در حال اعمال دیکتاتوری خود است ، ساز هم نبازمند تن دادن به سازش و مصالحه باشد ؟! ما می‌گوئیم چون فلان نیرو یا فلان حزب ضدانقلابی است ما مطلقاً مجاز نیستیم خود را به آن آلوده سازیم ! لنین همانجا می‌نویسد : " ما بلشویک‌ها در ضدانقلاب - بی‌ترین پارلمان‌ها شرکت کرده‌ایم و تجربه نشان داده است که چنین شرکتی نه تنها مفید بلکه برای حزب پرولتاریای انقلابی ضروری هم بود " . (تاکیدات از ما) . لنین در همان اثر می‌نویسد : " مصالحه را ، از نظر اصولی ، نفی کردن و هیچگونه مصالحه‌ای را بطور کلی حار



نشدن آنچنان عمل کودکانه‌ای است که حتی مشکل است آن را جدی تلقی نمود. سیاستمداری که می‌خواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص این قبیل مصالحه‌ای را که جایز نیستند و اپورتونیزم و خیانت را منعکس می‌سازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی‌امان و جنگ‌آشتی‌ناپذیر خود را علیه این مصالحه‌های مشخص متوجه سازد (تاکیدات لنین) " مصالحه داریم تا مصالحه . باید شواست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا در مورد هر یک از انواع مصالحه ها مورد تحلیل قرار داد . باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شر آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آنها را تسهیل نماید و شخصی که به راهزنان پول و اسلحه میدهد تا در غنائم راهزنانه شریک گردد ، فرق گذاشت ... " (تاکیدات ماست) . بنظر می‌رسد این نقل قول ها بی مورد است زیرا هیچیک از ما " در تئوری " این حرفهای لنین را رد نمی‌کنیم و می‌گوئیم ما هم معتقدیم که باید موارد مشخص مصالحه‌ها و سازشهایی را که مجاز نیستند تمیز داد ؛ اما وقتی از مسائل می‌پرسند در مورد مشخص شورای مقاومت ، چرا حاضر به ائتلاف با لیبرال ها نیستیم ، همگی پاسخ می‌دهیم : چون آنها طرفدار سرمایه‌داری اند ، ضدانقلابی‌اند ، آزادیخواهی‌شان واقعی نیست و ... ما به این ترتیب حقایقی را پشت سر هم ردیف می‌کنیم که در مورد لیبرال ها در هر شرایطی صادق است و درست به اتکای همین حقایق همیشه صادق ، ارزیابی سازش با آنان را از شرایط و موارد مشخص سازش بیرون می‌کشیم و این حقایق را به " اصل " تبدیل می‌کنیم و علیرغم " اعتقاد " به نصاب تحریری لنین ، خود در تجربه و در عمل هرگونه مصالحه و سازش و ائتلافی را " اصولا " غیر مجاز می‌شماریم . ما تصور می‌کنیم ائتلاف و سازش فقط با احزاب و نیروهای مجاز است که دشمن خلق نباشند ، ضد انقلابی نباشند - یعنی فقط با خود خلق و خود انقلابیون حاضر به سازش و مصالحه‌ایم به این ترتیب دچار تناقض هستیم : از یکطرف خود را فقط مجاز به ائتلاف با خلق میدانیم ، از طرف دیگر همین ائتلاف را هم فقط بشرط برنامه کامل پرولتاریا قبول داریم ؛ یعنی فقط با خود پرولتاریا حاضر به ائتلاف هستیم ! این تناقض بطور مثال در قطعنامه کنگره سازمان چریکهای فدائی خلق در باره شورای ملی مقاومت به روشنی بحشم می‌خورد که در آن دو دلیل برای اثبات غیر مجاز بودن ورود به آن ارائه شده است : " نظر به اینکه شورای ملی مقاومت که پس از رویدادهای ۲۰ خرداد از اتحاد مجاهدین خلق و بنی‌صدر شکل گرفت یک ائتلاف میان بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی محسوب میشود ، نظر به اینکه این ائتلاف همانگونه که در پروسه عملی خود و در برنامه و تاکتیک نشان داده است معایر با منافع و مصالح انقلاب و پیروزی قطعی آن محسوب میگردد ، لذا ورود به این ائتلاف مجاز نیست " . (تاکیدات از ما) ما نیز با رفقای فدائی کاملا موافقیم که این ائتلاف با منافع و مصالح انقلاب و پیروزی قطعی آن مغایرت دارد ، ولی اولاً این حقیقت باید با دلائل مشخص اثبات شود و نه اینکه صرفاً از نفس حضور بنی‌صدر و از نفس ائتلاف با بورژوازی لیبرال استخراج گردد ؛ ثانیاً ، " منافع و مصالح انقلاب " ، همواره و در هر مقطع و لحظه‌ای از جریان پربینج و خم مبارزه طبقاتی ، بمعنسی " پیروزی قطعی آن " نیست . این قطعنامه بوضوح نشان میدهد که برای فدائیان خلق ، تنها ورود به ائتلافی مجاز است که برنامه و تاکتیک آن ، برنامه و تاکتیک " پیروزی قطعی انقلاب " باشد . به این ترتیب این رفقا جز با خود پرولتاریا با کدام نیروی دیگر میتوانند ائتلاف کنند ؟ البته سازمان فدائی " اتحاد " (؟) با سازمان مجاهدین خلق را اصولاً و از پیش مجاز اعلام می‌کند ، مشروط بر آن که اولاً ائتلاف این سازمان با بورژوازی درهم شکسته شده باشد و ثانیاً برنامه انقلابی پرولتاریا را بپذیرد . (همان قطعنامه) . پس بورژوازی لیبرال که سهیل است ، حتی با سازمان مجاهدین خلق هم که " متحد طبیعی " چپ‌پنداشته میشود ، جز به شرط اینکه برنامه پرولتاریا برای " پیروزی قطعی انقلاب " را بپذیرد ، موردی ، ضرورتی ، دلبلی برای ائتلاف و سازش دیده نمیشود و پیشاپیش چنین امکانی مردود اعلام میگردد ؛ با ائتلاف



با انقلابیون و بر اساس برنامه پرولتاریا برای "پیروزی قطعی انقلاب" یا هیچ ائتلاف و سازشی - و هرچیزی جز این، "سازشکاری" است! این است "بگانه خط و مشی پیگیر و انقلابی کسبه قاطعانه در برابر هرگونه سازشکاری ایستاده است" ("کار" ۱۰۸) این نگرش رفقای فدائشی (و نه فقط آنان) نسبت به مسئله ائتلاف و سازش، یادآور بیانیه کموناردهای بلانکیست است که می‌گفتند: "... ما کمونیست هستیم - زیرا می‌خواهیم بدون توقف در ایستگاههای بین راه و بدون تن دادن به مصالحه که فقط روز پیروزی را به تعویق می‌اندازد و دوران بردگی را طولانی می‌سازد به هدف خویش نائل شویم" و انگلس به طنز در مورد آنان نوشت: "۳۳ بلانکیست از آن جهت کمونیست هستند که خیال می‌کنند چون خودشان می‌خواهند از روی ایستگاههای بین راه و مصالحه ها جستن نمایند دیگر همه چیز روبراه است و اگر در همین روزها کار آغاز شود - چیزی که که آنها بیدان اطمینان راسخ دارند - و حکومت بدست آنها بیفتد، آنگاه پس فردا کمونیسم برقرار خواهد شد. بنابراین اگر همین امروز نتوان اینکار را انجام داد، آنوقت آنها هم کمونیست نیستند." سازمان فدائشی نیز مثل آن بلانکیست ها، فقط هدف را می‌بینند، فقط افق را می‌بینند و فکر می‌کند کافی است کارگران و توده‌های زحمتکش و روشنفکران انقلابی را خطاب قرار دهد و بگوید: "بگانه حکومتی که از منافع شما توده‌های خلق دفاع خواهد کرد، حکومت کارگران و زحمتکشان شهر و روستاست، حکومتی که رهبری آن در دست طبقه کارگر، این طبقه سازش ناپذیر، قاطع و تا به آخر انقلابی است" ("کار" ۱۵۸) آنگاه پس فردا چنین حکومتی برقرار شود! "کار" می‌نویسد: "ما سیاست بی‌اعتمادی به بورژوازی را به توده‌ها می‌آموزیم و هرگونه سازش و اتحاد با بورژوازی را که عوامل و پایگاه اجتماعی امپریالیسم در میهن ما هستند شدیداً محکوم می‌کنیم" (همانجا - تاکید از ما) - آیا لنین که هرگونه سازش و مصالحه‌ای را با بورژوازی شدیداً محکوم نمی‌کرد، اعتماد به بورژوازی را به توده‌ها می‌آموخت؟ آموزش بی - اعتمادی نسبت به بورژوازی چه مغایرتی با ائتلاف با بورژوازی دارد؟ لنین بی‌اعتمادی به بورژوازی، و نه تنها بورژوازی، بلکه نسبت به خرده بورژوازی و حتی دمکرات‌های انقلابی را نیز در جریان این ائتلاف‌ها و سازش‌ها و مصالحه‌ها به توده‌ها می‌آموخت. جوهر و دلیل موقت و مشروط بودن سازش‌ها در همین نکته است، چپ‌ایران فقط به یک ائتلاف استراتژیک میان طبقه کارگر و دهقانان و زحمتکشان اعتقاد دارد و جز آن هیچ! این استراتژی فاقد تاکتیک است. چپ می‌خواهد متفق استراتژیک طبقه کارگر را جذب کند، ولی هنوز بر این پندار خام است که فقط با سلاح افشای دشمنان و نیروهای مردم و ناپیگیر، می‌توان به این متفقین، و حتی به خود طبقه کارگر دست یافت، حال آنکه برای تحقق این ائتلاف استراتژیک که فعلاً روی کاغذ است، برای بدرآوردن توده‌های کارگران و زحمتکشان از زیر نفوذ و هژمونی‌ی احزاب دیگر و دشمنان کارگران و زحمتکشان، زنجیره‌ای از ائتلاف‌ها و سازشهای تاکتیکی با همین احزاب و دشمنان غیر قاصد اعتماد و با نیروهای مردم و ناپایدار ضرورت می‌یابد. نیرومندی دشمنان و رقبای سیاسی ما در این است که توانسته‌اند متحدین استراتژیک ما را جذب کنند یا بهر حال دیورای میان ما و آنها حایل سازند. متحدین ما صرفاً با صدا زدن آنها و نشان دادن برنامه زیبایمان به سوی ما نمی‌آیند و اگر کسی چنین بیندارد، ساده لوحی بیش نیست. لنین در "چپ‌روی..." می‌نویسد: پیروزی بر دشمنی نیرومند تر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهی درجه نیرو بکار برده شود و از هر "شکافی" در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین‌گروه‌ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد برای بدست آوردن متفق توده‌ای، حتی متفق موقت، مردم ناپایدار، غیرقابل اعتماد و مشروط، حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است. کسی که طی یک مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع و احوال گوناگون قابلیت خود



را در بکار بستن این حقیقت عملا به ثبوت رسانده باشد ، هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقه انقلابی در مبارزه اش بغاظر رهائی تمام بشریت زحمتکش از قید استثمارگران کمک نمود . این مطلب بطوریکسانی هم به دوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا مربوط است و هم به دوران بعد از آن " (تاکیدات لنین) روی تک تک کلمات این پاراگراف آشنا که تقریباً همه چپ‌ها آن را " حفظ اند " دقت و تعمق کنیم و به خود بازگردیم و ببینیم در طی این چهار سال پرتب و تاب انقلاب ، در طی این " مدت نسبتاً طولانی " تا چه اندازه قابلیت خود را در بکار بستن این حقیقت ، عملاً به ثبوت رسانده‌ایم ؟ تا چه اندازه یاد گرفته‌ایم که چگونه باید به طبقه انقلابی در مبارزه اش برای رهائی تمام بشریت زحمتکش از قید استثمارگران کمک نمائیم ؟ ما هنوز در این فکریم که بورژوازی بورژوازی است ، و بورژوازی ضد انقلاب است و استفاده از تضاد منافع و شکافهای بین‌گروهیها و انواع مختلف بورژوازی ، یا استفاده از تضاد منافع و شکافهای میان این گروهها و رژیم جمهوری اسلامی ، آلوده شدن به ضد انقلاب است ، سازشکاری است و چون پرولتاریا سازش‌ناپذیرترین طبقه تا به آخر پیگیر و انقلابی است پس یگانه خط مشی پیگیر و انقلابی این است که در برابر " هرگونه " سازشکاری بایستیم ! اینکه لنین می‌گوید با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه ، استفاده از هر امکانی برای بدست آوردن متفلسف توده‌ای ، حتی موقت ، مردد و ناپایدار ، غیر قابل اعتماد و مشروط ، حتماً باید استفاده کرد آیا با خط مشی بغایت " پیگیر و انقلابی " ما چپ‌ها که جز با متحدین داشمی ، ثابت قدم ، انقلابی و قابل اعتماد ، آنهم به شرط پذیرش برنامه " پیروزی قطعی انقلاب " از سوی آنها " هرگونه " سازشی را رد می‌کنیم ، تا چه حد خوانائی دارد ؟ آیا ائتلاف با سازش‌موقت با نیروهای مردد ، ناپایدار ، غیر قابل اعتماد و مشروط ، می‌تواند بر اساس برنامه " پیروزی قطعی انقلاب " صورت گیرد ؟ یا با این نیروها بطور موردی ، بر سر مسائل مشترک و گذرا ، یعنی بر اساس یک پلاتفرم موقت می‌توان ائتلاف‌ها و سازش‌هایی را صورت داد ؟ سازش و مصالحه یعنی کوتاه آمدن ، یعنی امتیاز دادن . " برنامه حداقل پرولتاریا " خود برنامه یک سازش است و بدون این کوتاه آمدن از برنامه حداقل پرولتاریا ، قدمی هم نمی‌توان به سمت سوسیالیسم برداشت . اما در راستای همین برنامه حداقل و دقیقاً برای تحقق آن می‌توان و ضروری است که صدها و هزارها بار از این برنامه کوتاه آمد ، بر اساس پلاتفرمهای بسیار متنوع و بر سر موضوعاتی بسیار مختلف ، بسیار احزاب و نیروهای گوناگون بطور موقت دست به مصالحه و سازش‌های زد ، سازش و مصالحه یعنی اینکه ما امتیازی میدهیم تا امتیازی بگیریم و البته آنچه میگیریم باید - به هر اندازه نا - چیز - بیشتر ما را بسوی هدفمان تسهیل کند . پیشروی بسوی هدف شبیه صعود به قله‌ای صعب‌الوصول است و امتناع از " هرگونه " سازش و ائتلافی جز با انقلابیون قابل اعتماد و جز بر اساس برنامه حداقل پرولتاریا نظیر آنست که بقول لنین " ما به هنگام صعود از کوه دشواری که تا کنون پیموده نشده و پای کسی تا کنون بدانجا نرسیده است از پیش امتناع ورزیم از اینکه گاهی با بیج و خم بالا برویم ، گاه به عقب بازگردیم و از سمت انتخاب شده صرف‌نظر کنیم و سمت‌های گوناگونی را آزمایش بنمائیم . " (همان اثر) . گفتیم که بحث بر سر حقانیت یا عدم حقانیت ترفتن به شورای ملی مقاومت نیست ، بحث بر سر این نیست که باید بالیبرال‌ها و یا با سازمان مجاهدین خلق ائتلاف و سازش کرد (اینکه باید کرد یا نه ، به بررسی مشخص موضوع ائتلاف و سازش و وضعیت مشخصی که چنین فرضی در آن مطرح باشد منوط است) ، بحث بر سر متحد و معیار چپ‌ایران در قبال مصالحه ائتلاف و سازش بطور کلی است که کاربرد آن بطور مشخص در مورد شورای ملی مقاومت ، عمومی‌ترین و صریح‌ترین نمونه آن است . آنچه از دلائل تیهیک چپ در امتناع از پیوستن به شورای مذکور تا اینجا روشن می‌شود بطور خلاصه این است که : ما به شورای مقاومت نمی‌پیوندیم و حاضر به ائتلاف با آن علیه رژیم خمینی نیستیم ، زیرا : اولاً " لیبرال‌ها یک پای آن محسوب می‌شود " (" کار " ۱۳۹) و ثانیاً ، برنامه آن برنامه " پیروزی قطعی



انقلاب " نیست (یعنی هژمونی پرولتاریا در آن وجود ندارد) - نتیجه‌ای که می‌شود از ایسین استدلال گرفت این است که نه تنها با لیبرال ها ، بلکه با خود سازمان مجاهدین خلق نیز مادام که در "شورا" ست حاضر به "هیچگونه" سازش و ائتلافی نیستیم ، زیرا این سازمان اولاً با لیبرال ها ، سازش کرده است ، و ثانیاً برنامه حداقل پرولتاریا را نپذیرفته است - حال اگر از این موضع مشخص ، شورای مقاومت و مجاهدین را کنار بگذاریم و فرمول ائتلافی چپ " پیگیر و انقلابی " را بصورتی تعمیم یافته بیرون بکشیم به نتیجه زیر می‌رسیم : ما در هیچ وضعیتی ، با هیچ حزب و نیرویی بر سر هیچ موردی و تحت هیچ شرائطی سازش و ائتلافی نخواهیم کرد ، مگر بسا انقلابیونی که برنامه " پیروزی قطعی انقلاب " را بپذیرفته باشند ؛ این فرمول سکتاریستی جوهری بوبولیستی دارد ، زیرا در عین مردود شمردن " اصولی "ی هرگونه ائتلاف با نیروهای ضد انقلابی بینابینی ، مردد ، غیرقابل اعتماد و غیره و اعلام آمادگی برای ائتلاف فقط با نیروهای که برنامه پیروزی قطعی انقلاب (برنامه پرولتاریا) را بپذیرند ، این باور را بروز میدهد که گویا چنین نیروهای وجود دارند یا می‌توانند وجود داشته باشند که ابتدائاً ساکن ، خودبه خود به حقانیت برنامه پرولتاریا برسند و برای تقاضای اتحاد ، به سراغ پرولتاریا بیایند ! ایسین فرمول ، بر این باور بوبولیستی است که گویا نیروهای در جامعه ما می‌توانند وجود داشته باشند که پذیرش برنامه پرولتاریا برای پیروزی قطعی انقلاب از سوی آنها ، اولاً مستقل از ائتلافات و سازشهای بسیار متعدد پرولتاریا با نیروهای بسیار گوناگون و متضاد جامعه و ثانیاً حتی مقدم بر ائتلافات پرولتاریا با خود این نیروهای " انقلابی قابل اعتماد " باشد ؛ گوئی این پذیرش ، در " طبیعت " آنهاست ، در تقدیر آنهاست و کافی است ما برنامه پرولتاریا را تدوین و تبلیغ کنیم تا آنان روزی از همین روزها ائتلاف خود را با همه فسخ کنند و برنامه پرولتاریا و ائتلاف با آن را بپذیرند ، پس ما باید در انتظار آن روز سعد که این متحد ذاتی ، این " متحد طبیعی پرولتاریا " به سراغمان بیاید از دست زدن به هرگونه ائتلاف و سازش با هر کسی دیگری اجتناب کنیم ! اما از آنجا که در واقعیت ، متحدی با این مشخصات نمی‌تواند وجود داشته باشد از آنجا که این " متحد ذاتی " خود بقدر کافی غیر قابل اعتماد ، ناپایدار و مردد است ، از آنجا که این " متحد طبیعی " اگر بدنبال پرولتاریا " کشانده " شود ، بر حسب طبیعت خود و بالا بودن میل ترکیبی اش با بورژوازی ، با بورژوازی می‌رود ، انتظار مافقط تلاش بورژوازی را برای جذب متحدین بالقوه ما به ثمر خواهد رساند . باین ترتیب ، ما نه تنها در رد ائتلاف با هر نیروی دیگر رجز " متحد طبیعی پرولتاریا " سکتاریسم عمومی خود را آشکار می‌کنیم ، بلکه در همین مورد منحصر بفردی هم که خود را حاضر به ائتلاف می‌بینیم ، چون آن را به شرائطی مشروط و محدود می‌کنیم که به خودی خود تحقق پذیر نیستند ، بطور اخص دچار سکتاریسم می‌شویم ، در این باره در جای دیگر سخن خواهیم گفت .

برنامه بورژوا - رفرمیستی مانع ائتلاف ؟

دلائل امتناع چپ انقلابی از ورود به "شورا" علاوه بر سوابق بنی صدر و لیبرال بودن وی - خملتز بورژوا - رفرمیستی برنامه این " شورا" نیز بوده است ، آنچه را در مورد بنی صدر و لیبرال ها گفتیم ، در مورد برنامه نیز می‌توان گفت بدین معنی که از بورژوا - رفرمیستی بودن یک برنامه به خودی خود نباید یک " اصل عدم ائتلاف ساخت ، کمونیستها دنبال منافع پرولتاریا هستند و منافع پرولتاریا برای یک کمونیست در یک جمله عبارتست از هژمونی پرولتاریا برای قدرت حاکمه - که نخستین گام در ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است - اما نه قدرت سیاسی و نه هژمونی پرولتاریا چیزی از پیش حاضر و دم دست نیستند و در هر مقطع و لحظه‌ای از مبارزه طبقاتی وجود بالفعل ندارند ، بلکه در جریان همین مقاطع و لحظات نظفه می‌بندند ، رشد می‌کنند و متحقق می‌شوند ، پس منافع پرولتاریا در هر وضعیت معین و در هر لحظه‌ای ، عبارت از درخواستهایی است که حصول آنها پیشروی پرولتاریا را در راستای هژمونی و قدرت سیاسی ، هرچه بیشتر تسهیل کند . اینکه این درخواستها و این منافع در وضعیت و لحظه معینی چیستند ، به تمامی آن فاکتورهای برمیگردد که هم‌بندی ی



آنها سازنده و مشخصه آن وضعیت است. در شرایطی ممکن است کوچکترین قدمی که پرولتاریا بردارد قبضه قدرت حاکمه باشد، در شرایطی دیگر نیز ممکن است بدست آوردن محدودیت ساعت کار، جهش بزرگی برایش محسوب شود. رفرم برای پرولتاریا فرع بر انقلاب است، اما در شرایطی رفرم را می‌توان در خدمت انقلاب قرار داد. پرولتاریا رفرمیست نیست زیرا رفرم را هدف نمی‌داند، اما از رفرم، آنگاه که برای انقلاب مفید باشد استفاده می‌کند. پس هیچ رفرمی و هیچ برنامه‌ای رفرمیستی، پیشاپیش از نظر پرولتاریا و منافع وی مردود نیست، بلکه به ارزیابی از وضعیت مشخص نیاز هست تا ببینیم آیا فلان رفرم مشخص در فلان وضعیت مشخص به پرولتاریا چه می‌دهد و آیا بیش از آنچه می‌دهد در این وضعیت امکان پذیر است یا نه؟ آیا فلان برنامه مشخص همین وضعیت موجود را تا کجا و تا چه درجه‌ای دگرگون می‌سازد و آیا این دگرگونی با جنبه‌های مثبت و منفی اش رویهم به نفع پرولتاریا هست یا نه؟ البته ممکن است هر برنامه‌ای نسبت به برنامه دیگر بطور نسبی بهتر باشد، هر برنامه‌ای ممکن است نسبت به وضعیت موجود قدمی به جلو باشد اما این نسبت به خودی خود معیار ارزیابی کمونیستها نیست. فرمول "کاجی به از هیچ چی"، فرمول "بد از بدتر بهتر است"، فرمول یک رفرمیسم شرکزار و فرصت طلبانه است که به کمترین قانع است، حال آنکه مساله پرولتاریای انقلابی بر سر بدست آوردن بیشترین امکانات و وسیع ترین میدان تحرک در حد ممکنات عینی وضعیت موجود است و نه چیزی کمتر از آن. درواقع هر رفرم و امتیازی که به طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش "اعطا" می‌شود، حاصل مبارزه‌ای است که تن دادن به رفرم‌ها و گذشت‌ها را به بالائی‌ها تحمیل کرده است و با توجه به این حقیقت که رفرم نیز با مبارزه و جنگ بدست می‌آید، مساله به این شکل مطرح می‌گردد که پرولتاریا برای کسب کدام امتیازات، برای وادار کردن طبقات دیگر به کدام عقب‌نشینی‌ها و برای تحمیل کدام خواسته‌های خویش در این وضعیت معین می‌تواند و باید مبارزه کند، بجنگد؟ پرولتاریا میان وضع موجود و آنچه دیگری به او می‌دهد (که اندکی "بهتر" از وضع موجود است) خود را محدود به انتخاب نمی‌کند، زیرا مادام که پرولتاریا به سلاح مبارزه مجهز است می‌تواند بحای انتخاب میان بد و بدتر در شرایط موجود، آن بهترینی را که در شرایط موجود از طریق پیگیر ترین مبارزه می‌توان به آن دست یافت انتخاب نماید. ممکن است پرولتاریا در وضعیتی قرار بگیرد که مبارزه برای یک برنامه بورژوا - رفرمیستی، انقلابی‌ترین تاکتیک وی در آن وضعیت باشد. چه کسی می‌تواند این امکان را انکار کند؟ اتفاقاً مخالفین ما در شورای مقاومت - اعم از آنهاشی که خود را به لقب "جپ" مفتخر کرده‌اند یا مثلاً معاهدین خلق - در مقام اثبات این مدعا باند که گویا در وضعیت فعلی که خمینی ایران را به دوران "ماقبل سرمایه‌داری" برگردانده و حتی دموکراسی بورژواشی را از روی کاغذ هم پاک می‌کند، در شرایطی که خمینی رژیم ضد بشری برقرار کرده و حتی ابتدائی ترین حقوق مسلم انسانی را انکار می‌کند، دموکراسی بورژواشی و رفرمهای برنامه "دولت موقت" جهشی است تاریخی به جلو، و انقلابی ترین کاری است که در وضعیت موجود می‌توان کرد. در مقابل این ادعا، آنچه ما جپ‌ها کردیم چه بود؟ رد آن برنامه مرفس با تکیه بر ماهیت بورژوا - رفرمیستی آن؛ حال آنکه آنچه میبایست بکنیم این بود که بگوئیم این برنامه را به چه دلائل معینی پاسخ لازم و ممکن به وضعیت موجود نمی‌دانیم؛ ما میبایست اثبات می‌کردیم که برنامه "دولت موقت"، حتی در حد یک رفرم (انقلاب پیشکش!) چیزی عاید طبقه کارگر (و در نتیجه عاید توده‌های زحمتکش) نمی‌سازد. این می‌توانست یک اسلوب مارکسیستی باشد ولی این اسلوب علی‌العموم بکار گرفته نشد. اما در خصوص دولت مذهبی که در هر وضعیتی از دوران معاصر پدیده‌ای ارتعاعی و غیر دموکراتیک است نمی‌توان چپ انقلابی را بخاطر محکوم کردن چنین دولتی پیشاپیش، مورد سرزنش قرار داد - البته در برخورد با دولت مذهبی مجاهدین هم اشکالاتی وجود داشته است که ضمن بررسی تفصیلی برنامه شورای مقاومت و مسائل مربوط به آن مورد بحث قرار خواهند گرفت.



"چه باید کرد" یا "چه میتوان کرد"؟ معیارها و دلایل اصلی امتناع چپ انقلابی را از اشتقاق با "شورا" بیان کردیم؛ پیش از آن که جلوتر برویم نظری مجدد به "واقع بینی" با مطلق "چپ" های درون شورای مقاومت بپردازیم. اینان چپ انقلابی را - که آن را "چپ سنتی" مینامند - وابسته خود را "چپ مستقل" (!) بخاطر با فشاری روی تزه های "ایجاد حزب" "صف مستقل پرولتاریا"، "رهبری پرولتاریا در انقلاب"، "انقلاب دموکراتیک توده های پسا خلقی یا نوین با هژمونی پرولتاریا"، "انقلاب سوسیالیستی" و نظایر اینها به "ذهنگری" متهم ساخته و میگویند اینگونه مارکسیست ها به "واقعیت های زمینی" کاری ندارند و خارج از "محور مختصات واقعیت" و "با پارامترهای نجومی اراده و تخیل" مبارزه میکنند. یکی از جریانات "چپ مستقل" وابسته به شورای ملی مقاومت، که نام "شورای متحد چپ برای استقلال و دموکراسی" بر روی خود نهاده و پیش از دیگر دار و دسته های مشابه برای هدایت کردن چپ به "راه راست" خرافاتی میکند، در شماره ۱۵ نشریه اش ("پیام آزادی") در مقاله ای با عنوان "چه باید کرد، چه میتوان کرد؟" ضمن وارد آوردن اتهام ذهنگری به چپ انقلابی، آنرا نصیحت میکند که خود را "فقط" به سؤال "چه باید کرد" تا حزب و صف مستقل و هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک واقعیت باید و انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد، محدود نسازد و مدام به لنین استناد نکند، بلکه "چه باید کرد" ذهنی "خود را با سؤال "چه میتوان کرد" همراه سازد؛ و تذکر میدهد که: "چه میتوان کرد" آن سؤال اساسی و گرهی جنبش چپ ماست که بی شک پاسخ به آن ما را به هم نزدیک کرده با دور میسازد. مقاله می نویسد برای آنکه بدانیم "چه میتوان کرد"، اول باید بدانیم "چه نباید کرد" و هنگامی که روشن می کنند بنظر "چپ های مستقل" "چه نباید کرد" معلوم میشود آنچه نباید کرد همانا طرح سؤال "چه باید کرد" است! بنظر اینان، "در محور مختصات واقعیت" جامعه ما، از "انقلاب سوسیالیستی"، از "سلب مالکیت" (حتی "درآینده های نزدیک")، از "توانائی جامعه ما برای جهش به مراحل بالاتر از تحولات بورژوا - دموکراتیک"؛ از "انقلاب بورژوا - دموکراتیک تحت رهبری طبقه کارگر" و "ایجاد دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان با چیزی شبیه به آن نظیر جمهوری دموکراتیک خلق"، حتی "محبتی" نباید کرد! حال اگر بنا به توصیه "شورای متحد..." در طرح سؤال "چه باید کرد"، از حدود تکرار آموزشها و تجارب دیگران ("یعنی مشغول لنین و انقلابات روسیه") تجاوز کرده "و این سؤال را با سؤال اساسی "چه میتوان کرد" همراه سازیم، به سؤال جالب زیر می رسیم: "چه باید کرد" تا "آنچه نباید کرد" تحقق پذیرد؟! و "شورای متحد چپ" برای پیشگیری از تحقق آنچه که بنظر "چپ مستقل" نباید کرد، آنچه را که باید کرد، ملحق شدن به شورای ملی مقاومت میدانند. آری، این تمامی حرف آنهاست: چپ انقلابی ایران "نبايد" پرچم پرولتاریا را بدست گیرد و برای تحقق صف مستقل و هژمونی و پیروزی طبقه کارگر ایران خود را "فقط" با سؤال "چه باید کرد" مشغول سازد، بلکه "همراه با آن" باید این سؤال را کنار بگذارد! و بجای آن، کاری را که "میتوان" کرد انجام دهد، یعنی دست از آرمان کمونیستی بردارد و پسا رها کردن پرچم پرولتاریا به "چپ مستقل" از پرولتاریا، مستقل از "آموزشها و تجربیات دیگران" و مستقل از هر آنچه ربطی به مارکسیسم دارد تبدیل شود و آنگاه ضمن تلاش برای پنهان کردن وابستگی عریان خود به بورژوازی، بنام "چپ ایران" به شورای ملی مقاومت بپیوندد؛ چرا که در "محور مختصات واقعیت" جامعه ایران، "هر انسان واقع بینی که حداقل آشنائی را با فرهنگ علمی سوسیالیسم" (البته از نوع "مستقل" آن!) داشته باشد به این نتیجه گیری میرسد "که جز پذیرش شورای مقاومت بعنوان "الترناتیو لازم و ممکن" و الحاق به آن هیچ کار دیگری مگر "تن دادن به رژیم خمینی" نمیتوان کرد. حال ببینیم مفتعانی که در آن جز پیوستن به شورای ملی مقاومت کار دیگری نمیتوان کرد چیست؟ فشرده حرفهای حضرات و



هم مسلکانشان این است که : رژیم خمینی که ایران را از هر جهت به عقب برده است ، روبنای حاکمیت سیاسی ماقبل سرمایه داری را بوجود آورده و زیر بنای اقتصادی ایران به خاطر مسدود شدن تکامل اقتصادی ، کاملاً متلاشی گشته ، تولید نابود شده ، شکل گیری طبقات اجتماعی که قبل از انقلاب نیز صورت نگرفته بود به وضع ناهنجار شهری دچار شده است ؛ هم بورژوازی و هم طبقه کارگر هر دو متلاشی شده اند ، قطبی شدن طبقات که قبلاً در جامعه ما به کندی صورت گرفته ، در شرائط حاکمیت خمینی کندتر گشته است ، در نتیجه ، طبقات اجتماعی هنوز نمایندگان خود را نیافته اند . مادام که خود طبقه رشد نیابد ، نماینده سیاسی آن نمیتواند بوجود آید و برای آنکه خود طبقه کارگر که خود آگاهی طبقاتی هم ندارد بتواند به نماینده سیاسی اش موجودیت بخشد ، اول باید خود موجودیت یابد و رشد کند ، ولی موجودیت و رشد طبقه کارگر وابسته به احیا و رشد تولید است (که وجود ندارد) و رشد تولید بدون رشد بورژوازی ناممکن است ، کما اینکه " رفع سرمایه داری فقط با رشد آن ممکن است " . پس هرچند که ما با هرگونه " هژمونیزم " و " دیکتاتوری حزبی " بشدت مخالفیم و طرفدار " بلورالیزم سیاسی " هستیم ، اما آنهایی که دم از هژمونی پرولتاریا میزنند ، باید این " واقعیت " را درک کنند که برای هژمونی پرولتاریا ، وجود خودپرولتاریا و برای آن ، احیا و رشد تولید سرمایه داری و برای آن نیز احیا و رشد بورژوازی لازم است . پس کار هژمونی پرولتاریا را از تقویت بورژوازی درمقا - بل رژیمی که ایران را به " ماقبل سرمایه داری " رجعت داده است باید شروع کرد ، ولی بورژوازی ایران ضعیف تر از آنست که بتواند به تنهایی با جمع آوری و سازماندهی نیروهای خود رهبری علیه رژیم خمینی را سازمان بدهد " گرچه هنوز آنقدر در جامعه ریشه دارد که میتواند پیروزی آلتر - ناتیوهای دیگر را بویژه در رابطه با ساختمان آینده ایران مشروط به موضع خود بکند " . درحین فضائی ، آلترناتیو سلطنتی که به باقیمانده هایی از دیوان سالاری نظامی و بورژوا - بوروکراتیک سابق تکیه دارد ، از محل اجتماعی خود کنده شده با اینکه سرخوردگی از رژیم خمینی ، سلطنت را برای برخی مردم توجیه کرده ولی از میل انسان نمیتواند هوادارانی پیدا کند بویژه که انگاش به آمریکا ، این آلترناتیو را برای مردم نامقبول تر میکند . نیروهای سوسیالیست و رادیکال عمدتاً از روشنفکران چشم گشوده و ناباور به " امیدهای بزرگ نزدیک " تشکیل می شود و نفوذی در جامعه ندارد . چپ سنتی میتواند حداکثر به همان نقشی ادامه دهد که تا بحال داشته است ، یا در خیال هژمونی خواب خوش کند ، یا در خط امام به امیدهای واهی در کمین بنشیند و یا خود را در آینده در جایی بیابد که خود کمتر حدس میزند . باقی می ماند مجاهدین . بعد از چهار سال تجربه ، مردم از آلترناتیو مذهبی فقهای رو برگردانده اند ولی رفرمیسم مذهبی هنوز در ذهن هواخواهان آن و غالب مردم آزمایش خود را نداده است ، هنوز بصورت آلترناتیو قابل قبول باقی است و سرخست ترین حرکت ها در مقابل جریان حاکم است . " سازمان مجاهدین ، بهره بردار از شکست همه آلترناتیوهای دیگر است . در هر حال این نیرو هم اکنون نماینده جدی تر راه سوم در جامعه ماست . راه سوم نیز بیش از هر زمان در جامعه ما مطرح است " ، " آلترناتیوهای بورژوازی و دولتی وابسته با شکست روبرو شده اند " و چپ فاقد امکانات عرضه آلترناتیو است و آنچه هست ، آلترناتیو مجاهدین است و پس . " دیگر هیچ آینده قابل دیداری بدون این نیرو قابل ایجاد کردن نیست " . پس بر اساس این " واقعیت ها " ، " نه " گفتن به این آلترناتیو " لازم و ممکن " ، عملاً علیرغم هر خواست مادقانه ای به معنی شن در دادن به رژیم خمینی است . " هیچ آلترناتیو دیگری از کنار آنها نمیتواند رد بشود . حال که چنین است ، چه بهتر که نیروهای مردمی دیگر با قبول این واقعیت ، به شورا بپیوندند . " (برای آشنائی با جزئیات و تفصیل این نظرات ، رجوع کنید به " پیام آزادی " از شماره ۱۳ به بعد و یا دوره نشریه اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان هوادار سازمان مجاهدین خلق در اروپا و آمریکا ، که مقالات - گزیده " شورای متحد چپ " و برخی از دیگر " چپ " های ضد کمونیست را منضمأ چاپ با تحدید



چاپ کرده است). " شورای متحد چپ " پس از این نتیجه گیری که پدر وضعیت موجود ، بسرای رسیدن به دموکراسی و پیشرفت و بلوغی که شرط تحقق سوسیالیسم است راه دیگری جز تقویت کسردن بورژوازی وجود ندارد ، می نویسد : " میتوان ما را متهم به تئوری مراحل نمود ، میتوان ما را با جماع تکفیر گویند که اکونومیست هستیم چون به مبارزهای اعتقاد داریم که در حیز امکان است ، میتوان ما را منشویست دانست که تحقق وظائف دموکراتیک را به بورژوازی واگذار کرده ایم آری ، ما میدانیم که برخی از چپ های ما ، ما را به زیر باران نقل قول ها خواهند گرفت البته ، ما این " چپ " های " مستقل " و " واقع بین " را به زیر باران هیچ نقل قولی نخواهیم گرفت ، زیرا بر خلاف آنچه میخواهند بر زبان ما بگذارند ، ما آنها را نه اکونومیست میدانیم و نه منشویست ، تئوری مراحل و اکونومیسم ، انحرافات در جنبش کمونیستی است ، و منشویسم ، هرچند که از مخالفت با " چه باید کرد " آغاز نمود ، به غدیت با لنین پرداخت و در مقابل لنینیسم ایستاد ، اما بهر حال ، یکی از " دو تاکتیک " سوسیال دموکراسی بود و با تمام انحرافات و خطاهای سنگینش ، در جریان مبارزه برای سوسیالیسم و بردوش مردانی حمل می شد که شرف مبارزاتی داشتند و سالیان سال خدمات ارزنده ای به جنبش طبقه کارگر کردند خدماتی که بلشویسم هرگز پهن خود را بدان فراموش نکرد . منشویسم ، تلاشی بود برای پیشروی بمسوی سوسیالیسم در جاده ای که هنوز از طرف کسی پیموده نشده بود و این تلاش در جامعه ای صورت می گرفت که سرمایه داری در آن افقی در پشت سر نبود و از اینرو پیدایش منشویسم تاریخی برای خود توجیهی داشت ولی اگر امروز کسی به منشویسم بازگشت کند ، دیگر نمیتوان او را منشویست دانست . این اهاست به منشویسم است ؛ همانطور که در این عمر ، بازگشت به " مدر اسلام " ، نفی ارزشهای تاریخی اسلام است . ما بدون آنکه قعد باران نقل قول بر سر این کارشناسان " واقعیات " ایران داشته باشیم ، از خود آنان نقل قول کردیم تا با ایجاد یک سایه روشن تند ، نقاط قوت و ضعف (و هر دو بسیار اساسی) سیاست اشتقاقی چپ انقلابی ایران را برجسته سازیم . نقطه قوت فوق العاده ارزشمند و اساسی این سیاست ، آنچیزی است که در پشت سکتاریسم آن عمل میکند و روبرو دیگر آن است . این نقطه قوت ، همانا " همراه " نکردن سؤال " چه میتوان کرد ؟ " با سؤال " چه باید کرد ؟ " است ؛ این نقطه قوت ، همانا " سنتی " بودن چپ انقلابی است ، همان سنت کمونیستی وفاداری به پرچم پرولتاریا و واگذار نکردن آن ، حتی در محاصره نومید کننده ترین و مرگبارترین " واقعیات " ها . چپ انقلابی ایران با پناه نبردن به آنچه " میتوان " کرد از یک سو با توده های غلط امام و از سوی دیگر با توده های غلط " ضد امام " که هر دو در منطق و متد سرتو یک گریاسند ، خود را ممتاز و متمایز ساخته است ، خود را و مردم را با شمار " بد از بدتر بهتر است " فریب نداده و به شکرگزاری از اینکه آزادی مبارزه با کمونیست ها را به آنان میدهند نپرداخته است . در هر اوضاع و احوالی البته خیلی کارها " میتوان " کرد و چپ انقلابی ایران نیز " میتواند " بسیار کارها بکند که نکرد . که اگر فقط یکی از آنها سبب شرف و افتخارش باشد همانا رها نکردن پرچم پرولتاریا ، رها نکردن ایده مف مستقل و هژمونی پرولتاریا بوده است . نقطه قوت چپ انقلابی در آن بوده است که در هر شرائطی خود را با سؤال " چه باید کرد " تا مف مستقل و هژمونی پرولتاریا تحقق باید ؟ " مشغول داشته است و اما نقطه ضعف بسیار اساسی چپ انقلابی هم درست در همین است که به این سؤال پاسخهای نادرست داده است . پاسخهای سکتاریستی ، که بر ضد تحقق اهداف فوق نتیجه داده و حتی خود چپ انقلابی را هم به فرقه ای جدا از طبقه و توده ها ، به فرقه ای مرکب از فرقه های پراکنده و ناهمساز تبدیل کرده است . چپ انقلابی باید با سماجی بیش از پیش و با عزمی لنینی (" سنتی ") پرچم پرولتاریا را برافرازد و در هیچ نقطه ای از " محور مختصات واقعیات " و در هیچ " وضعیتی " آن را حتی برای یک لحظه و با هیچ عذر و بهانه " واقع بینانه " ای به زمین نگذارد ؛ اما برای آنکه این پرچم نه در روپا و ذهن ما ، بلکه در " واقعیات " این جامعه به اهتزاز در آید ،



برای آنکه صف مستقل پرولتاریا و هژمونی آن از حیطة ایده ، به عرصه تجربه موفق منتقل شود ، آنچه " باید " کرد ، اولاً شناخت " واقعیت های زمینی " و شناخت جایگاهی است که در " محور مختصات واقعیت " در آن قرار داریم و ثانیاً اتخاذ آنچنان سیاستی برای مداخله در این واقعیت هاست ، که ما را قدم به قدم به نقطه ای در روی این محور مختصات نزدیک تر سازد ، که پرچم ظفر نمودن پرولتاریای انقلابی را در آن بر زمین بگوییم و پیروزی آن را به یک " واقعیت زمینی " مبدل سازیم . چپ انقلابی ایران تصور کرده است که اگر با دشمنان خود یا با مردها و غیر قابل اعتمادها و نظایر آنها سازش کند ، پرچمش را باید تحویل آنان دهد و چون این تصویر بی اندازه نادرست را داشته است ، کار بسیار دلازه درستی کرده است که تن به ائتلاف و سازشی نداده است ! سکتاریسم ، محکوم است ؛ اما اگر قرار باشد که پرچم پرولتاریا فقط در پشت حصار سکتاریسم محفوظ بماند (که البته چنین قرار نیست) ، پس ، برقرار باد حصار سکتاریسم ! آنچه " نباید کرد " از دست دادن این بوم است و این کاری است که چپ انقلابی ایران نکرده است . دلدرد تبلیغاتچی های " وحدت ملی " هم از همینجاست .

نقد وضعیت ، کلید نقد شورای مقاومت .

نقد شورای ملی مقاومت را از نقد وضعیتی که این " شورا " بمثابة پاسخی به آن ارائه شد باید آغاز کرد - به دو لحاظ : یکی اینکه چپ انقلابی صرفاً با اتکا به اصول و اهداف نهائی خود " شورا " را نقد کرده است ، حال آنکه با چنین معیاری ، همیشه ، همه چیز جز خود همان اصول و اهداف نهائی ، محکوم و باطل شناخته خواهند شد . در هر وضعیت مشخص ، باید دید چه باید کرد تا به تحکیم اصول و تحقق اهداف نزدیکتر شد ؟ چپ انقلابی عموماً در پاسخ به " چه باید کرد ؟ " اصول و اهداف نهائی خود را مطرح میسازد - و این به لحاظی نقطه قوت آنست - ، اما فراموش میکند به این سؤال که " در این وضعیت مشخص چه باید کرد ؟ " ، جوابی مشخص دهد و از طریق پاسخهای صریح و درست به این سؤال - که در هر قدم و در هر وضعیتی از نو و از نو مطرح میشوند - جاده ای واقعی و بر روی خاک برای رسیدن به اهداف و آمال خود بگشاید . اینکه چون بنی صدر و لیبرال های ضدانقلابی در ترکیب " شورا " هستند ، چون دستگاه مذهب از دستگاه دولت تفکیک نشده و چون برنامه " شورا " برنامه پیروزی قطعی انقلاب نیست پس ما با آن ائتلاف نمیکنیم ، پاسخ به وضعیت نیست ، فرمولی سکتاریستی و ضد ائتلافی برای همه وضعیت ها و برای تمام شرایط است ؛ فرمولی که اصول را در خدمت انزوا و ناتوانی در تغییر وضعیت ها بکار میگیرد . وضعیت در مقطع ۳۰ خرداد چه بود ؟ این وضعیت برای تداوم و پیشروی انقلاب چه میطلبید ، حل کدام مسائل را در دستور کار انقلابیون قرار داده بود و آیا شورای ملی مقاومت پاسخی درخور به چنان وضعیتی بود ؟ آیا به حل آن مسائل کمک میکرد ؟ درستی یا نادرستی حمایت از شورای ملی مقاومت را از پاسخ به این سئوالات میبایست دریافت کرد . از اینرو ما نقد شورای مقاومت را با مکتبی ، (بسیار کوتاه ، ولی نه سطحی) بر وضعیت مقطع ۳۰ خرداد آغاز میکنیم . اما این کار به لحاظ دیگری هم لازم است ؛ طرفداران شورای ملی مقاومت اعم از مجاهدین خلق و " چپ های درون شورا " ، در همه برخوردهای خود با چپ انقلابی ، آن را بخاطر بی توجهی اش به " وضعیت ها " و " واقعیات " سرزنش کرده و میکنند و ادعا دارند که در وضعیت مشخص ۳۰ خرداد و پس از آن ، اولاً شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو دموکراتیک ممکن و عملی بوده است و ثانیاً اگر چپ نخواهد انزوا را برگزیند راهی جز پیوستن به آن و تحکیم ، تثبیت و تقویت آن ندارد . اینان در واقع به چپ انقلابی میگویند که در مقطع ۳۰ خرداد و پس از آن جایی برای " چه باید کرد ؟ " وجود نداشته است و گویا " وضعیت " و " واقعیت " چنان بوده که فقط به سؤال " چه میتوان کرد " امکان طرح میداده است و برای آن نیز جز پیوستن به شورای مقاومت یا ماندن در انزوا پاسخ دیگری محال بوده است . این ادعاها همگی بدان معناست که برای وضعیت ویژه ایران در حول و حوش ۳۰ خرداد ، هیچ پاسخ دیگری جز عَلم کردن چنین شورش و وجود نداشته و این بهترین و مناسبترین



پاسخ به وضعیت بوده است. کسی که شورای ملی مقاومت را بهترین و مناسبترین پاسخ به وضعیت در مقطع ۳۰ خرداد میداند، قطعاً ارزیابی اش از خود این وضعیت باید با کم و کیف چنین "شورا-شی" انطباق و خوانائی داشته باشد. از اینرو نقد "شورا" بدون نقد نگرش طرفداران - واقع بین "آن به وضعیت آن مقطع کار ناقص و حتی ناممکنی خواهد بود. نقد این نگرش، در حقیقت نقدی از موجودیت و کارکرد خود شورا است، بخشی اساسی از نقد خود شورا است. این کسسه طرفداران و حاملان شورای مقاومت چه چیزهایی را "واقعیت" مینامند و از واقعیات چه ها را می بینند و چرا؟، خود گویای بسیاری نکات در مورد شورای ملی مقاومت است. ما چپ ها باید از خود انتقاد کنیم که به واقعیات توجه لازم را نداشته ایم و باید یاد بگیریم که با عبور از وضعیت ها می توان به افق های آرمانی رسید، ولی آیا مستحق انتقادات "شورائی" ها نیز هستیم؟! آیا واقعیاتی که باید بدانها توجه میکردیم "واقعیات" ادعائی آنهاست؟

وضعیت در آستانه ۳۰ خرداد چه بود؟

۳۰ خرداد و مختصات آن مقطع را باید از تحلیل بستری شناخت که آنرا بوجود آورد، اما در این نوشته قصد چنین تحلیلی را نداریم، اینکار ضروری به جزوه مستقلی نیاز دارد که بطور کلی به ارزیابی از انقلاب ۵۷ و نتایج آن بپردازد. در نوشته حاضر فقط به پاره ای نکات برجسته و عوامل اساسی که به بحث ما کمک میکنند اشاره ای گذرا میکنیم. خمینی در انقلابی که نیروی محرکه آن قبل از همه، شهیدستان شهری بودند، با سازمان دادن ائتلافی همگانی به قدرت رسید، اما پس از رسیدن به قدرت و برای حفظ آن، با وجود اینکه شعار "همه با هم" را تکرار میکرد، دریافته بود که آن ائتلاف همگانی قبل از قیام نه تنها دوام پذیر نیست، بلکه برای تثبیت قدرت سیاسی وی حتی زیان بخش است. وحدت همگانی، ائتلاف با همه، برای سرنگون کردن شاه بود، اما همه را در قبضه حاکمیت نمیتوانست شریک کند، در حاکمیت نمیخواست با همه ائتلاف نماید. شعار "همه با هم" بمعنی همه با هم در حکومت نبود، بمعنی همه با هم در تأیید حاکمیت روحانیت بود، بمعنی جلب حمایت اکثریت جامعه از حاکمیت بود. از قیام بدینسو، خمینی در بالا با بسیاری ائتلاف کرده و ائتلاف گسسته است، مانورهای ماهرانه بسیاری کرده است، اما در تمام این مدت به نکته ای بسیار اساسی توجه داشته و اساس سیاست خود را بر آن مبتنی کرده است: هژمونی بر همان اقشار و لایه های خانه خراب حاشیه تولید و حاشیه شهرها که فتنه انقلاب را آتش زدند. او در تمام این مدت بحرانی نه تنها تکیه خود را بر این توده لگد مال شده هويت باخته کسه برابری طلبی خود را در عصیان علیه هر آنچه نشانه ای از تجدد و نوخواهی داشته باشد نشان میدهد از دست نداده، بلکه با تکیه بر همین توده های آرام ناپذیر و ره گم کرده جان خود را از بحرانیهای مهلک بدر برده است؛ همین "امت حزب الله"، همین "امت همیشه در صحنه و شهید پرور" که آینده را در گذشته و اقتدار خود را در تفویض آن به یک ناجی آسمانی می جویند سازندگان اصلی انقلابی دوگانه و متناقض بودند که جن گیر مرتجع را به رهبری خود برگزیدند و حاکمیتی ضد انقلابی را از درون خود بیرون داد. گرچه دامنه هژمونی خمینی بعد از رسیدن به قدرت و بویژه در سال اول، فراگیر تر از شهیدستان شهری بود، گرچه تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ بخشی از همین شهیدستان از حوزه هژمونی اش خارج شدند و به ناراضیان و مخالفین وی پیوستند، و گرچه هژمونی خمینی امروز نیز فقط به حیطه این گروه اجتماعی محدود نیست و بسیاری از مرتجعین، عقب ماندگان و سنت گرایان متعلق به اقشاری از طبقات مختلف را نیز شامل میشود، اما در همه حال از قیام تا بدینسو، اهرم اصلی حکومتی و بازوی هژمونیک خمینی را همین توده بی جایگاه، توده کنده شده از روستا و جذب نشده در شهر، جذب نشده در تولید تشکیل داده است. بخشی از اینان در رژیم خمینی جایگاه کاذبی یافته اند: کمیته ها، سپاه پاسداران بسیج مستضعفان، جهاد سازندگی و ارگانهائی نظیر اینها - و به این ترتیب همچون تینی دو دم علاوه بر بازوی هژمونیک، مهمترین بخش بازوی سرکوب خمینی را نیز تشکیل میدهند. این بازوی سرکوب بر خلاف ارتش و پلیس، قهری ارگانیک را اعمال میکند، قهری که نه وظیفه، بلکه



انتقام از دنیایی که لگدمال و تحقیرش کرده بود ، مطرود و فراموش کرده بود پشتوانه آنست ؛
 قهر فورانی ی اعماق ، که رادیکال ترین عدالتخواهی را از طریق یک اتوپیای ارتجاعی - تنها
 سرمایه‌ای که از فلاکتش اندوخته است - بیان می‌کند و خود را بمنابه شمیری بڑا در اختیار
 قاشدی میگذارد که نه خواسته‌های انقلابی ، بلکه جهل و واپس ماندگی وی را نمایندگی می‌کند و
 از آن برای ریختن خون برادران بیدار همین تودهٔ خوابالود سو استفاده می‌کند . ائتلاف با
 لیبرالها و لیبرالهای مذهبی در بالا ، برای روسایمان دادن به بوروکراسی و ارتش و اداره امور
 کشور در شرایطی که روحانیت نه تجربیات اولیه را در این زمینه‌ها داشت و نه نهادهای اداری -
 نظامی متناسب با نظام خاص خود را مستقرو تثبیت کرده بود ، برای خمینی ضرورت داشت . هنگامی
 که اعتراضات لیبرال ها و شخص‌بازرگان از تعدد مراکز قدرت ، از دخالت و مزاحمت " ارگانهای
 غیر مسئول " در کار دولت به اوج خود رسید ، نشانه آن بود که این " ارگانهای غیر مسئول " -
 بقدری که قادر به دخالت در امور کشور و بعهده گرفتن مسئولیت باشند قوام یافته و حداقل
 شرایط را جهت عرض اندام مستقل احرار کرده‌اند . لیبرال‌هایی که خمینی آنان را تا استقرار
 بوروکراسی فاشیستی نظام مورد نظر خویش به خدمت بوروکراسی قدیم گرفته بود ، از همان ابتدا
 در مقابل رشد و دخالت این ارگانهای مورد حمایت خمینی که در پاشین تکل می‌گرفتند مزاحمت
 ایجاد می‌کردند . خمینی مادام که به‌خاطر عدم آمادگی نهادهای ویژه خود ، به حفظ ائتلاف با
 لیبرالها احساس نیاز می‌کرد ، اعتراضات و گله‌گذاریها و انتقادات در طرفدار با دعوت به
 مدارا و همکاری و " وحدت کلمه " مهار می‌کرد و منتظر لحظه مناسب برای جانبداری قطعی می‌ماند .
 تردید و بی اعتمادی نسبت به حکومت جدید از همان اوان بقدرت رسیدن خمینی و با چشم‌اندازهای
 مایوس‌کننده‌ای که از موقعیتی و اظهار نظرهای وی در زمینه‌های گوناگون ، از جمله
 دموکراسی و رفاه اجتماعی استنباط میشد ، بوجود آمده بود . عملکردهای این رژیم در زمینه
 استقرار مجدد سانسور در تلویزیون رادیو و مطبوعات ، حمله باندیهای "مرموز و ناشناخته"
 " حزب الله " به بساط‌های کتاب و تریات مشرقی ، به راهپیمایی‌ها ، تظاهرات ، به دفاتر
 سازمانهای سیاسی و کانونهای دمکراتیک ، تمهیل‌عجاب ، بگیر و ببندها و دیگر اعمالی که
 متعاقب بسیج فاشیستی علیه کورسان صورت گرفت این تردید و بی اعتمادی را نسبت به جناح
 روحانی حکومت و شخص خمینی که همه بدانستند صحنه گردان اصلی این جریان است به درجه‌ای -
 افزایش داده بود که هژمونی وی را ، شدت ضعیف کرده بود . در سال ۵۸ سازمان چریکهای فدایی
 خلق با قدرت بسیجی رو به افزایش خود ، در حالیکه اکثر کارگران بیکار از آزادی زنان ، از آزادی
 مطبوعات ، از مبارزات خلقها در کردستان ، ترکمن‌صحرا و غوزستان و از حق زاغه‌نشینانی که
 دینام انقلاب ۵۷ بودند و حالا پاسدارن خمینی جل و پلا آنان را از آپارتمانهای اشغالی بیرون
 می‌ریختند و با دفاع از دیگر خواسته‌های عاجل زحمتکشان در برابر خمینی که مردم معروف را با
 گفتن اینکه " برای خانه و غریزه اران انقلاب نکرديم ، برای اسلام انقلاب کردیم " مایوس
 می ساخت خطری جدی تلقی میشد . قدرت خمینی از دو سو ، از بالا و پاشین ، از سوی لیبرال‌ها و
 کمونیست‌ها تهدید میشد . روحانیت از دو سو مورد حمله و انتقاد بود و پایگاه حمایتی خمینی
 بقدر کافی مستحضر بود . خمینی به " انقلاب دوم " متوسل شد و خود را نجات داد : تسخیر سفارت
 آمریکا ، گسستن ائتلاف با لیبرال‌ها ، کشاندن سازمان فدایی به عرصه دیگری از بیکاری بحران
 و انشعاب بزرگ آن را بدنبال داشت : " مبارزه ضد امپریالیستی " ! خمینی برای نجات بازوی
 هژمونیک خود به ضد حمله‌ای بی نظیر است زد . درست در زمانی که دموکراسی طلعی نوده‌ها به
 جایی رسیده بود که آنان را در برابر خمینی قرار دهد و درست هنگامی که مزاحمت لیبرالها غیر
 قابل تحمل شده و نفوذ سازمان فدایی نلق و در درجه بعدی سازمان مجاهدین ابعاد نگران‌کننده‌ای
 پیدا می‌کرد ، " حادثه سفارت " رخ داد . و مبارزه سیاسی از محور دموکراسی به محور استقلال و
 مبارزه ضد امپریالیستی منتقل گشت و تجاوز عراق نیز متعاقب آن به داغیرتنوری که نان ولایت
 فقیه در آن پخته میشد کمک به‌زاشی نه د . همه چیز در حول مبارزه ضد امپریالیستی و استقلال ،
 کانونی شد . لیبرال‌ها چون پنبه‌ای د یک چشم بهم زدن در این آتش " سفارت " سوختند . افشای



شماس بازرگان نخست وزیرها بغیر آمریکا در سفر الجزایر ، افشای جاسوسی امیر انتظام ، سخنگوی دولت بازرگان برای آمریکا بعنوان یک آغاز کوچک ، برای پایان کار لیبرالها کافی نبود . سازمان چریکهای فدائی خلق برای افشای لیبرال ها با " دانشجویان خط امام " مسابقه گذاشت . هموشی این سازمان با لیبرالها در مخالفت علیه آزادی کشی " مرتجعین فاشیست " به هموشی با " روحانیون ضد امپریالیست " ! علیه " لیبرالهای جاسوس " تبدیل شد . اما فاصله نامه به بازرگان تا تلگراف به خمینی و تداوم تردید سازمان فدائی در دفاع از آزادیهای دموکراتیک بویژه در ترکمن صحرا و کردستان فرصتی کافی بود تا خمینی " آمریکائی " بودن این " خلقی ها " را به توده های که از آستانه روبروئی با خمینی دوباره به سوی بازگشته و به معجزه " ضد امپریالیستی اش " دخیل بسته بودند ، " ثابت " کند !! خمینی پرچمدار مبارزه " ضد امپریالیستی " شد و ابتکار عمل را ، نه در مبارزه واقعا ضد امپریالیستی ، بلکه در جذب توده های ضد امپریالیست بدست گرفت ، و از این هم فراتر ، بزرگترین سازمان چپ بینشی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را دچار انشعاب کرد و موفق شد که بخش موسوم به " اکثریت " آن را به حیطه هژمونی خود در آورد و بخش موسوم به " اقلیت " آنرا که کماکان از دموکراسی دافع می کرد منزوی سازد . خمینی در ماجرای سفارت ، پنانسیل توده ها را در بیراهه های ارتجاعی هدایت کرد و مهار آنان را دوباره بدست گرفت . خمینی در " انقلاب دوم " ، هنر خود را در حفظ تکیه گاه از دست رفته اش به نمایش گذاشت ؛ هنر استفاده از بازوی هژمونی ، تا دو سال پس از قیام ، جنبش انقلابی توده های به لحاظ اقتصادی - اجتماعی عملتی انقلابی ، و به لحاظ سیاسی عملتی رفرمیستی داشت ، زیرا توده های مردم خواسته های انقلابی خود را از رژیم ضد انقلابی می خواستند و هنوز به ضرورت سرنگونی حکومت بعنوان مانع مقدم تحقق خواسته های انقلابی خویش نرسیده بودند . در مقطع " سفارت یعنی زمانی که امید توده ها از برآورده شدن خواسته ها - پشان به پاس گرایش خمینی با انتقال کانون مبارزه به حوزه " استقلال " و " مبارزه ضد امپریالیستی " با مهارت و بموقع موفق شد تردید آنان را زایل نماید و خود را انقلابی ترین نیروی اجتماعی وانمود سازد و پایگاه حمایتی خود را مجددا احیا کند ، ولی از هنگامی که بحران سفارت به قیمت خیانت ، فضاقت و خسارت کم نظیری " حل " شد و همین خود ، آب سردی بر آتش جوش جنگ عراق در افکار عمومی ریخت ، کانون مبارزه مجددا و به تدریج به عرصه مبارزه برای آزادی و دموکراسی منتقل شد . خمینی نهادهای ضد مردمی و ضد انقلابی رژیم خود را در بحبوحه درگیری با آمریکا و جنگ عراق و با سوء استفاده از حمایت توده های ضد امپریالیست ، مستقر و قانونی کرد . گردو خاک " مبارزه ضد امپریالیستی " خمینی در واقع از گوری برمیخاست که در سفارت آمریکا برای دموکراسی کننده میشد و هنگامی که این گرد و خاک فرونشست پرتگاه هولناکی در برابر مردم ظاهر شد ؛ فاشیسم مذهبی منحصر بفردی بنام ولایت فقیه ، که ارگانهای توده های سرکوب توده های را سازمان داده و شمشیر خود را بنام جنگ با امپریالیسم و مدام ، ولی برای تمطیه حساب نهائی با دموکراسی تیز کرده بود . استقلال و مبارزه ضد امپریالیستی بدان سبب که خود رژیم نیز مدعی آن بود ، برای مردم خطای باره ایجاد میکرد و میتوانست مردم را در قلمرو هژمونیک خمینی نگهدارد ، اما آزادی و دموکراسی چنین خاصیتی نداشت ، زیرا رژیم ولایت فقیه و شخص خمینی نه تنها هیچ ادعای دموکراتیک نداشت ، بلکه همواره و با کمال صراحت مخالفست اصولی خود را با دموکراسی و هر شکل و تفسیری از آن و حتی با نام آن رسماً اعلام میکرد . خمینی که با تاشید موزرانه حق طلبی توده ها به قدرت رسیده بود ، حالا دیگر " حقوق بشر " را تکفیر میکرد . از دو شمار محوری انقلاب ، اگر " استقلال " کاربردی هژمونیک برای خمینی داشت " آزادی " محور تقابل او با مردم بود زیرا آزادی مردم - حتی آزادی صوری و سرودم برپسیده بورژوازی - بطلان ولایت فقیه میبود . خمینی نمیتوانست اقتدار پندگان را در برابر اقتدار خدا (که از طریق او برپندگانش اعمال می شد) برسمیت بشناسد ، از اینرو هنگامی که مرکز ثقل



مبارزه از استقلال به آزادی منتقل شد و در نتیجه آن هژمونی خمینی در پائین شکاف برداشت و پروژه تدریجی رودر روشی توده‌ها با رژیم خمینی آغاز گشت، بازوی سرکوب توده‌ای یکسار افتاد و شمشیر اسلام هوا رفت. "استقلال" برای توده‌ها توهم را بود، ولی "آزادی" توهم زدا بود و بدین سبب، انتقال به عرصه مبارزه برای دموکراسی پس از ورشکستگی "مبارزه ضد امپریالیستی" رژیم، در حقیقت انتقال به دوران جدیدی بود که با اعتلا تدریجی آگاه‌های انقلابی در توده‌ها شکل میگرفت. جنبش توده‌ای که از قیام به بعد به اشکال مختلف ادامه یافته بود، از نیمه سال ۵۹ میرفت تا رفرمیسم خود را در عرصه سیاسی از دست دهد و با آماج قرار دادن حاکمیت ضد مردمی و طلب سرنگونی آن، اعتلا انقلابی نوینی را بظهور رساند. اما این حرکت ویژگی‌های خاص خود را داشت: جامعه از بالا و پائین شقه میشد. بنی‌مدر در مقام ریاست جمهوری اسلامی، در دفاع از "منزلت اجتماعی"، "حاکمیت قانون" و "امنیت قضائی" به مخالفت با خودکامی فقیه و بکه تازی آنارشیک ارگانهای سیاسی و نظامی با اصطلاح "انقلابی" پرداخت. افشاگریهای وی علیه سیاستهای ضد دموکراتیک حزب چماق "که بطور کامل مسدود حمایت و تائید خمینی بود، از سوی همه مردم که این را میدانستند، افشاگری علیه سیاستهای خمینی و مخالفت با وی تلقی میشد و هر اندازه که به برخورد مستقیم تر و صریح تر با خمینی نزدیک تر میشد، شقه دموکراتیک (و نه فقط توده‌ای) جامعه را بیشتر دور خود متراکم میکرد و برای برداشتن گام بعدی تکیه گاه مطمئن تری می یافت و جری تر میشد؛ و در مقابل، خود را آماج دشمنی رو به افزایش شقه دیگر جامعه میساخت؛ شقه‌ای که در سال ۵۷ چهارناجی خود را در ماء دیده بود و بعد از خلع قدرت از شاه، اقتدار انقلابی خود را به "نایب امام زمان" تفویض کرده و دخیل عدالتخواهی خود را به شمشیر "امید مستضعفان جهان" بسته بود! بنی‌مدر با دفاع از نظم و امنیت و منزلت اجتماعی با تکیه بر بوروکراسی و ارتش و قانـون مواضع قدرت و امیدهای واهی این بخش از توده‌ها را تهدید میکرد و آنان را هرچه بیشتر نسبت به دموکراسی و آزادخواهی بدبین و کین نور میساخت و به این ترتیب بقصد تضعیف بازوی سرکوب خمینی سبب تقویت بازوی هژمونی اش میشد. آزادخواهی دروغین بنی‌مدر ضد انقلابی، و عدالت‌گتری دروغین تر خمینی ضد انقلابی تجلی و تشدید کننده تقسیم جامعه و تناقض انقلاب شد. اگر در پیش‌برده مبارزه برای آزادی، سازمان فدائی از چماق ارتجاع به بازگان پناه برده بود، در بازی اصلی که سرنوشت جامعه را تعیین میکرد، سازمان مجاهدین خلق به بنی‌مدر پناه برد. سازمان مجاهدین خلق از همان اوان با احساس آشتی ناپذیری خمینی، دور اندیشانه به شکل نیمه مخفی در آمده و از فرصت‌های ناپایدار بعد از قیام یزای تربیت میلیشای سازمانی (و نه توده‌ای) بهره جسته بود، و نیز از برکت بلوغ سیاسی نسبی، آینده‌نگری و ایدئولوژی اسلامی اش که توان ویژه‌ای برای امتزاج با حکومتیان به آن میداد، در ارگانهای بالا و پائین رژیم نفوذ مخفی خود را گسترده بود؛ در سال ۵۹ این سازمان وسیعترین افشارگری را علیه "ارتجاع" که نام مستعار خمینی و دارودسته اش بود سازمان داد و دفاعش از دموکراسی آن را به قطب دموکراسی در پائین تبدیل کرد؛ ولی سازمان مجاهدین با تبدیل خود به بازوی هژمونیک بنی‌مدر وی را بعنوان قطب دموکراسی بومیت شناخت و به این ترتیب بسیار پیش از آنچه بنی‌مدر به تنهایی میتوانست، شقه دموکراتیک جامعه را به حمایت از وی سوق داد. علت این خطای فاجعه‌بار این بود که سازمان مجاهدین به قدرت می‌اندیشید، بی آنکه به هژمونی بر توده‌های انقلابی بیاندیشد و شاید - آنگونه که امروز نیز از سخنان رهبر این سازمان برمی‌آید - "سراسری بودن" و "مردمی بودن" سازمان را با هژمونی توده‌ای عوضی میگرفت. نه بنی‌مدر و نه مجاهدین تا فردای ۴ خرداد، مطلقاً قصد سرنگونی خمینی را نداشتند، آنچه بدان نیاز داشتند و برای آن تلاش میکردند جلب حمایت خمینی بسوی خود، درد عوایشان با حزب جمهوری اسلامی بود. شکی نیست که مخالفت آنان با حزب جمهوری، در ضمن، مخالفت با خمینی هم بود، منتها مخالفت



مستقیم با خمینی اولاً زمانی مشهود شد که تلاشهای بسیار متنوع، مستمر و پیگیرانه آنان برای سازش با خمینی از سوی خمینی با بن بست مواجه گشت و ثانیاً مخالفتشان را با خمینی، بخاطر سر ملاحظات سیاسی از طریق مخالفت با حزب جمهوری به پیش می بردند. اینکه آنان می کوشیدند خمینی را در دعوی خود با حزب، به جانشداری از خود وادارند، به این معنی است که می کوشیدند به این یا آن طریق و بویژه با فشار از پائین، خمینی را به عقب نشینی در برابر خود وادارند، چراکه موضعگیری خمینی به نفع آنان و به زیان حزب جمهوری، معنایی جز واداشتن خمینی به تجدید نظر در سیاست باصطلاح "انحصار طلبی" خود که مانع قدرت گیری آنان بود، نداشت. مجاهدین که بقول مسعود رجوی از همان ابتدا برای خمینی "مشروعیت تاریخی" قائل نبودند ولی به نسبتی که مردم از او حمایت می کردند برای "مشروعیت سیاسی" قائل بودند، مادام که خمینی به این "مشروعیت سیاسی" متکی بود، کوشیدند تا با تأیید این "مشروعیت" و جلب تأیید متقابل مشروعیت خود از جانب خمینی، راه قدرت را برای خود باز کنند. اما خمینی همه درها را برویشان بست. از آن پس، سازمان مجاهدین به طناب "آقای رئیس جمهور قانونی" آویخت و دست به سازش با بنی صدر زد که مضمون آن تأمین نیروی حمایتی از پائین برای بنی صدر بود. که برای اتوریته خود با بهشتی شاخ به شاخ میشد؛ و در عوض این خدمت، بنی صدر نیز بمثابه رئیس جمهور قانونی، حمایت قانون را - و در نتیجه راه مسالمت آمیز صعود به قدرت را - برای مجاهدین تضمین میکرد. البته اگر بنی صدر طرفی از حمایت مجاهدین میست و پای خود را در قدرت قرض می کرد! اما چرا طرفی از این حمایت نیست و مجاهدین مجبور شدند برای جلوگیری از سقوط وی ۳۰ تیر مصدق را (منهای موفقیت آن) در ۳۰ خرداد بازسازی کنند؟ به یک دلیل بسیار ساده: حسابشان در مورد قدرت خمینی غلط بود؛ همان قدرتی که هم مجاهدین و هم بنی صدر فکر نمی کردند جز در سایه آن بتوانند در قدرت سیاسی جایی داشته باشند و برای گرفتن تأیید وی به هر دری می زدند. کم بها دادن به همان بازوی هژمونیک خمینی که به او امکان داد علیرغم روبرو شدنش با نیمه از جامعه با خود و علیرغم قدرت نمایی سازمان مجاهدین خلص، "رئیس جمهور ۱۱ میلیونی و منتخب مردم" را بقول رفسنجانی "ساده تر از عزل یک کدخدای" به بیرون پرتاب کند. گرچه تعبیر رفسنجانی بسیار اغراق آمیز است، ولی حقیقتی در آن نهفته است. موازنه نیرو هنوز برای دفع تعرض موضعی خمینی کفایت نمی کرد و قاطعیت خمینی در عزل بنی صدر و سهولت نسبی انجام آن در عین حال قاطعیت در برابر شقه دموکراتیک جامعه و نشانه های سهولت خنثی کردن مخالفت آن با عزل بنی صدر بود. گفتیم، هنگامی که گرد و خاک سفارت خوابید، پرتگاهی در برابر توده های مردم ظاهر شد، خندقی که برای دموکراسی و عدالت اجتماعی کنده شده بود، اما نکته اینجا است که ریزش توهّم نسبت به خمینی و اعتلای آگاهی انقلابی نزد توده ها امری نبود که بکثرت انجام گیرد، یا رشد موزون و یکسانی در میان تمام طبقات و اقشار و لایه های اجتماعی داشته باشد. این آگاهی به تدریج با مشاهده نتایج ارتجاعی و ضد مردمی سیاست های خمینی و تجربه پوچی تمام وعده های عوام فریبانه اش به "مستضعفین" به ترتیب از آگاه ترین بخش های توده ای به اعماق و به رده های عقب مانده تر توده ها سرایت می کرد؛ و حتی گاه از برکت تجربه مستقیم، بخشی از همین رده های عقب مانده، زودتر از بخش های آگاه تر، از خمینی کنده می شدند و علیه وی برمی خاستند. اعتراض خشن زحمتکشان "خاک سفید" نمونه ای بود از این موارد. از نیمه های شهریور ۵۹ جنبش اعتراضی خود بخودی در میان آوارگان جنگ، کارگران، کشاورزان، زحمتکشان شهری که بطور پراکنده و موردی صورت می گرفت نشانه هایی از آغاز یک خیزش نوین در جامعه بود که برای نخستین بار پس از قیام، متوجه حاکمیت میشد (کردستان که در آن قدرت دوگانه بعد از قیام از میل نرفته بود، وضعی استثنائی داشت). در نیمه اسفند ۵۹ اوج عظیمی در بیداری توده ای و اعتلای آگاهی خود را نشان داد و تا ۳۰ خرداد ۶۰ با شتاب بیشتری رو به گسترش عمق و دامنه خود نهاد. اما این خیزش توده ای دو ویژگی مهم داشت که معنای آنها کمتر مورد توجه قرار گرفت: یکی اینکه هنوز اکثریت قاطع توده کارگر و زحمتکش - با



بعبارت دیگر تمامی پاشینی‌ها - را در بر نگرفته بود ، دیگر اینکه هنوز متوجه کل حاکمیت نگشته بود- گرچه بخشی از آن را آماج قرار داده بود که تمامی قدرت را در دست داشت و نیز ستون نظام سیاسی کشور ، یعنی ولایت فقیه بود . نیمه از پاشین ، خواهان سرنگونی نیمی از بالا بود (در اینجا عبارت " نیمی " را به معنای کتی بکار نمی‌بریم و دوبارگی مورد نظرمان است). شکافی آنتاگونیستیک در بالا و شکافی آنتاگونیستیک در پاشین ؛ بخشی از پاشینی‌ها خواهان سرنگونی دستگاه ولایت فقیه و بخش دیگر خواهان سرنگونی پشی‌مدر بودند ؛ یعنی پاشینی‌ها در مجموع خواهان سرنگونی بالائی‌ها در مجموع بودند ؛ اما - و شاخص اصلی وضعیت ۳۰ خرداد در همینجا است که - نه هنوز پاشینی‌ها چیزی " در مجموع " بودند ، و نه هنوز بالائی‌ها را چیزی " در مجموع " میدانستند. اعتلای آگاهی انقلابی نیمی از جامعه را فرا گرفته بود و بشیروی میکرد ، اما نیمه دیگر جامعه نیز نه تنها در رکود و بی‌طرفی نبود ، بلکه هم در مقابل نفوذ آگاهی در میان خود مقاومتی تعب آمیز داشت و هم بشدت علیه بخش آگاه جامعه فعال بود . مفارقاتی پاشین در برابر پاشین در شرائط اعتلای انقلابی عملی آنتاگونیستیک به این مفارقاتی میداد و چیزی جز آستانه جنگ داخلی نبود ؛ این آنتاگونیسم غیر طبیعی و غیرتاریخی درون خلق ، حاصل مداوم و رشد تناقضی بود که با اشتلاف مصیبت بار دو گرایش انقلابی و ارتجاعی در جریان انقلاب ۵۷ بوجود آمد و سبب شد کسبه انقلاب ، مرده به دنیا آید . جلعه به دو شقه سنتی و متعدد تقسیم شده و رودر رو قرار گرفته بود ، شاید جنگ داخلی با زمینه‌هایی که قبلاً برایش فراهم گشته بود ، دیگر غیر قابل پیشگیری بود ، ولی ۳۰ خرداد بدترین و ناعساده‌ترین شرائط برای آغاز آن بود . توازن قوا در این مقطع هنوز به نفع اردوی دموکراسی نبود ، زیرا نیمی از مردم محروم و مطرود جامعه را که هنوز از امید واهی خود به معجزات خمینی دفاع می‌کردند به‌مراء نداشت ؛ فاقد ائتلاف وسیع با همسسه دمکراتها بر مدار توده‌های آزادیخواه و برابری طلب بود ؛ شکل‌های دموکراتیک توده‌ای شکل - های مقاومت توده‌ای و ستاد رهبری آن قوام نیافته بود و در برابرش نیمی از جامعه قسرسار داشت که نقش بازوی همزیستیک خمینی را ایفا می‌کرد که بخش قابل توجهی از آن توسط رژیم در شبکه‌های فاشیستی مساجد ، شبکه‌های اطلاعاتی و جاسوسی محلات کار و سکونت ، در شمارهای جماعت ، بنیاد شهید ، جهاد سازندگی ، و نهادهای مشابه متشکل شده و در عین حال بازوی اصلی سرکوب رژیم را در سپاه پاسداران ، بسیج مضامین ، کمیته‌های انقلاب اسلامی ، و تا حدودی در ارتش و پلیس تشکیل میداد . این بخش از مردم که برای وعده‌های نسبه خمینی ، هستی خود و فرزندان را به نقد اینار می‌کنند و با خوشباروری معمولانه به اینکه گویا خمینی آنرا " وارثان زمین " خواهد ساخت ، عمیق محرومیت و مساوات طلبی و عدالتخواهی - و ایضاً عمیق فریب‌خوردگی خود را در پرستش خمینی شباد ظاهر می‌کنند ، ارتشی از " سربازان گوش به فرمان خمینی " اند که اگر هم به لحاظ عددی ، فقط اقلیتی را در برابر بخش سیدار و آزادیخواه جامعه تشکیل دهند ، چون به نحوی متنوع ، گسترده ، عمقی و تا حد زیادی مشجم سازمان یافته‌اند ، چون انگیزه آید - ثلوثیک واحدی به یکپارچگی شان کمک میکند ، چون علاوه بر مذهب ، در عرصه سیاست نیز تقلیدی هستند که از مرکز فرماندهی واحدی پیور دارند ، و نیز بدان سبب که تمامی ارگانها و امکانات دولتی بی‌آنکه در خدمت منافعتان باشد در پشت سرشان قرار دارد ، از قدرت کیفی بسیار بالاتری برخوردارند- و در آستانه ۳۰ خرداد نیز نسبت نیرو در موازنه قدرت چنین بود . در چنین سن موازنه نابرابریها علان جنگ و شروع آن از سوی اردوی دموکراسی بی سنگر و سلاح و رهبری ، فقط میتوانست به معنی خودکشی باشد . گرچه در آستانه ۳۰ خرداد به معنایی که گفتیم ، برتری قوا به پاشینی بود ، اما مدتها بود که با افشا شدن ماهیت ضد مردمی و جهت‌ارتجاعی مبارزه ضد آمریکا- شایش و آغاز شتاب‌آلود اعتلای آگاهی انقلابی توده‌ها و ایجاد شکاف به‌میباقه در تکیه گساده توده‌ایش ، در سراسیمه تدافع اشتراتیکیک فرار گرفته بود . از طرفی همه سفارت‌را که مدتی مردم را با آن سرگرم کرد ، لولو برده بود و مردم مجدداً برای برآورده شدن خواسته‌هایشان



فشار می‌آوردند و از طرف دیگر اعتراض به آزادی کشی فزونی می‌گرفت. تداوم جنگ عراق هم از سوی دیگر ارز و امکانات مملکت را می‌خورد. حل مفتضحانه و خائشانانه "بحران سفارت" راه را برای بازسازی اقتصاد وابسته ویران باز کرد و عقد قرارداد با امپریالیستها از سر گرفته شد؛ نیازهای جنگی و نیاز به واردات مواد غذایی نزدیکی به امپریالیسم را تسریع کرد. به موازات آن چه به دلیل ناتوانی در برآوردن نیازهای انقلابی مردم، چه بخاطر احساس خطر از گسترش آزادخواهی مردم، و چه بخاطر مقتضیات بازسازی اقتصاد که جز به زور و با در هم شکستن مقاومت کارگران و همه استثمار شونده‌گان میسر نمی‌بود، حکومت دست به شمشیر برده و سرکوب توده‌ای را - نه هنوز در ابعاد سراسری - آغاز کرده بود. رژیم خمینی نه راهی جز این در پیش داشت و نه این راه پیمایی جز رسوا کردن همه جانبه خودش به بخش متوهم و عقب مانده توده‌های زحمتکش و محروم، رودر رو قرار گرفتن با همانشاهی که پایگاه حمایتی‌اش را تشکیل می‌دهند و یکپارچه ساختن پاشینی‌ها علیه خود به سرانجام دیگری منتهی می‌شد؛ و خمینی درست از همین سرانجام - که آغاز آن را میدید - دچار وحشت بود و در موقعیتی بسیار ضعیفتر از مقطع سفارت بدنبال دستاویزی نظیر "سفارت" می‌گشت تا هم در پشت‌گرد و خاک آن بازسازی اقتصاد و سرکوب کارگران و زحمتکشان آگاه و تحفیه حساب با دموکراسی طلبان را به پیش برد، و هم اینکار را بدون کمک کردن به یکپارچه شدن پاشین صورت دهد، یعنی همه این برنامه‌ها را مثل سابق با تکیه بر بازوی هژمونیک خود و با کمک آن صورت دهد. اگر سالهای ۵۸ و ۵۹ برای رژیم سالهای تکیه بر هژمونی بودند، سال ۶۰ سال رودر روشی با این تکیه گاه و سال سرکوب توده‌ای بود. خمینی چاره‌ای جز سرکوب آگاهی رو به گسترش توده‌ها نداشت زیرا برگزیده‌اش را سوزانده بود و میبایست جنگ داخلی را آغاز کند. اما هیچ چیز برایش بهتر از آن نبود که اولاً این کار را زودتر از آنکه حریف، خود را جمع و جور و آماده مقاومت سازد، صورت دهد؛ و ثانياً حمله از سوی حریف آغاز شود، تا او بتواند سرکوب توده‌ای را به مثابه دفاع مشروع کسی که مورد حمله قرار گرفته است با مظلوم نمایی توجیه کند و از برکت آن بازوی هژمونیک خود را در عین سرکوب بخش آگاه توده‌ها حفظ نماید. پیشقدمی برای آغاز چنین جنگی در آن مقطع از سوی حریف پروسه ناتمام اعتلا آگاهی انقلابی و یکدست شدن پاشین را - به عبارت دیگر عمومی و سراسری شدن اعتلای نوین و تبدیل آن به موقعیت انقلابی را - نه تنها دچار وقفه میساخت، بلکه حتی بخشی از توده‌هایی را که در بروز انتقال از جبهه خمینی به جبهه دموکراسی قرار داشتند، مجدداً و با تعمیق بیشتر به اردوی خمینی باز میگرداند. توده زیر هژمونی خمینی اتمام حجت با خمینی را اتمام حجت با خود، اعلان جنگ به خمینی را اعلان جنگ با خود تلقی میکرد، خود را مورد تهاجم میدید و انگیزه دفاعی‌اش بشدت تقویت میشد، فشرده‌گی‌اش افزایش مییافت و هرچه بیشتر به دور خمینی متمرکز می‌گشت؛ سرکوب توده‌ای را از طرف خمینی نه تنها عکس العملی مشروع دفاعی تلقی کرده و موجه می‌شمرد، نه تنها در قبال آن انفعال و بی‌طرفی اتخاذ نمیکرد، بلکه به مثابه چشم و گوش رژیم و عصب اصلی بازوی سرکوب آن، داوطلبانه و فعالانه وارد عمل میشد. اینکه به این ترتیب پروسه حل تناقض انقلاب و یکپارچه شدن توده‌های برابری طلب و آزادخواه علیه رژیم متوقف می‌گشت و بخش عقب مانده توده‌ها شانس انتقال به سنگر آگاهی انقلابی را از دست میدادند تمامی فاجعه نبود؛ با این تعرض از موضع ضعف، توده‌های آگاه نیز که از حداقل شکل وحدت و امکانات دفاعی برخوردار نبودند، زیر ضربات متقابل رژیم که از موضع قدرت صورت می‌گرفت بیش از پیش دچار پراکندگی و تلاشی می‌شدند، متفعل می‌گشتند و با ضعیفتر شدن آنان، موازنه نیرو بطور مبالغه به نفع خمینی تغییر میکرد. سال ۶۰، سراسیمه‌تند انزوای داخلی برای رژیم خمینی بود. جنبش توده‌ای که از قیام بهمن بدینسو از میان نرفته بود و درخواستهای انقلابی خود را با روحی رفرمیستی از رژیمی ضد انقلابی طلب میکرد سربالایی اعتلای آگاهی انقلابی را در جهت معطوف به سرنگونی مرکز ثقل حاکمیت سیاسی می‌پیمود. هم خمینی در سراسیمه‌تند خود و هم توده‌ها در این سربالایی در نیمه راه بودند؛ نیمی از پاشین هنوز از جنبه مصیبت بار توهم نصیب به



خمینی و از قلمرو هژمونی وی خلاص نشده بودند. شیمی از مردم در برابر نیم دیگر قرار گرفته بود. شیمی از پائین رژیم ولایت فقیه را "نمیخواست" ولی رژیم با انکا به نیمه دیگر پائین هنوز "می‌توانست" خود را سر پا نگهدارد. نیمه اول، پراکنده، فاقد هرگونه شکل، وحدت، رهبری، و فاقد شرایط لازم برای اقدام تعرضی و حتی مدافعه بود - و نیمه دوم، سازمان یافته سرسپرده رهبری واحد و نیز متکی به همه امکانات دولتی برای تعرض. در چنین موازنه قوای نا - مساعدی جبهه دموکراسی نه تنها قادر به سرنگونی رژیم نبود، بلکه حتی برای واداشتن آن به عقب نشینی هم سازمان یافته نبود. نه تنها سرنگونی، بلکه حتی واداشتن رژیم به عقب نشینی هم بدون خنثی کردن بازوی هژمونیک خمینی امکان پذیر نبود. در مقطع ۳۰ خرداد، گرچه خمینی در سراسیمه قرار گرفته بود، اما هنوز دست بالا را داشت و به اوضاع مسلط بود. خمینی قاطعیت - ضد انقلابی و توان عملی اش را نه فقط از قبضه امکانات دولتی (نفط، تبلیغات، ماشین سرکوب و)، بلکه از نیروی هژمونیک خود در پائین (که منافع آنان را مطلقا نمایندگی نمی کرد) - و نه فقط از ایندو، بلکه در عین حال از ضعف مرکب بخش آگاه توده ها، یعنی از فقدان شکل های توده ای، از پراکندگی و فقدان وحدت، از فقدان رهبری و از فقدان برنامه و تاکتیکی که بتواند پتانسیل نیرومند و موجود این بخش از توده ها را بسیج کرده و جهت دهد نیز دریافت میکرد. بحران اقتصادی نمی‌توانست به خودی خود خمینی را سرنگون سازد. اعتدالی آگاهی انقلابی شیمی از توده ها خمینی را تا کمر در آب فرو برده بود - اما فقط تا کمر! پای خمینی هنوز بر روی ماسه ها بود. خمینی در غرقاب دست و پا میزد، اما جریان آب چنان نبود تا زیر پای خمینی را خالی کند. خمینی، بی شائبه شده بود، ولی نیروی نبود تا وی را سرنگون سازد. چنین بود وضعیت مشخص جامعه در مقطع ۳۰ خرداد. پاسخ مساعد و صحیح به چنین وضعیتی میبایست تدارک و بازماندهی چنین نیروی باشد؛ پاسخی در جهت حل تناقض درونی انقلاب، در جهت بر هم زدن قطب بندی ایدئولوژیک جامعه و کمک به قطبی شدن طبقاتی آن؛ در جهت تکوین یک قطب نیرومند دموکراتیک و انقلابی از طریق پیوند دادن نیروی خیزشی توده های حامی رژیم با آگاهی انقلابی توده های مخالف آن. مقطع ۳۰ خرداد پاسخی به وضعیت جنگ داخلی می‌طلبید که موازنه نیرو را نه در رابطه پائین با پائین، بلکه در رابطه پائین و بالا به نفع پائین تغییر دهد و جامعه را از نقطه عطف بی ثباتی رژیم، به سمت سرنگونی آن، به سمت یک موقعیت انقلابی کم "پائینی ها نخواهند و بالائی ها نتوانند" به پیش راند. اما آیا جامعه ما در ۳۰ خرداد چنین پاسخی دریافت کرد؟ آیا قیام مجاهدین در ۳۰ خرداد و سپس ۷ تیر و "شورای ملی مقاومت" پاسخی در جهت حل این مسائل بود. آیا سازش مجاهدین با بنی صدر و با لیبرال ها، آیا اصرار مجاهدین به استقرار یک دولت مذهبی بعد از سرنگونی خمینی، آیا برنامه و تاکتیک مجاهدین در امر سرنگونی خمینی و آیا ترکیب همه اینها، یعنی شورای ملی مقاومت در چنان - وضعیتی می‌توانست پاسخگوی ملزومات سرنگونی رژیم خمینی باشد؟ امروز همه کس خواهان سرنگونی خمینی است؛ از کمونیست ها و دمکرات ها گرفته تا سلطنت طلبان؛ از انقلابیون و رفرمیست ها گرفته تا ضد انقلابیون مغلوب. این خواست واحد، با اهداف مختلف و متضادی که در پشت خود دارد، به برنامه و تاکتیک های گوناگون و متضادی منجر می‌شود. ضد انقلاب مغلوب سرنگونی خمینی را برای بازگشت سلطنت یا چیزی شبیه آن که بتواند بورژوازی بزرگ را مجددا به مسند قدرت بنشاند می‌خواهد؛ رفرمیست ها رسیدن به مشروطیت خود و احضار روح مرحوم "بورژوازی ملی" را می‌خواهند و انقلابیون، طالب آزادی، اقتدار سیاسی و رهائی کارگران و زحمتکشان از نابرابری، ستم و بهره کشی سرمایه داری اند. هیچیک از این نیروها نمی‌توانند در امر سرنگونی رژیم خمینی به مساله جایگزینی آن و آنچه جایگزینش خواهد شد بی تفاوت باشند و سرنگونی را هدف سرنگونی قرار دهند. همه در پی آنند تا این سرنگونی به نحوی صورت گیرد که راه را - برای اهداف خودشان هموار سازد. شاید رژیم خمینی برای عده ای از مخالفین وی مانع اصلی در



برابر اهدافشان و برای عده‌ای دیگر فقط مانع مقدم باشد^۱ در مورد کمونیست‌ها چنین است (اما با وجود این حقایق و صرفنظر از نقد اهداف شورای ملی و مت از خواست سرنگونی رژیم، باید دید آیا این "نورا" حتی در جهت اهداف خود نیز قاست رژیم را سرنگون سازد؟)

۳۰ خرداد؛ ۷ تیر؛ و تاکتیک ضربتی سرنگونی

۳۰ خرداد ۶۰، در نزد چپ‌انقلابی

اغلب بعنوان قیام مجاهدین برای سرنگونی خمینی شناخته شده و به لحاظ "زودرس بودن" مورد انتقاد قرار گرفته است. اما ۳۰ خرداد برای سرنگونی خمینی نبود و برای آنکه بدانیم وضعیت جامعه در ارزیابی مجاهدین چگونه بوده و با چه حساب و کتابی دسته آن اقدامات زدند، لازم است که تفاوت میان ۳۰ خرداد و ۷ تیر را از نظر دور نداریم، البته اگر بخواهیم در باره تحلیل وضعیت در آن مقطع از دید مجاهدین، فقط به آنچه امروز خودشان بیان می‌کنند استناد کنیم در کلافی از تناقض‌گویی‌ها و تعابیری که پس از خرابی بصره و برای شورریزه کردن شکست و فرار غیر مسئولانه از اعتراف به خطا صورت گرفته و می‌گیرند، سردرگم خواهیم شد. باید منطق جریان وقایع و عکس‌العمل‌های مجاهدین را ملاک قابل اطمینان قرار داد و از گفته‌های خودشان نیز غافل نماند. سازمان مجاهدین از اولین روز قیام به تسخیر قدرت سیاسی می‌اندیشید استراتژی این تسخیر قدرت، تا فردای ۳۰ خرداد، بر پاشنه سازش با بالا و خزش مسالمت‌آمیز می‌چرخید - گرچه تربیت نیروی میلیشیا را برای روز مبادا و همچنین بعنوان تکیه‌گاهی برای بعد از رسیدن به قدرت نیز فراموش نمی‌کرد. استراتژی سازش با بالا، دو مرحله را طی کرده است: تلاش برای صعود با طناب خمینی و سپس تلاش برای صعود با طناب بنی‌صدر، مرز زمانی کاملاً دقیقی میان این دو مرحله نمی‌توان ترسیم کرد زیرا سازش با بنی‌صدر با قطع تلاش برای سازش با خمینی آغاز نشده، بلکه تا ۳۰ خرداد به نسبت‌های متفاوتی، توأم بوده است. هنگامی که خمینی با فتوای خود کاندیدا توری مسعود رجوی را برای ریاست جمهوری لغو کرد، سازش سازمان مجاهدین با بنی‌صدر از طریق اهدا آرا رجوی به وی شروع شد، بی‌آنکه تلاش این سازمان برای سازش با خمینی متوقف گردد. سازمان مجاهدین چون در فکر تسخیر قدرت بود نمیتوانست نه اسلام، نه رهبری و نه "مشروعیت" خمینی را کاملاً قبول داشته باشد؛ اما تاکتیکش آن بود که قلاب خود را به طنابی که از این سه عنصر بافته شده بود متصل سازد و تأیید خمینی را بشنود عروج خود به قدرت سازد. به همین خاطر سازمان مجاهدین مسیری پیر از تناقض را تا ۳۰ خرداد طی کرد که در آن از سوئی برخی از سیاست‌های ضد دموکراتیک رژیم را - که با قدرت‌گیری این سازمان منافات داشت - (و با تأیید و تصویب خمینی صورت می‌گرفت و سازمان مجاهدین کاملاً بدان وقوف داشت) افشار و محکوم میکرد، از سوی دیگر خمینی را تأیید می‌نمود و دست او را در پشت وقایع پنهان می‌باخت تا مگر با توجه به اعتماد مردم به خمینی، مردم را نسبت به خود بی‌اعتماد نسازد و گرچه امروز همه چیز را حاشا می‌کند، ولی از زمانی که ورود خمینی را از پاریس "بمثابه بیرون رفتن دیو دیکتاتوری و درآمدن فرشته" به "شخص امام خمینی و خلق قهرمان ایران تبریک" می‌گفت (بمناسبت سالگرد ورود خمینی - نشریه مجاهد شماره ۱۲۱، تا معرفی خمینی بمثابه "تنها تکیه گاه اساسی توده‌ها در مبارزه‌شان علیه امپریالیسم آمریکا" (مجاهد شماره ۲)، از اعلام اینکه: "اگر فی‌الواقع امام تشکیل مجلس موسسان را در شرائطی که هنوز از شر امپریالیسم و ارتجاع داخلی آسوده نشده‌ایم به صلاح میدانند، ما نیز همچون گذشته با در قدم ایشان خواهیم نهاد و بدنیاال ایشان راه می‌نورسیم" (بیانیه در مورد مجلس موسسان) تا محکوم کردن مبارزات خلق کرد و پرهیز دادن چپ‌از حمایت از آن (جزوه "هشدار پیرامون چپ‌روی و چپ‌نمائی") و ابزار "مالامالی از سرور و شادی" بخاطر "وضعگیری انقلابی پدر تمام ملت ایران" در مورد کردستان (تلگراف تبریک به امام خمینی و خلق کرد - ۲۷ آبان ۵۸)، تا تقاضا از امام برای حضور پذیرفتن "فرزندان مجاهد خود" و ... لایتنقطع در تلاش بود تا از "مشروعیت" خمینی نزد موم، برای خود مشروعیت بخرد. در این مدت،



سازمان مجاهدین از هرگونه نزدیکی با چپها از هرگونه حمایت و اتحاد عمل با آنان و نه تنها از به زبان آوردن و امتنان از حمایت های مداوم و پیدریخ چپها از این سازمان (چه در اولین انتخابات ریاست جمهوری، چه در انتخابات مجلس و چه در ضرب و شتم هایی که توسط "حزب الله" علیه مجاهدین صورت می گرفت) احتراز می کرد، بلکه حتی از محکوم کردن یا اشاره خشک و خالی به دستگیریها و اعدام چپها نیز خودداری میکرد و توجیهی که در روابط عمومی ارائه میداد، این بود که: "اگر از کمونیست ها حمایت کنیم، خمینی از آن بر علیه ما سو استفاده تبلیغاتی میکند!" از قیام تا ۳۰ خرداد مانورهای تاکتیکی سازمان مجاهدین به همین ترتیب ادامه داشت. این سازمان در حالی که در فرماندهی قانون اساسی شرکت نکرده بود، خمینی را به "تضمین آزادیهای قانونی" دعوت می کرد و آنگاه که به تدریج از تلاش برای جلب حمایت و تأیید خمینی مایوس گشت و خمینی همه درهای سازش را بر روی آن بست و همزمان با اوجگیری سرکوب ها از نیمه سال ۵۹ به بعد، سازمان مجاهدین - بنی که حساب خمینی را بکلی ببندد - سرمایه گذاری در بالا را به روی بنی صدر منتقل کرد - اما نه هنوز بمثابة آلترناتیو خمینی یا بقصد سرنگونی وی. در این مقطع سازمان مجاهدین بنی صدر را بمثابة رئیس جمهور "قانونی" و مورد حمایت خمینی، بعنوان واسطه آشتی برگزید. تلاش سازمان مجاهدین در این مقطع بیش از جلب حمایت خمینی (که از آن مایوس شده بود) واداشتن وی به عقب نشینی با اهرم به ظاهر قدرتمند بنی صدر بود. بنی صدر به نوعی کاریکاتوریک، نهایت نقش میانجیگری طالقانی را میان مجاهدین و خمینی ایفا میکرد و قدرت این وساطت را نهایت از فشار توده های که در مخالفت علیه حزب جمهوری اسلامی ابراز میشد، دریافت میکرد. بنی صدر که می گفت: "اگر من بخوام خودم را معرفی کنم باید بگویم که من بزرگترین اندیشه قرن جهان معاصر هستم... کتاب تفاد و توحید من بزرگ ترین اثر قرن حاضر است." (روزنامه اطلاعات - اول شهر ۱۳۶۰)، رویای پیاده کردن این "بزرگترین اندیشه قرن جهان معاصر" را داشت و کسی نبود که تن به "بزرگترین اندیشه قرن" مجاهدین یا خمینی بدهد. او هم مثل رجوی برای کنار زدن خمینی تاکتیک تکیه بر خمینی را انتخاب کرده بود، ولی از وقتی که سازش ناپذیری خمینی با هر دو آنان دیگر جای تردید نداشت و از وقتی که بنی صدر در بالا و مجاهدین در پایین مورد حمله خمینی قرار گرفتند، زمینه های سازش و تکیه ایندو بر هم برای مقاصد که هر کدام برای خود داشتند، تقویت شد. سازش اعلام نشده ولی توافق شده میل رهبری مجاهدین خلق و بنی صدر صورت گرفت که بر اساس آن، مجاهدین نیروی حمایتی از پاشین را برای بنی صدر در رقابت با حزب جمهوری اسلامی با عبارت دیگر بهشتی (که در اصل، همان خمینی بود) تامین می کردند، و در ازای آن، بنی صدر خود را در بالا تثبیت میکرد، بعنوان رئیس جمهور "قانونی"، حمایت قانون و عدم تعرض دولت به سازمان مجاهدین (و در نتیجه راه مسالمت آمیز صعود به بالا) را تضمین میکرد. در ۱۴ اسفند ۵۹ سازمان مجاهدین خلق با شعار "بنی صدر! بنی صدر! حمایت می کنیم" خود را به بازوی هژمونیک بنی صدر تنزل داد و تا ۳۰ خرداد که عزل بنی صدر از ریاست جمهوری در دستور قرار گرفت این نقش را ایفا کرد. در حقیقت مشروعیت خمینی از زمانی برای سازمان مجاهدین از میان رفته بود که امید این سازمان برای دریافت تأیید و حمایت از خمینی از میان رفته بود و از این رو مشروعیت کل رژیم، فقط در گرو شخص بنی صدر بود که هنوز کور سوشی از امید به وی - برای واداشتن خمینی به عقب نشینی در قبال مجاهدین وجود داشت. به نظر سازمان مجاهدین، رژیم در کلیت خود "دوپایه" بود که یک پایه آن راهپایه ضد مومی، ضد انقلابی و ارتجاعی خمینی و انصارش و پایه دیگر را شخص شخص رئیس جمهور قانونی که لابد مردمی، انقلابی و مرفعی بوده است! تشکیل میداد. ارزیابی سازمان مجاهدین این بود که خمینی قصد دارد با عزل بنی صدر، رژیم خود را "تکپایه" سازد و در فقدان بنی صدر بعنوان رئیس جمهور، دیگر هیچ دستگیره ای در بالا برای صعود این سازمان به قدرت وجود نخواهد داشت. از این رو در آستانه ۳۰ خرداد که موقعیت



خود رئیس‌جمهور زیر سؤال قرار گرفت، مسأله عمده سازمان مجاهدین نه دیگر واسطه‌بندی صدر، بلکه تلاش برای جلوگیری از سقوط وی از حکومت بود - و ۳۰ خرداد در این رابطه شکل گرفت. شهید موسی خیابانی در پیام خود که به "صدای سردار" معروف شده است در این باره می‌گوید: "ما در برابر حذف رئیس‌جمهور، با نظر گاهی که نسبت به آن و پیامدهای آن داشتیم، تصمیم به اعتراض و مقاومت و مخالفت گرفتیم. راهپیمایی‌ها و تظاهرات پراکنده‌ی روزهای دهه سوم خرداد در این رابطه شکل گرفت." مسعود رجوی در مصاحبه با نشریه ایران‌شهر (منتشره در خارج از کشور) زمینه‌های شکل‌گیری ۳۰ خرداد را شرح می‌دهد، از ناممکن بودن هرگونه تظاهرات حتی پراکنده و موضعی بعد از ۲۵ خرداد و از اینکه کمیته‌ها و مساجد، بسیج شده بودند، تمامی سطح شهر را پوشانده بودند و شدیداً به ایجاد رعب و وحشت می‌پرداختند تا زمینه مساعد برای عزل رئیس‌جمهور فراهم شده‌سرخ می‌گوید و می‌افزاید: "خوب، حالا بعد از ۲۵ خرداد چه کنیم؟ اگر خمینی به همین ترتیب بتواند با اتکا به برادران چماقدار حزب‌الله، رئیس‌جمهور را کنار بزند، دیگر فردا وی به حال دیگران... آیا کنار زدن آقای بنی‌صدر در آن شرایط، عملاً جز به این معنی بود که دشمن آخرین حائل میان خود و خلق را نیز در هم شکسته و چه خواهیم و چه نخواهیم هرنیروی انقلابی و مردمی را به معارضه‌ی آشکار فرا میخواند؟... کنار زدن او در آن شرایط عملاً جز اعلام جنگ آشکار ارتجاع با انقلاب و بویژه با مجاهدین نبود... این بود که عالیترین ارگان سازمانی ما از روز ۲۶ خرداد مستقیماً خود وارد کار گردید. رهنمود این بود: "می‌بایست بهر ترتیب و با هر قیمت، یک تظاهرات بزرگ توده‌ای را بار دیگر آزمایش نمود.

آخرین تجربه مسالمت‌آمیز، حتی بمنظور اتمام حجت سیاسی و تاریخی باید از سرگذرانده شود... تا اگر ذره‌ای شرف و انصاف در مجلس دست‌پخت خمینی و سایر سرمداران رژیم موجود است، به دوران مسالمت پایان ندهند و لاف‌ها و باریک‌های برای تنفس سیاسی باقی بگذارند." (نشریه انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور، هوادار سازمان مجاهدین خلق ایران - از این پس بطور مختصر: "اتحادیه" - شماره ۲۱). ولی سازمان مجاهدین خلق که در ۳۰ خرداد، نه قصد سرنگونی خمینی، بلکه قصد انصراف خمینی از عزل بنی‌صدر بعنوان آخرین تکیه‌گاه خود در حکومت را داشت، نیروی سازمانی خود را با تدارک کاملاً مخفی و بدون اعلان قبلی به خیابان آورد تا با راه پیمایی بسوی مجلس شورای اسلامی که تشریفات عزل بنی‌صدر را انجام می‌داد، مجلس و از آن طریق خمینی را وادار به عقب‌نشینی سازد. طرح ۳۰ خرداد، چیزی جز بازسازی ۳۰ تیر مصدق جهت ابقاء بنی‌صدر نبود. مسعود رجوی نیز در باره آن تظاهرات می‌گوید که غرض، جلوگیری از عزل بنی‌صدر و تکرار ۲۸ مرداد بود. طراحی ۳۰ خرداد با مهارت و دقت فوق‌العاده‌ی مسورت گرفته بود و شاهکاری از سازماندهی سری یک تظاهرات بحساب می‌آمد؛ ولی چیزی که کم داشت عدم درک تفاوت میان شرایط ۳۰ تیر ۱۳۲۱ و ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بود؛ در ۳۰ تیر، شاه نیروی حمایتی در بین توده مردم نداشت و فقط به سرنیزه متکی بود، حال آنکه خمینی با اتکا به سرپرده‌گی بخشی از مردم برحاکم حکومت میکرد و البته "به شمشیر اسلام" نیز (که نزد توده عوام با سرنیزه انگلیسی و آمریکائی تفاوت فاحشی دارد) مجهز بود. قیام ۳۰ تیر قیام توده‌ای پایگاه حمایتی مصدق بود و قیام ۳۰ خرداد (مجاهدین در رابطه با ۳۰ خرداد) "قیام" را بمعنی عام آن به‌کار می‌گیرند، قیام یک سازمان سیاسی، قیامی سازمانی به معنی اخلاقی، و نه قیام توده‌های سازمان یافته. آنچه شاه را به عقب‌نشینی وقت و گردن نهادن به ابقا مصدق واداشت، نیروی توده‌ای مصدق بود، و آنچه سبب شد خمینی اعتنائی به "اتمام حجت" مجاهدین نکند و با قاطعیت، بنی‌صدر را عزل نماید، نه تنها برخورداری خمینی از یک پایگاه حمایت توده‌ای سازمان یافته و بشدت دینامیک بلکه در عین حال ناتوانی سازمان مجاهدین خلق از بسیج

سازماندهی و به حرکت درآوردن توده‌های آگاه و کشاندن آنان به عرصه مقاومت بود. خمینی با قیام سازمان مجاهدین مواجه بود و میدانست که این سازمان قادر نیست قیام را به مردم‌سرایت دهد و امواج میلیونی را بمیدان بکشد؛ میدانست که این سازمان هر قدر هم که متشکل، دارای



سیاستهای اختصاصی و مهارت هر یک فوری باشد ، غلاً پراکندگی ، بی سازمانی و دستان خالی توده های بی رهبری مخالف رژیم را بر نخواهد کرد ، و حداکثر چون لکه های روغنی در دریای ساکن همدلی بخشی از جامعه شناور خواهد ماند و آنگاه ، " پاکسازی " اشکار ناممکنی نخواهد بود . پیام ۳۰ تیر ، توده های بود ولی سازمان یافته نبود - قیام ۳۰ خرداد ، سازمان یافته بود ، ولی - توده های نبود و علاوه بر آن بخشی از توده ها را هم در برابر خود داشت . نه آن جن این را داشت و نه این جن آن را - مسعود رجوی یک سال پس از ۳۰ خرداد میگوید : " نظاهرات سیام خرداد سال ۶۰ به روشنی ثابت نمود که اگر سازماندهی و رهشاهه ریزی و کار دسته جمعی تشکیلاتی و روحیه و اراده ای انقلابی در کار باشد ، از همه تفاوت و دجالیت خمینی نیز کاری ساخته نیست ! " (پیام مسعود رجوی بمناسبت نخستین سالروز ۳۰ خرداد - اتحادیه ۴۲) آیا یواستی نظاهرات ۳۰ خرداد چنین چیزی را ثابت نمود ؟ البته مسعود رجوی که بجای پاسخگویی مسئولانه به تودیه های موجود آمده در مورد ۳۰ خرداد ، میگوید : " ۳۰ خرداد برای ما تودیه بردار نیست . . . " ۳۰ خرداد با تمام عواقبش و با تمام وحشی گری های بعدی رژیم برای ما تودیه بر نمی دارد - " (جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه - اتحادیه ۵۲ و ایضاً مجاهد ۱۵۷) مجبور است به هر نحوی شده از قبول شکست ۳۰ خرداد طفره رود و برای آن موفقیت هایی بتراشد ، فیالمثل اینکه قیام ۳۰ خرداد مجاهدین سبب شد تا " توطئه ی پلید خمینی در یکپارچه نمودن بی سرو صدای رژیم و یکدمال کردن آخرین قطرات و دستاوردهای دیگران تیک انقلاب شکست خورده " ، " ۱ پیام رجوی در دومین سالگرد ۳۰ خرداد - مجاهد ۱۵۷) . پس تمام این ماجراها و این همه خونها برای آن نموده است که کاری از همه تفاوت ها و دجالیت خمینی ساخته نباشد ، بلکه فقط برای آن بوده است که این کارها " بی سرو صدا " صورت بگیرند ؟ از مکتب روی توجهات تناقض آمیز عواقب ۳۰ خرداد توسط مجاهدین بگذریم که داستانی طولانی است . بهر حال در ۳۰ خرداد مسأله بر سر واداشتن خمینی به عقب نشینی بود ، و نه سرنگونی البته خود مجاهدین نیز اسیر یادی به موفقیت در عقب راندن خمینی نداشتند و گواه آن صدور اعلامیه نظامی قبل از ۳۰ خرداد بود . مسعود رجوی در پیام بمناسبت نخستین سالگرد ۳۰ خرداد میگوید : " ۳۰ خرداد تنها یک مبدأ و یک نقطه آغاز بود و برخلاف نظریات کم محقی که بعضاً شنیده میشود ، نه میتوانست و نه امکان داشت که نقطه ی سرنگونی بلاهمل رژیم خمینی نیز باشد . به عبارت دیگر چه از جهت اجتماعی ، چه از لحاظ سیاسی و چه حتی در ابعاد نظامی و ایدئولوژیک و مسائل سقوط سرنگون کردن مومی و انقلابی رژیم خمینی در آنروز نه میتوانست فراهم یابد و نه عملاً مکان پذیر بود . " آنچه ما بر این جمله میافزایم فقط این است که بدون سازمان دادن نیروهای آگاه و بی طرف کردن باوری همونیک خمینی ، عقب راندن وی نیز ناممکن بود و ۳۰ خرداد به همین دلیل شکست خورد . بنظر ما علت آنکه مجاهدین در روز ۳۰ خرداد قصد سرنگونی خمینی را نداشتند ، این نبوده است که توازن قوا را در آن مقطع برای سرنگونی بلاهمل خمینی معملاً ارزیابی میکردند . بلکه علت آن به سادگی این بود که هنوز تصمیم به سرنگونی خمینی نگرفته بودند و به اینکه از طریق عقب راندن خمینی و تقویت اتو ریت بتی صدر در حاکمیت ، راه قدرت را برای خود باز کنند هنوز امیدوار بودند و رگرت در همان روز این قدرت را در خود سراغ داشتند که کل نظام ولایت فقیه را سرنگون سازند . شاهد این مدعا اظهارات مسعود رجوی در مصاحبه با نشریه ایران شهر است . او با اشاره به بسیج مساجد و کمیته ها و نوشتادن تسمای سطح شهر و ایجاد رهب و وحشت بعنوان زمینه سازی برای عزل بنی صدر و نقشه کشیدن های بهشتی و خمینی در این زمینه میگوید : " آنها بغوسی میهمیدند که زمینه ناراضی مردمی و نفرت از ارتجاع آنقدر زیاد است که نیروهای متشکل مجاهدین به سرعت میتوانند به خیابانها ریخته و کل نظام ولایت ارتجاع و سردیداران موتجش و اجارو کنند " ، (به نقل از اتحادیه ۲۱) گرچه این دو ارزیابی یعنی امکان " جارو کردن مربع " رژیم و امکان ناپذیر بودن آن " به جهات اجتماعی ، سیاسی ، نظامی و ایدئولوژیک " ، کاملاً در برابر هم قسار



دارند ، ولی تمامی قرائن نشان می‌دهند که اوزیایی‌مجاهدین از توازن نیرو ، حاکی از امکان سرنگونی سریع خمینی توسط سازمان مجاهدین خلق بوده است . منتها آنچه سازمان مجاهدین را تا ۳۰ خرداد از بکار گرفتن این امکان پرهیز می‌داد ، تصور امکان سازش با خمینی و بعدها تصور امکان عقب‌راندن وی از طریق سازش با بنی‌مدر بود . پاسخ خونین خمینی ، این آخرین امید را از میان برد و با سقوط بنی‌مدر که بمعنی مسدود شدن آخرین روزه امید در بالا بود ، ورق برگشت و استراتژی سازمان مجاهدین از پاشنه سازش به پاشنه سرنگونی منتقل شد : " سیل‌خروشان جمعیت ، همه قداره بندان ، چماقداران و عربده کشان خمینی را که تا دیروز غیبه‌سری و بدمستی ارتجاعی خود را به اوج رسانده بود ، برجای خود نشاند " (۲۴) " و عازم مجلس خمینی بود که به دستور شخص او و بر حساب اعلامیه رسمی پاسداران ارتجاع ، سلاحهای سنگین و مدها پیکری که با شهادت یا جراحت به خاک و خون کشیده شد ، برای همیشه به دوران مسالمت با خمینی پایان داد . در حقیقت ، خمینی در تمامیت نظامش در همانجا به پایان رسید . مقاومت مسلحانه‌ی سراسری ، ضروری ، قطعی و اجتناب‌ناپذیر شد . مقاومت انقلابی مسلحانه مشروع و واجب گردید . انقلاب به دوران نویینی قدم گذاشت . مجاهدین قیام کردند . " (پیام رجوی بمناسبت نخستین سالگرد ۳۰ خرداد - اتحادیه ۴۲) . پس از شکست ۳۰ خرداد است که سازمان مجاهدین تصمیم به سرنگونی رژیم می‌گیرد ، منتها تجربه ۳۰ خرداد رهبران این سازمان را متوجه کرده است که نیروهای متشکل مجاهدین نمی‌توانند به خیابانها ریخته و خمینی را به عقب‌نشینی وابقاً بنی‌مدر وادارند ، تا چه رسد به اینکه بتوانند به سرعت به خیابانها ریخته و کل نظام ولایت‌ارتجاع و سردمداران مرتجعش را جارو کنند . پس به بازوی نفوذی خود در ارگانهای رژیم متوسل می‌شوند و " رهنمود قرآنی در بعد از ظهر یکشنبه ۷ تیر ۱۳۶۰ " صادر میشود : " . . . قد مکر الذین من قبلهم فانی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم . . . " " . . . همانا که مکر ورزیدند آنان که پیش از ایشان بودند . پس خدا بنیاد ایشان را از پایه (و ریشه) برانداخت ، پس فرود آمد سقف از فراز سرشان . . . " آیه ۲۶ سوره نحل (مجاهد ۱۵۸ و ایضاً اتحادیه ۴۲) . در استراتژی سرنگونی ، تاکتیک مجاهدین شور سران رژیم بود ، زیرا تصور می‌کردند که برانداختن " بنیاد " این رژیم " از پایه (و ریشه) " ، با فرود آوردن " سقف " بر " سر " آن امکان پذیر است ؛ حال آنکه ریشه و بنیاد رژیم خمینی در اعتماد عقب‌مانده‌ترین زحمتکشان محروم این طایفه به خمینی و در تفویض اقتدار یک " امت " به یک " امام " بسود . اگر استراتژی مجاهدین از سازش به سرنگونی تغییر کرده بود ، سیاست سرمایه گذاری در بالا و بی اعتقادی به سازماندهی توده‌ها در پائین (چه برای ایجاد فشار توده‌ای برای واداشتن رژیم به عقب‌نشینی و چه برای قیام توده‌ای برای سرنگونی آن کماکان بلا تغییر مانده بود . شک نیست که بهشتی و دیگر گوربگور شدگانی که در زیر " سقف " جمع شده بودند مهره‌های مهمی در اداره رژیم بودند و تلف شدنشان فایده بسیار سنگینی برای رژیم بود ، ولی حقیقت بسیار مهمتر این است که قدرت خمینی فقط از مغز این خبیثان سرچشمه نمی‌گرفت ، قدرت واقعی و تکیه گاه اصلی خمینی در پائین بود و این را نه مجاهدین فهمیدند و نه کسانی که همزمان با مجاهدین ، بقای خمینی را در اوج بی ثباتی اش ، اساساً با عامل سرکوب و جنگ عراق توضیح میدهند . با این سخن ، قصد نداریم ادعا کنیم که سرنگونی فقط از پائین و به توسط قیام توده‌ای امکان پذیر است و یا اینکه اگر از بالا امکانش دست داد ، باید از آن چشم پوشید . مسأله بر سر درک وضعیت در ایران است . سرنگونی رژیم با انفجار حزب جمهوری اسلامی تحقق نیافت و لسی نمی‌توان از این شکست نتیجه گرفت که سرنگونی آن از این طریق بکلی نامحتمل بود . نکاتی که ما بر آن انگشت می‌گذاریم اینهاست که اولاً تعقیب سرنگونی از بالا نباید خط مشی یک سازمان سیاسی دموکراتیک را تشکیل دهد زیرا در غیر این صورت پشت کردن به سازماندهی توده‌ها و بی اعتنائی به اراده و ابتکارات توده‌ها به خط مشی آن سازمان تبدیل خواهد شد . سرنگونی از بالا



فقط در شرایط خاصی ممکن است امکان پذیر باشد و آن را نباید به قاعده تبدیل کرد ، و از این امکان نیز در صورتی باید استفاده کرد که هیچ راه بهتری وجود نداشته باشد . وانگهی هر سرنگونی از بالا نمی تواند مترقی و قابل تائید باشد . ثانیاً اقدام به سرنگونی از بالا (کودتا) وقتی مجاز است که در موفقیت آن هیچگونه تردیدی نباشد ؛ حال آنکه محاسبه سازمان مجاهدین در ارزیابی موفقیت عملیات براندازی از بالا ، نادرست بود زیرا امکانات موضعی رژیم را نادیده گرفته بود . حرکت سرنگونی بویژه هنگامی که صورت کودتا به خود می گیرد ، چیزی نیست که بتوان با آن شوخی کرد ، آن را به خطا و آزمون گذاشت و اگر شکست خورد به راحتی بتوان دوباره امتحان کرد ؛ کوچکترین اشتباه محاسبه قمار روی هست و نیست است ؛ ولی سازمان مجاهدین با آن بازی کرد و برای خودش که سهل است ، برای همه مردم فاجعه و مصیبت ببار آورد . ثالثاً اگر هم رژیم خمینی از بالا سرنگون میشد ، ریشه اش در این خاک باقی می ماند ، عملیات ضربتی نمی توانست دوشقه گی درون خلق و رودررویی آنان را برطرف سازد زیرا ، هیچ طسوف نمیتوانست سریعاً طرف مقابل را حذف کند و پا تکیه بر سرکوب توده های شتاقض انقلاب را حل کند . در این صف آرائی دشمن در یکسو و مردم در برابرش نیستند ، ویژگی این جنگ در آن است کسسه بخشی از مردم در سنگر دشمن خویش و در برابر بخش دیگر مردم صف آرائی کرده اند ، دوست و دشمن در هر دو طرف مخلوط شده اند . ما با سربازان وظیفه ای که بالاچار به جنگ کشانده شده اند مواجه نیستیم که با انفجار ستاد فرماندهی شان کار را یکسره کنیم و آنان با هلهله و فریاد شادی به آغوش ما بشتابند . هر دو بخش مردم در این جنگ ، هدفمندند و انگیزه دارند ، منتها به امام زاده های بی معجز دخیل می بندند ، بدون جلب اعتماد و همدلی این توده ها ، بدون جدا کردنشان از اردوی دشمن نمی توان به پیروزی رسید . این نخستین اصل در استراتژی و تاکتیک است . چنین جنگی را باید از طریق اهرم هژمونی ، یعنی از طریق تسخیر توده های گمراه و بیرون کشیدنشان از منطقه هژمونیک دشمن ، یکدست کردن توده ها حول یک قطب نیرومند انقلابی حل کرد ما متکرر این نیستیم که در شرایط ویژه ای ممکن است حل دوشقه گی پائین و رفع حالت جنگ داخلی بعد از کسب قدرت آسان تر شود ولی گذشته از اینکه سازمان مجاهدین توانایی حل این مسأله را دارد یا نه ، مسأله عمده این است که این سازمان قبل از هر چیز در سرنگون کردن رژیم ناتوان است . این اصل مسأله است . تاکتیک سرنگونی ضربتی که توسط مجاهدین در ۷ تیر و بسا " عمل بزرگ " و با " عملیات تاریخی ، الله اکبر ، " شروع شد (رجوع ، مجاهد ۵۲) در همان حد سرنگونی از بالا نیز که مورد نظر مجاهدین بود شکست خورد - گرچه مسعود رجوی در این مورد هم تاکید می کند که " نه ، الله اکبر ، و نه نخستین فاز تهاجم ، هیچ کدام تردید بر نمی دارند ! " (جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه - همانجا) - . اما علت اصلی آنکه رژیم توانست علیرغم ضربات بسیار مهلکی که در بالا خورده بود ، ضایعات خود را بسرعت جبران کند و نه تنها سر سر پا بماند ، بلکه از موضع تدافعی به موضعی تعرضی دست باید همانا اتکال به اقلیت متوهم جامعه ، قدرت بسیج و سازماندهی آنان و جهت دادن قهر و رادیکالیسمشان در مسیری معکوس ، علیه اردوی دموکراسی بود . تعرض خمینی ، متکی به حمایت بخش کوچکی از مردم بود که در هجوم به بالا ، خود را مورد تهاجم مباغت و با تمام قوا برای دفاع از اتوپیای خویش ، به دفاع از بالا برمی خاست . تناقض میان برابری طلبی و رادیکالیسم این بخش توده های زحمتکش و محروم ، با اتوپیسم ارتجاعی و سنت گرایشان ، " شیشه جان " خمینی است . این دیو با سر پر بردنش ، باز هم سر در می آورد ، باید شیشه جان را شکست ؛ باید این شتاقض را شکست که دوام آن ، دوام رژیم خمینی است . اما مجاهدین خلق این حقیقت را که بنیاد رژیم خمینی ، منشا قدرت و محیط تکثیر و باز سازی آن در پائین است در نیافتند و در سرنگونی ضربتی رژیم شکست خوردند . تاکتیک ضربتی مجاهدین پاسخی بود به وضعیت جامعه از پشت عینک خودشان ، مسعود رجوی در مباحثه با ابرانشهر می گوید : " وقتی دشمن اعلان جنگ میدهد ، یازنده خواهید بود اگر حتی یک لحظه نیز



سلاحبانان را دیر تر از او بیرون بکشید " (اتحادیه ۲۱) اما این قانون ، قانون فیلمهای وسترن است ؛ قانون دوئل در شرایط برابر است . در جنگ ، قانون این است که نگذارید دشمن زمان و مکان درگیری را تعیین کند ، قانون این است که نه بصرف اعلان جنگ از طرف دشمن ، بلکه با تکیه آمادگی خود و اطمینان کامل به پیروزی خود وارد نبرد شویم ، زیرا جنگ ، مسأله بودن یا نبودن " است . مسأله توازن قوا در جنگ ، مسأله اساسی است و اگر توازن قوا بسود ما نبود ، دیوانگی خواهد بود اگر تعرض کنیم . دیر و زود کشیدن اسلحه ، با توازن قوا و درجه آمادگی ما ، و نه با دیر و زود نسبت به اعلان جنگ دشمن سنجیده میشود . گرچه رجسوی امروز در تئوریزه کردن شکست ، ضمن حاشای قصد سرنگونی سریع و ضربتی رژیم ، میگوید که "در لحظه تصمیم برای شروع مبارزه مسلحانه ، ماحتی با این فرض که تمام سازمان نیز همان موقع از بین برود ، این تصمیم را گرفتیم " (جمع بندی یکساله ...) اما مجاهدین در ضربه اول به پیروزی قطعی خود یقین داشتند . شعار " این ماه ، ما و خونت - خمینی سرنگون است " را کسی فراموش نکرده و صاحب مسعود رجوی را نیز که میگفت مسأله سرنگونی رژیم ، مسئله هفته و ماه نیست ، مسأله روز است . جمله مشهور مجاهدین مبنی بر اینکه : " بهتر است امروز هزار شهید بدهیم تا فردا ده هزار تا بدهیم " به روشنی مبین ارزیابی رهبران این سازمان از توازن قوا در مقطع ۷ تیر بود . آنان تصور میکردند که دست بالا به قیمت هزار قربانسی ، قادرند " بنیاد رژیم را از پایه (وریشه) " براندازند . مسعود رجوی در " جمع بندی یکساله ... " میگوید که ما از ابتدا برای رژیم خمینی مشروعیت ایدئولوژیکی و مشروعیت تاریخی قائل نبودیم ولی " مشروعیت موضعی سیاسی " برایش قائل بودیم . این مشروعیت موضعی ناشی از حمایت مردم از رژیم بود که " بیشتر از ۹۰٪ مردم در ابتدای کار با روی کار آمدنش موافق بودند " . رجسوی میگوید : " پروسه ضد خلقی شدن را هم از همان روز اول آغاز شده میدانستیم " . مجاهدین خلق که خلقی یا ضد خلقی بودن رژیم را از درصد حمایت مردم از آن استنباط میکنند به نسبت حمایتی که از رژیم میشد ، برای آن مشروعیت قائل بودند ؛ به تسمیتی که این حمایت وجود داشت ؛ آن را خلقی و انقلابی ارزیابی میکردند . با چنین نگرش و معیاری ، وقتی مسعود رجوی میگوید : " از فردای ۳۰ خرداد ... رژیم تمام مشروعیتش را از دست داد " ؛ " پروسه ضد خلقی شدنش به اكمال رسید و مشروعیت سیاسی موضعی این رژیم به پایان رسید " (صاحب با ایرانشهر) ، بدیهی است که از نظر مجاهدین ، حمایت تمام مردم از خمینی و رژیم او از فردای ۳۰ خرداد به پایان رسیده باشد . و این چیزی است که بطور صریح تری در بیان دیگر رجوی به چشم میخورد : " خود رژیم در نقطه قطع کاملش با مردم ، یعنی در آستانه ۳۰ خرداد ... مبارزه مسلحانه را به ما تحمیل کرد " . (جمع بندی یکساله ...) ، این ارزیابی نادرست از رابطه یائین و بالا در آن مقطع این تصور را برای رهبران سازمان مجاهدین بوجود میآورد که کافی است با یک " عمل بزرگ " سر رژیم را بزنند و چون مردم از رژیم ناراضی اند ، آواز آب تکان نخواهد خورد و قدرت حاکمه به سادگی و حداکثر با فدیة کردن هزار قربانی ، بدستان خواه افتاد : " زمینه ناراضی مردمی و نفرت از ارتجاع آنقدر زیاد است که نیروهای متشکل مجاهدین سرعت میتوانند - به خیابانها ریخته و کل نظام ولایت ارتجاع و سردمداران مرتجعش را جارو کنند " . به این ترتیب مسأله ی حاکمیت به نظر مجاهدین میبایست به سادگی و بی واسطه توده های مردم (که گویا همه در برابر رژیم بودند) مستقیماً در یک دست و پنجه نرم کردن میان خمینی و سازمان مجاهدین حل میشد : " مرزبندی ها تا آن موقع کاملاً روشن شده بود . رفتنی ها و تسلیم شدنی ها از قبیل خیانتکاران اکثریتی - توده ای ، امتی و امانت طلب رفته بودند ، آنهایی که میبایست انشعاب کنند ، کرده بودند . بنابراین پس از ۳۰ خرداد ، صورت مسأله ی خمینی در یک کلام چیزی بیش از مجاهدین نبود ... در یک طرف خمینی ، دیو عربده کش استبداد که رژیم خودش را تشبیت کرده و بقول خودش نهادهای رسمی و قانونی خودش را جا انداخته ، کمیته ها و سپاه و سایر ارگانهای



سرکوبگرش را سازمان داده و سرانجام حتی رئیس‌جمهور نظام حاکم را هم عزل کرده و حالا دیگر ماضی برای سرکوب نهائی مجاهدین نیست؛ و در طرف دیگر ما " (رجوی: "جمع‌بندی یکساله..."). پس آنچه بزم رهبری مجاهدین و یزگی وضعیت را در مقطع ۷ تیر مشخص می‌کرد، دعوای یک سازمان سیاسی با یک رژیم بود و نه رودر روئی دو بخش از مردم در برابر یکدیگر، و نه زمینه یک جنگ داخلی بدخیم: " مبارزه ما با خمینی، نه مبارزه یک قبیله با قبیله دیگر به قصد انتقام، بلکه مبارزه یک سازمان انقلابی با یک رژیم خود کامه بود. " (رجوی: مصاحبه با ایرانشهر). مردم در کجای این دعا بودند؟ مردم چه نقشی در این مبارزه می‌توانستند داشته باشند؟ ظاهراً - و همانطور که در عمل سازمان مجاهدین دیده شد - مردم فقط میبایست " ناراضی و متنفر از رژیم" باشند تا " نیروهای متشکل مجاهدین " به سرعت کل نظام را جارو کنند! چرا مردم جز در نقش " ناراضی " نمی‌توانستند سهمی در سرنگونی رژیم ایفا کنند؟ مسعود رجوی جواب روشنی می‌دهد: " به خوبی می‌دانید که کارها و عملیات پیچیده در توان توده مردم نیست، هرچند هم که مشتاق باشند ". (مصاحبه با ایرانشهر). بنا به ارزیابی رهبری سازمان مجاهدین، " لحظه مناسب " برای قیام فرا رسیده بود و چون قیام برای سرنگونی رژیم خمینی جزو آن " کارها و عملیات پیچیده‌ای " بود که در توان توده مردم نبود، " خوشبختانه نسل انقلابی مجاهد ما، نسل مقاومت و ایمان ... در لحظه مناسب، قیام کرد... " (مصاحبه رجوی در دومین هفته ورود به پاریس - اتحادیه ۲). شناسب قوا در آن " لحظه مناسب " در نظر رهبر سازمان مجاهدین چنین بوده است: " اورا " (یعنی خمینی را) " در ضعیف‌ترین نقطه انزوایش، در حالی که خود در قوی‌ترین نقطه انجام سازمانی و گسترش اجتماعیمان بودیم، بدام انداختیم و ناقوس مرگش را به صدا درآوردیم. " (مصاحبه با مجله انترشی EXTRABLATT اتحادیه ۳). ارزیابی رجوی پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی چنین است: " در یک کلام ارتجاع در حال فرو ریختن است. به بالاترین درجه ضعف سیاسی اش رسیده... " (همان مصاحبه) ارزیابی موسی خیابانی هم یکماه پس از انفجار حزب، از توازن قوا مشابه همین و حاکی از خوشبینی است: " قدرت حاکمیت سیاه ارتجاعیون ... آخرین ماههای خود را سپری می‌کند " (پیام ۱۰ مرداد ۶۰ - اتحادیه ۴). همانطور که نقل قول کردیم، دعا میان " یک سازمان انقلابی و یک رژیم ارتجاعی " است و پس؛ نه مردم در آن نقشی دارند، و نه جامعه در آستانه یک جنگ داخلی میان دو بخش از مردم است. رجوی می‌گوید: " خمینی ... امروز " (توجه شود که تاریخ این مصاحبه اواخر مرداد ۶۰ است) " حداکثر ده، پانزده درصد بیشتر ندارد. و اینهم برای یک قدرت حاکم، اصلاً چیز قابل توجهی نیست، مجاهدین مستقیماً شخص جنایتکار خودش را متهم می‌کنند. (اتحادیه ۳) و درست به همین دلیل که مجاهدین تصور کردند پایگاه حمایتی خمینی " اصلاً چیز قابل توجهی نیست " ریشه این " قدرت حاکم " را مورد بی‌توجهی قرار دادند و چون " سازمان " خود را در برابر " شخص خمینی " قرار دادند و به جدا سازی بازوی هژمونیک خمینی و جذب آن و سازماندهی توده‌های ناراضی اعتقاد نداشتند نتوانستند موقعیت جنگ داخلی میان دو بخش توده‌ها را دریابند. برای رهبری سازمان مجاهدین خلق که می‌گوید: " صحبت از قوام داخلی و حمایت داخلی رژیم، یک بلوف ارتجاعی بیش نیست " (جمع‌بندی یکساله...) بالطبع درک موقعیت جنگ داخلی میان دو بخش مردم نیز ناممکن خواهد بود. وقتی " روزها " و " هفته‌ها " و " ماهها " گذشت و خمینی در اوج بحران هنوز بر جای خود بود، و از " الله و اکبر " و " عمل بزرگ " حاصلی بدست نیامده بود، و از " جنبش مقاومت تمام خلق در ابعاد روز افزون سراسری در هر کوی و برزن " (رجوی - مرداد ۶۰ - اتحادیه ۱) که رجوی از آن سخن می‌گوید خبری نشده بود، و وقتی رژیم " آخرین ماههای خود را سپری کرد " ولی باز هم سرجایش بود، آنگاه و عمده سرنگونی به مقیاس سال درآمد: " برای من درست نیست که بگویم در چه تاریخ دقیقی این عمل صورت خواهد گرفت ولی می‌توانم سال ۸۲ را سال سرنگونی رژیم اعلام کنم، یعنی چه به لحاظ



نظامی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بر اساس تحلیل ما از اوضاع " (پاسخ رجوی به سؤال خبرنگار روزنامه گاردین که می‌پرسد: چه زمانی مجاهدین قدرت را بدست خواهند گرفت؟ - تاریخ مصاحبه ۱۳ ژانویه ۸۲ - اتحادیه ۲۶) اما سال ۸۲ نیز سپری شده و رژیم " چه به لحاظ نظامی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی " و بر خلاف " تحلیل " مجاهدین " از اوضاع "، کماکان در اوج بحران همه جانبه، بر سر پا است و مجاهدین هم قدرت را بدست نگرفته‌اند. آنگاه "سرنگونی" جای خود را به " زوال و نیستی " رژیم و مقیاس سال‌های خود را به مقیاس " نسل " میدهد: رژیم... در مجموع سریعاً رو به زوال و نیستی است... زوال و نیستی که همین نسل ما نه در چشم انداز طولانی و دراز مدت، بلکه در چشم انداز معین خودش آن را به چشم خواهد دید. " (رجوی: " جمع‌بندی یکساله ... "). به تاکتیک‌های بعدی برای سرنگونی رژیم خمینی که توسط مجاهدین اتخاذ شد و به عواقب و ثمرات آن، جلوتر که برویم خواهیم پرداخت. تا اینجا از تاکتیک ضربتی که اساساً بر ناراضی منفعل توده‌ای در پائین و ترور جمعی سران رژیم مبتنی بود، واز شکست کامل و غیر قابل انکار آن سخن گفتیم. حال، رابطه این تاکتیک ضربتی و سرنگونی برق‌آسا را با مقاله معرفی " آلترناتیو " بررسی کنیم.

تاکتیک براندازی بی نیاز از مردم، و آلترناتیو بی نیاز از مردم مسعود رجوی

می‌گوید: " این نحوه ورود و شروع مبارزه مسلحانه، خاص مجاهدین بود، مجاهدین با همیسن ایدئولوژی شان، با همین سازمانشان، با همین محبوبیت اجتماعی شان، با همین سوابقشان و با همین پاکبختگی و جسارت عملی شان - یعنی خلاصه در یک کلام: کار کسی جز مجاهدین نبود... " یعنی کسی می‌تواند اینطوری شروع بکند که در حد آلترناتیو باشد، یعنی قد و قواره‌ای داشته باشد که با یک تکه زدن به دشمنش چنین نتیجه‌ای حاصل کند. " (جمع‌بندی یکساله ...). رجوی لب مطلب را بیان کرده است و ما با تأیید کامل این جملات می‌خواهیم ببینیم کسی که " اینطوری " شروع می‌کند و با " یک تکه زدن به دشمن " می‌خواهد " آلترناتیو " بودن خود را به گرسی بنشانند، چه چیزی را به مثابه آلترناتیو به جامعه عرضه می‌کند و جامعه از آن چه " نتیجه‌ای حاصل می‌کند "؟ مجاهدین خلق هم به قدرت می‌اندیشیدند و هم به آلترناتیو - و در این هر دو زمینه، فقط به خود می‌اندیشیدند و برای آلترناتیو قدرت را برای " قد و قواره " خود می‌پریدند و می‌دوختند. این سؤال تا کنون به انحای گوناگون مطرح بوده است که چرا مجاهدین در سالهای ۵۸ و ۵۹ از تشکیل یک جبهه متحد با چپ " غفلت " کردند یا چرا علیرغم دعوت مکرر و آمادگی و پیشقدمی چپ، از آن طفره رفتند در راه ایجاد یک جبهه نیرومند در مقابل بورشهای بعدی رژیم که نه به چپ و نه به خود مجاهدین ایقا کرد، سنگ اندازی کردند؟ رجوی وقتی در برابر این سؤال قرار می‌گیرد با تحریفات و توجیهاتی به آن پاسخ می‌دهد: تقصیر را بخشی به گردن سازمان فدائی می‌اندازد که: " بازی غلط " آن (دفاع از حقوق و دستاوردهای انقلابی، هم " غلط " بود و هم " بازی ") در گنبد " نه فقط یکی از عوامل متلاشی شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق در یک مقطع گردید، بلکه بالفعل امکان برپایی جبهه را در یک مقطع مشخص از بین برد. " و بعد هم اینکه در انتخابات مجلس گویا مجاهدین تفاضل ۲۴ کاندیدای خود را از ۳۰ کاندیدا برای تهران، از لیست فدائی خلق بر می‌کرده‌اند و به عکس فدائی‌ها بر خلاف آنکه اعلام کرده بودند به مجاهدین رای خواهند داد، بجای آن مخفیانه به حزب جمهوری اسلامی رای دادند! شاهد این حقیقت گوئی هم، " وزیر کشور خمینی " است که آقای رجوی از او نقل قول می‌کند! (یعنی همین رفسنجانی که وقتی " فرقان " ترورش کرد، گفت: کمونیست‌ها بودند!) مسعود رجوی با اشاره‌ای گذرا به اینکه بعد از کاندیداتوری وی برای ریاست جمهوری " بهترین شرایط برای تشکیل جبهه وجود داشت " بی آنکه مطلب را دنبال کند و توضیح دهد چرا این " بهترین شرایط " عقیم ماند، می‌گوید: " البته حتی بعد از قضایای گنبد نیز ما با تمام قوا در مدد برآمده بودیم که قدم اول را از طریق گردآوری نیروهای



با مطلق مسلمان یا ترقیخواهانی که دافعۀ مشخص مارکسیستی نداشتند ، برداریم ، لیکن آنجا نیز سست عنصری امت فروشان و برخی عوامل دیگر طبقاتی مربوط به ترس و سستی نهضت آزادی ، همه تلاشیایمان را بباد داد . " رجوی بخش دیگر تقصیر را هم به گردن " انحصار طلبی بنسایست ارتجاعی و هوشیاری ضد انقلابی خمینی درمانعت از شکل گرفتن هر جبهه‌ای ، از طریق ، تابو ، کردن یکی از عناصر متشکله آن جبهه احتمالی " می‌اندازد و می‌افزاید " آن روی دیگر سکه این است که اعلام یک جبهه فراگیر ملی و مردمی، در حقیقت جز اعلام جنگ آشکار به خمینی مفهومی نداشت " . (رجوع کنید به محاسبه با ایران‌شهر - اتحادیه ۲۱) ، بهانه‌های رجوی در مسوورد " تقصیرات " چپ‌ها ، تحریفاتی است برای پرده پوشی دلائل اصلی که سازمان متبوع وی درامتتاع از نزدیکی ، همکاری و اشتلاف با کمونیست‌ها داشته است . همانطور که رجوی خود اعتراف کرده این سازمان اگر تلاشی برای اشتلاف داشته ، در چارچوب ایدئولوژیک ، با مسلمانان و کسانی که " دافعۀ مشخص مارکسیستی نداشتند " محصور بوده است ، آنهم نه بقصد ایجاد یک آلترناتیو ، زیرا که سرنگونی خمینی در آن دوره برای مجاهدین مطلقاً مطرح نبود ، آنها از این طریق میخواستند برای واداشتن خمینی به تأیید مجاهدین (در مرحله اول استراتژی سازش - که قصد داشتند با طناب خمینی به بالا بروند) از طریق اشتلاف با مسلمانهایی که آنزمان باطناً یا ظاهراً مورد تأیید خمینی بودند ، مثل بازرگانها (نهضت آزادی) ، پیمان‌ها (امت) سامی‌ها (جاما) و نظایر آنها ، پشتوانه‌ای بدست آورند که ستون اصلی آن نیز طالقانی بود . سازمان چریکهای فدائی خلق در سال ۵۸ عظیمترین و محبوبترین نیروی اپوزیسیون در سراسر کشور بود و اگر سازمان مجاهدین حاضر به ایجاد جبهه با آن نشد اساساً به این علت بود که خود، در اپوزیسیون فرار نداشت ، بلکه میکوشید دموکراسی طلبی خود را با اسلام خمینی گره بزند و به همین خاطر مقاومت سازمان فدائی را در کردستان به " اپورتونیزم " متهم میکرد و به آن پیشنهاد می‌کرد دفاترش را یکطرفه در کردستان ببندد . او به همین خاطر بود که سازمان فدائی را که برای نخستین بار شوراهای دهقانی را در ترکمن صحرا سازمان داده بود به " بازی غلط " متهم می‌باخت! سازمان مجاهدین خود را بیش از فدائیان ، با خمینی خویشاوند میدانست و " تابو " شی کسه مسعود رجوی از آن سخن می‌گوید ، در امل برای خود سازمان مجاهدین وجود داشت . نه " بازی - های غلط " فدائیان و نه " انحصار طلبی و معانعت خمینی " ، هیچکدام علت یا نگرفتن جبهه نبود ، علت واقعی این بود که سازمان مجاهدین تا ۳۰ خرداد ۶۰ روی دنده سازش با خمینی بود و چنین جبهه‌ای برایش موضوعیت نداشت . بعد از شکست ۳۰ خرداد ، بعد از ناامیدی از آخرین تلاشها برای سازش و بعد از غلتیدن به روی دنده براندازی بود که سازمان مجاهدین می‌توانست با ضرورت " آلترناتیو " حکومتی مواجه باشد ، و دقیقاً همینطور هم بود . مجاهدین خلق وقتی تصمیم به سرنگونی رژیم خمینی گرفتند ، میبایست بفکر جایگزینی آن نیز باشند ... " و اینجاست که مجاهدین ، خود به آقای بنی‌صدر پیشنهاد همکاری و اتحاد سیاسی تحت نام شورای ملی مقاومت میدهند " ... " و خلاصه اینجا بود که مجاهدین خود در مسیر معرفی آلترناتیو و راهگشایی سیاسی، به سراغ آقای بنی صدر رفته و با تشریح اوضاع و احوال ، پیشنهاداتی دادند ... " (رجوی - محاسبه با ایران‌شهر) " بله ، به این ترتیب با تأسیس شورای ملی مقاومت ، آلترناتیو (حکومت - جانشین) ما در قبال رژیم خمینی هم مشخص شد و بعد سیاسی حرکت مان با بُعد نظامی آن متطابق و متوازن گردید . " (جمع بندی یکساله ...) جوهر جمله آخر ، یعنی تطابق و توازن بُعد سیاسی حرکت مجاهدین با بُعد نظامی آن ، بعبارت دیگر تطابق و همخوانی کیفیت تشکیل آلترناتیو حکومتی را با شیوه سرنگونی رژیم باید مورد توجه قرار داد و بر مدار آن به تحلیل پرداخت . ما نیز همچون مسعود رجوی به همخوانی و تطابق بعد سیاسی و بعد نظامی حرکتشان باور داریم . ما این توازن و تطابق را در هر سه وجه شورای مقاومت ، یعنی ترکیب ، برنامه و تاکتیک آن می‌بینیم . همین تطابق و توازن است که به ماکمک می‌کند منطق درونی وجوه متعدد این " شورا "



را درک کنیم و کلیدی برای ارزیابی آن در قبال یک وضعیت و یک مقطع مشخص در دست داشته باشیم و نقد "شورا" را به کلی گوئی و بدیهه گوئی در مورد سوابق بنی‌مدر و یا مهمل‌گوئی درباره "تحت‌تأثیر لیبرال‌ها قرار گرفتن مجاهدین" تنزل ندهیم. انطباق و توازن میان بعد نظامی و بعد سیاسی حرکت مجاهدین در وهله اول از چگونگی تشکیل شورای ملی مقاومت به چشم می‌خورد. ماده اول اساسنامه این "شورا" که در نخستین اجلاس شورا در پاریس و به تاریخ ۱۹ اسفند ۶۰، یعنی ۸ ماه پس از اعلام موجودیت شورا و انتشار "میثاق بنی‌مدر" به تصویب رسیده است، می‌گوید: "شورای ملی مقاومت برای سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دولت موقت تشکیل شده است؛ (اتحادیه ۳۳). بر حسب این ماده، هویت و وظیفه‌ای دوگانه برای "شورا" عنوان شده است: جبهه‌ای برای سرنگونی، و در عین حال جبهه‌ای برای استقرار دولت موقت. وظیفه سرنگونی برای این "شورا" پس از قطعی شدن شکست تاکتیک ضربتی مجاهدین مطرح شد، یعنی وقتی که نزدیک به ۹ ماه از انفجار حزب‌گذشت و رژیم علیرغم زلزله‌ای که بزحمت از آن نیمه جانی به در برده بود، موفق به جبران نسبی ضایعه شد، خود را جمع و جور کرد و از موضع تدافعی به موضع تهاجمی گذر کرد، و در مقابل، سازمان مجاهدین ضرباتی جدی خورد و موسی خیابانی شهید شد و آن هزار شهیدی که برای سرنگونی رژیم در نظر گرفته شده بود از مرز ۸ هزار هم گذشت ولی رژیم سرنگون نشد. گفتیم که اگر نه بر اساس گفته‌های مجاهدین بلکه اساساً با منطق جریانات و حوادث حرکت کنیم، حقیقت مسائل برایمان روشنتر خواهد بود. رهبران سازمان مجاهدین خلق با انفجار حزب جمهوری، انتظار پیروزی برق‌آسا داشتند و از اینرو تشکیل شورای ملی مقاومت با شرکت مجاهدین و بنی‌مدر که پس از انفجار حزب صورت گرفت، نمی‌توانست بمعنای تشکیل جبهه‌ای برای براندازی رژیم باشد. مجاهدین (و بر اساس ارزیابی آنان، بنی‌مدر نیز) پس از فرود آمدن "سقف" باور نداشتند که رژیم بتواند چند روز یا چند هفته بیشتر سر پا بماند، و اطمینان داشتند که در اثر انفجار حزب جمهوری در "بعد از ظهر یکشنبه ۷ تیر"، راه نجات و ترمیمی برای خمینی و بازماندگان بهشتی وجود نخواهد داشت و "خدا بنیاد ایشان را از پایه (وریشه) برخواهد انداخت". پس وقتی این "عمل بزرگ" اجرا شد، مجاهدین اقدام برای براندازی رژیم را پشت سر نهاده و فقط منتظر ظهور نتیجه آن بودند که فکر می‌کردند بیدرنگ شاهد آن خواهند بود. پس آنچه مانده بود، دست و پا کردن و معرفی یک جایگزین حکومتی (آلترناتیو) بود، برای همین، رهبران مجاهدین پس از فرستادن بیک و پیغام، موفق‌مسبق شدند دو یا سه روز بعد از انفجار حزب، بنی‌مدر را به مخفیگاه مجاهدین منتقل کنند. اینبار مجاهدین از موضع قدرت خواسته‌های خود را با وی مطرح کرده و به سازش کاملاً جدیدی در سطحی متفاوت با گذشته دست زدند. مجاهدین از وی خواستند خود را کماکان "رئیس‌جمهور" بنامد (یعنی لقب رئیس‌جمهور را به وی اعطا کردند) و از او خواستند مسعود رجوی را به نخست‌وزیری خود "انتخاب" کند و بدون فوت‌ووقت به خارج از کشور برود. (ر.ک، مصاحبه با ایرانشهر) "میثاق بنی‌مدر" نیز در هول و ولای شتابناک این خروج نوشته شد: آقای بنی‌مدر "میثاق را هم در شرایط بسیار اضطراری و عجله نوشتند و باور کنید در آن بحبوحه زدوخوردها و درگیری‌های تهران و تدارک پروازی آنچنان خطیر و تعیین‌کننده، مآله ما هم اصلاً این نبود که بنشینیم و میثاق را زیر و بالا و نقد و تحلیل کنیم. شب‌قبل از تحریر میثاق، آقای بنی‌مدر محورهای مربوط خول استقلال و آزادی و آزادی اعتقاد و ممانعت از آتارشی و محاکمات غیر قانونی و ... را یک‌به‌یک برای من گفتند و من هم گفتم این محورها از نظر ما از پیش شناخته شده و خلاصه تحصیل حاصل است و حرفی نداریم. خلاصه کنم مسئله میرم، اساسی، تعیین‌کننده و فوق‌العاده حساس ما (مجاهدین) در آن ایام، راهگشایی سیاسی و تشکیل آلترناتیو جدید و ممانعت از آلترناتیوهای وابسته و ضد انقلابی بود" (مصاحبه با ایرانشهر) مجاهدین حرکت نظامی خود را کرده بودند و نیازی به جبهه (یا شورا) شی برای سرنگونی رژیم نداشتند، آنچه مورد نیازشان بود



معرفی سریع حکومت جایگزین بود . " شرایط بسیار اضطراری و عجله " که رجوی از آن سخن میگوید ، شرایطی بود که حکومت یکی دو روزه سرنگون می‌شد ولی هنوز جانشین آن معرفی نشده بود. این شتاب و اضطرار و عجله در تشکیل و معرفی "آلترناتیو" و بویژه اینکه " شورای ملی مقاومت " ، در آن زمان مطلقاً با وظیفه سرنگون کردن رژیم‌بوجود نیامده و جبهه براندازی نمود، دقیقاً با تاکتیک سرنگونی ضربتی و مشی " یک‌شنبه زدن به دشمن " ، " متطابق و متوازن " بود. اگر آنگونه که رجوی در تئوریزه کردن نکست ۲ تیر امروز ادعا می‌کند ، فکر سرنگون کردن رژیم به ذهن مجاهدین هم‌طور نمی‌گردد و محاسباتشان غلط نبوده و فقط قصد داشته‌اند رژیم را " بسی آینده " کنند (جمع‌بندی یکساله ...) و اگر ارزیابی اولیه این بوده که " زوال و نیستی " رژیم چیزی است که در " چشم انداز معین این نسل " وقوع خواهد یافت ، دیگر اینهمه دستپاچگی و اضطرار و عجله که حتی به مسعود رجوی فرصت نمی‌دهد میناق بشی‌در را زیر و بالا کند و لااقل یکبار آن را بخواند برای چه بوده است ؟! دیگر این گفته رجوی که " مساله میرم ، اساسی ، تعیین کننده و فوق العاده حساس ما در آن ایلم راهگشایی سیاسی و تشکیل آلترناتیو جدید و ممانعت از آلترناتیوهای وابسته و ضد انقلابی بود " (معاحبه با ایرانشهر) به چه معناست ؟ فقط یکمعنا دارد و آن این است : سرنگونی حکومت با انفجار حزب قطعی است ، اگر قدرت را در خلا بگذاریم ، اگر در تشکیل حکومت جایگزین یک لحظه درنگ کنیم ، آنگاه این خلا را با آلترناتیو های وابسته و ضد انقلابی (مثلاً بهشتیارها و امینی‌ها و نظایران که از حمایت نیرومند خارجی برخوردارند) پر خواهند کرد . به این ترتیب ، مساله میرم ، اساسی و تعیین کننده و حساس ، " راهگشایی سیاسی " برای آلترناتیو بود و نه سرنگونی . رهبران مجاهدین نه تنها قبل از ۳۰ خرداد که در خط سازش با بالا حرکت می‌کردند ، بلکه بعد از آن نیز مطلقاً نیازی به همکاری جبهه‌ای (و غیر جبهه‌ای) با نیروهای دیگر برای سرنگونی رژیم احساس نمی‌کردند . اقوال و اسناد مجاهدین ، حتی تحلیل‌های دوساله اخیر آنها از شرایط سرنگونی خمینی اغلب حاکی از آن است که جز مجاهدین نیروی در ایران وجود ندارد . چون سازمان مجاهدین سازمانی " مردمی " و مراسری است ، پس مردم ، همان سازمان مجاهدین هستند و قیام مجاهدین چون قیامی " مردمی " است . پس با قیام مردم مترادف است ، چون جنگل از درختان تشکیل شده ، پس درخت همان جنگل است (ر. ک. رجوی : " اصولی کیست ؟ " اتحادیه ۴۰) . " در یک طرف خمینی ، دیو عربده کش ... و در طرف دیگر ما " ، و همه مردم هم در طرف ما . دیگر چه نیازی به جبهه‌ای توده‌ای برای براندازی است ؟ جبهه با کی و برای چه ؟ بر حسب ارزیابی رهبران سازمان مجاهدین ، برای سرنگونی رژیم خمینی به شکل های توده‌ای ، به شکل های دموکراتیک ، به یکپارچه کردن توده‌های مردم ، به سازماندهی ناراضی و انرژی انقلابی آنان و تبدیل آن به اراده‌ای بنیان کن و ریشه برانداز و بطریق اولی به جبهه‌ای برای سرنگونی رژیم نیازی نبود . برای براندازی بنیاد این رژیم از پایه (و ریشه) " همین ایدئولوژی " مجاهدین ، " همین سازمانشان ، همین محبوبیت اجتماعی‌شان " (که آنان را از وظیفه سازماندهی توده‌ای بی نیاز می‌کند !) ، " همین سوابقشان " و " همین جمارت عملی‌شان " با اضافه یک " رهنمود قرآنی " (یعنی یک بسته تی . آن . تی) کفایت می‌کرد . این نحوه سرنگونی ، همانطور که رجوی می‌گوید " کار کسی جز مجاهدین نبود " ، کار کسی جز یک مشتبه نبود که به " قد و قواره‌ی در حد آلترناتیو " خود می‌نازید و فکر میکرد " با یک‌شنبه زدن به دشمنش " ، هم کار توده‌های مردم و هم کار یک جبهه وسیع براندازی را خواهد کرد ، و هم " اجر اخروی " را " یک‌شنبه " تصاحب خواهد کرد ! بی اعتقادی به ضرورت جبهه توده‌ای ، فقدان مضمون براندازی " شورای ملی مقاومت " در بدایت تشکیل آن (که امروز هم جز در روی کاغذ ، عملاً تفاوتی نکرده است) و نحوه تشکیل یک آلترناتیو (از بالا و از فراز سر مردم و مستقل از موجودیت ، مبارزه و اراده آنان) ، همگی دقیقاً با تاکتیک براندازی سازمان مجاهدین خلق ، " متطابق و متوازن " اند.

**"چرا با بنی صدر؟"**

راستی "چرا با بنی صدر؟" ! این سؤال عمومی ترین سؤال در مورد شورای مقاومت بوده و متضمن این با آن درجه از غافلگیری، حیرت و ناباوری بوده است، چرا که "تطابق و توازن" آن با تاکتیک و برنامه مجاهدین مورد توجه قرار نگرفته و بدین سبب، بمثابه "اشتباه" مجاهدین، بمثابه اینکه گویا مجاهدین اغفال شده و "تحت تاثیر" لیبرالها قرار گرفته و به "دنباله روی" از بنی صدر دچار گشته اند ارزیابی شده و راه رفع این "عدم تناسب"، در تلاش سرزنش آمیز برای متوجه ساختن مجاهدین به بی اعتباری بنی صدر نزد مردم و "یادآوری" سابقه سیاه و سؤ شهرت وی جستجو شده است. چنانقلابی که بخاطر نگرش پوپولیستی-اش نسبت به مجاهدین، بیش از هر نیروی دیگر از سازش آنان با شخصی چون بنی صدر حیرت و ناباوری از خود نشان داده و این سازش را از زاویه احساساتی و منزّه طلبانه "غیر مجاز بودن اصولی سازش با عد انقلاب" مورد انتقاد قرار داده است کمترین از هر نیروی دیگری نیز به زاویه و مفهوم این سازش در محاسبات مجاهدین و انطباق کامل آن با مواضع برنامه ای و تاکتیکی خود مجاهدین در اوضاع مشخص جامعه ایران توجه کرده است. سازش با بنی صدر (که به اعتراف مسعود رجوی به خود مجاهدین مبتکر و پیشقدم آن بوده اند) جزئی از پاسخ مجاهدین به وضعیت مشخص ایران در قراردادی ۳۰ خرداد بوده است. مسعود رجوی میگوید: "برخی از نیروهای بااصلاح کمونیست در فدیت بهیمارگونه با شورای ملی مقاومت به جاشی رسیده اند که گوئی بزرگترین گناه آقای بنی صدر این است که چرا تا به آخر با خمینی نرفته و چرا با مجاهدین آمده؟ ... اینگونه رفقای پیگیر ما ... ناگزیرند برای اثبات پیگیری خود هم که شده آقای بنی صدر را به خاطر این نیز لعنت کنند که: چرا خمینی را (برخلاف تحلیل ما) رها کرده و به مجاهدین پیوسته ای؟! چرا با کمک امپریالیست ها و عمال آنها در داخل ارتش کودتا نکردی؟! چرا روی آزادی های (ولسو لیبرالی که البته مورد استفاده انقلابیون هم بود) پیگیرانه ایستادی؟! ... (رجوی: "درباره ضرورت وجود کلمه اسلام در نام دولت موقت ... - اتحادیه ۲۴) . خمینی هم از این تهمت های آبدار به کمونیست ها زده است که وقتی میگویند جمهوری اسلامی نباشد، یعنی شیطان بزرگ باشد، ارتش کودتا کند، شاه باشد، فحشا باشد و ... ! مزه این تهمت ها را خود مجاهدین هم چشیده اند و قباحات این روش و منش که به سیاست جا افتاده رهبری مجاهدین در قبال کمونیست ها مبدل شده است برای خودشان روشن تر از آن است که نیازمند انتقاد باشند. باری، ماکاری به این نداریم که چرا آقای بنی صدر از خمینی جدا شده و به مجاهدین پیوسته است؟ اگر یک حرکت قابل تأیید بتوان در حیات سیاسی بنی صدر سراغ کرد، همین است؛ چپ ها هرگز مساله را به این شکل طرح نکرده اند. صورت مساله این است: مجاهدین در ائتلاف با بنی صدر بدنبال چیستند؟ پیرویه جدا شدن پر کث و قوس مجاهدین را از خمینی، به اختصار توضیح دادیم، و حالا پاسخ به اینکه "چرا با بنی صدر؟" سازش با بنی صدر پس از انفجار حزب، مضمونی کاملاً متفاوت با سازش در جریان انتخابات ریاست جمهوری و سازش در آستانه ۱۴ اسفند دارد. این، همانطور که رجوی به خبرنگار لیبراسیون میگوید، سازشی "تاکتیکی" به نحوی که در قیل از ۳۰ خرداد بود، "نیست" (اتحادیه ۲۷) رجوی در "ضرورت این اتحاد"، در جواب سؤالات پیاپی ناپذیری که در رابطه با بنی صدر و سوابق او میشود، مدام جا خالی میدهد، طفره میزد، پاسخهای احساساتی میدهد و در پرده حرف میزند. اما از لابلای همین ویراژها و پرده پوشی ها نیز میتوان ضرورت این اتحاد را از دیدگاه مسعود رجوی دریافت. وقتی سوابق بنی صدر مطرح میشود میگوید: "دفاع از آقای بنی صدر بر عهده من نیست" (پاسخ به مجله "آسیا - آفریقا" - اتحادیه ۴۵). وقتی صحبت از جرائی ائتلاف است میگوید: "حفاظت جان آقای بنی صدر وظیفه اخلاقی و انقلابی ما بشمار می آید". (همانجا) و آن را یک "وظیفه بسیار طبیعی و ضروری" در قبال "مردی که به خمینی پشت کرده بود و در این راه از عالیت ترین مقامات کشوری و لشکری کشور هم صرف نظر کرده بود" می نامد (مباحثه با ابراشهر). رجوی میگوید "ما حاضر بوده و هستیم هر مقدار ریسک



را در خاک تحت حاکمیت دشمن برانگودمان بپذیریم ، اما برای آقای بنی صدر که مسئولیت حفاظت از ایشانرا پذیرفته بودیم ، هرگز ! " رجوی شرح می دهد که دستور داده بود بعد از انفجار حزب بنی صدر را در مخفیگاه همسر و فرزند خودش که یکی از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین هم در آنجا مقیم بوده ، نگهداری کنند و " چنانچه خدای ناکرده حادثه ای اتفاق می افتاد ... دشمن فقط در صورتی به آقای بنی صدر دست پیدا میکرد که نهایتا از روی جسد همه اعضای سازمان و بخصوص برادر عضو مرکزیت سازمان و ضمنا همسر و پسر خودم میگذشت ... لذاست که حساسیت ما نسبت به ایمنی آقای بنی صدر ، بمراتب از خود ایشان نیز بیشتر بود . " (همانجا) رجوی اضافه میکند که حفاظت دائمی و بدون ریسک بنی صدر در تهران امکان نداشت و مجاهدین مجابش می کنند که از کشور خارج شود ، خروج وی را هم تقبل می کنند ، منتها " چه در رابطه با آلترناتیو جدید ، و چه در رابطه با ممانعت از تعبیر و تفسیرهای مغرضانه با کوتاه بینانه - ای که می توانست از سفر تنهای ایشان به خارج از کشور پیش بیاید ، نماینده مجاهدین نیسز بعنوان فعالترین سازمان رزمنده سراسری ، ایشان را همراهی " می کند . (همانجا) حفاظت از جان بنی صدر چنین اهمیت اتراق آمیزی برای مسعود رجوی دارد ؟ این یک سؤال کلیدی و بسیار مهم است ، و سؤال دیگر اینکه بالاخره " چرا بنی صدر ؟ " ! آیا در گذشته وی چیزی در خور اینهمه " اخلاقیات انقلابی " وجود داشته ، یا کم و کیف نیرو یا پشتوانه نظامی یا تشکیلاتی و یا اجتماعی بنی صدر ضرورت این " حفاظت " و اتحاد را ایجاد کرده است ؟ رجوی می گوید : " خواهش می کنم دو چیز را از من سؤال نکنید : یکی مسئولیت ها و مواضع گذشته آقای بنی صدر را که به خود ایشان مربوط است ، و دیگری کم و کیف نیرو یا پشتوانه نظامی یا تشکیلاتی و یا اجتماعی شخص ایشان ... " (همانجا) رجوی به تفصیل و با بیانی پوشیده می گوید که بنی صدر نیرویی نداشته است و تاکید می کند در محاسبه روی نیروی نظامی و اجتماعی و تشکیلاتی بنی صدر " ساده اندیش نبودیم " . پس " چرا با بنی صدر ؟ " ! پس از کلی آسمان و ریسمان و قمه پردازی ، رجوی سرانجام می گوید : " جواب این است : به دلیل جبهه ، به دلیل شورا ، به دلیل سرنگون کردن هرچه سریعتر خمینی ، به دلیل آلترناتیو " رجوی می گوید : " اگر قبول کرده باشید که مجاهدین می باید جبهه تشکیل میدادند و اگر قبول کرده باشید که به همان دلائل و حتی براساس همان نگرانی های حفاظتی و سیاسی که قبلا گفتم می باید داوطلبانه حفاظت از آقای بنی صدر را به عهده می گرفتیم ، به معنی این خواهد بود که جای آقای بنی صدر هم منطقا در همین جبهه باشد شورا است " . (همانجا) تا اینجا همه اش در رفتن از پاسخ مشخص به دلائل اختلاف با بنی صدر است و معلوم نمی شود چرا دفاع از بنی صدر کار مجاهدین نیست ، ولی حفظ جانش به قمار روی " جسد همه اعضای سازمان " می آرد و معلوم نمی شود چرا جای بنی صدر " منطقا " در شورا است ؟ ! ما قبلا گفتیم که بنی صدر پاسخی است به مسأله ای مشخص در وضعیتی مشخص و نمیتوان در خارج از تحلیل وضعیت ، جایگاه و کارکرد بنی صدر را در ائتلاف مجاهدین دریافت ، و به همین خاطر ، درست همانجایی که مسعود رجوی به چگونگی اوضاع و احوال مشخص درونی و بین المللی اشاره می کند ، سر نخ لازم برای درک " ضرورت " این سازش را بدست می دهد - هر چند که اینبار هم از تحلیل مشخص وضعیت طفره می رود و از کنار آن می گذرد : " ... تحلیل و تشخیص ما بر اساس واقعیات درونی و بیرونی جامعه ایران ، یعنی مشخصا تعادل معین قوای داخلی و بین المللی در این برهه ی معین زمانی (و بویژه کم و کیف جریانات و نیروهای مختلف اپوزیسیون ملی و مردمی که لابد اطلاع دارید و اگر ندارید بحث آن را می گذارم برای بعد) این بود که : بهترین و مناسب ترین جا برای آقای بنی صدر در اچار چوب شورا ، ریاست جمهوری موقت و برای نماینده ی مجاهدین مسئولیت دعوت و تشکیل شورا و تشکیل دولت موقت آنی است . به این وسیله ما یک سلسله مسائل منجمله بشرح زیر راحل می کردیم : ۱- تسریع شکل گیری آلترناتیو و حکومت جانشین مرکب از تمام طبقات و اقشار خلق . ضرورت انقلابی - این تسریع را در رابطه با مهلت نه چندان



زیاد که برای نجات تمامیت و استقلال و آزادی ایران داریم شرح دادم . ۲- تقدیم یک آلترناتیو محسوس و ملموس و شناخته شده به توده های مردم ایران که آغافه بر جبهه و شورا و ... کلیات اشخاص و سازمانهای مشخص ، برای آنها خیلی مفهوم تر است ، ۳- بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر بعنوان رئیس جمهور ، در مسیر برپایی آلترناتیو دموکراتیک ، به جای نادیده گرفتن ، بی استفاده گذاشتن ، تلف نمودن این شناخته شدگی و بها خدای ناکرده بر جای گذاشتن آن اعتبار برای آلترناتیوهای غیر اصل . ۴- زدن یک تو ذهنی استراتژیک بسیار محکم به خمینی از طریق قرار گرفتن نخستین رئیس جمهور نظامش در مقام ریاست موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی ... و خلاصه اینجا بود که مجاهدین خود در مسیر معرفی آلترناتیو و راهگشایی سیاسی ، به سراغ آقای بنی صدر رفته و با تشریح اوضاع و احوال ، پیشنهاداتی دادند ... " (همانجا) بلی ! سآله " راهگشایی سیاسی " در مسیر معرفی آلترناتیو " و بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر بعنوان رئیس جمهور ، بجای نادیده گرفتن ، بی استفاده گذاشتن و با تلف نمودن این شناخته شدگی و بها خدای ناکرده بر جای گذاشتن این اعتبار برای آلترناتیوهای غیر اصل . بوده است ! تمام لب مطلب سبب همینجاست . قبلا هم از مسوورجوی نقل کردیم که در رابطه با روزهای بعد از ۳۰ خرداد و پذیرش چشم بسته میثاق بنی صدر که با " اضطرار و عجله " نوشته شده بود گفته است: " مسئله مبهم ، اساسی ، تعیین کننده و فوق العاده حساس ما (مجاهدین) در آن ایام ، راهگشایی سیاسی و تشکیل آلترناتیو جدید و معاضدت از آلترناتیوهای وابسته و ضد انقلابی بود " . حال با در نظر گرفتن رابطه این جملات با هم ، معلوم میشود که چرا جای آقای بنی صدر " منطقا " در شورا بوده است ؛ از طرفی با انفجار حزب ، کار رژیم تمام شده است و اگر در امر جایگزینی دیسر جنبیده شود ، خلأ بوجود آمده در حاکمیت را با آلترناتیوهای وابسته و ضد انقلابی پر خواهند کرد و باید " عجله " کرد . موقعیت ، برای مجاهدین کاملا " اضطراری " است . از طرف دیگر معرفی این آلترناتیو (یعنی مجاهدین) با مواضعی سیاسی روبرو ست . از اینرو راهگشایی سیاسی در مسیر معرفی این آلترناتیو جدید ، مسئله مبهم ، اساسی ، تعیین کننده و فوق العاده حساس مجاهدین است ، زیرا اگر لحظه ای در رفع این مانع غفلت کنند ، آلترناتیوهای وابسته جایشان را خواهند گرفت . چه باید کرد ؟ : بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر بعنوان رئیس جمهور در مسیر برپایی آلترناتیو دموکراتیک ، بجای نادیده گرفتن این شناخته شدگی و بر جای گذاشتن این اعتبار برای آلترناتیوهای غیر اصل . آلترناتیوهای غیر اصل کدامند ؟ تحلیل رجوی حاکی است که جز مجاهدین هیچ آلترناتیوی در ایران وجود ندارد و فقط آلترناتیوهای وابسته و ضد انقلابی وجود دارند که خطر بلاواسطه و آنی را تشکیل می دهند . اگر مجاهدین شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر را بکار نیندازند ، بمعنی بر جای گذاشتن این اعتبار برای آلترناتیوهای وابسته و غیر اصل خواهد بود . باید از رجوی پرسید : شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر بعنوان رئیس جمهور در چه مواردی و در چه چارچوبی بوده است که برای بکار انداختن آن میان مجاهدین و " اشرار " آلترناتیوهای غیر اصل " رقابت وجود داشته است ؟ پاسخ آقای رجوی هر چه باشد هم امپریالیست ها و آلترناتیوهای وابسته و غیر اصل ، و هم مردم ما ، کارگران ما ، زحمتکشان ما ، خلقهای ما سوزده کردها و ترکمن ها ، دانشجویان و زنان ما و همه آنهاست که انقلابی اند ، بنی صدر را بعنوان دشمن طبقه کارگر و کمونیستهای ایران و قاتل بسیاری از آنان ، دشمن روستائیان و خلقهای ایران می شناسند : بنی صدر را بعنوان " شورا بی شورا " ، بعنوان " فاتح دانشگاه " ، بعنوان " جلا کردستان " ، بعنوان طرفدار " امپریالیسم خوب اروپا و ژاپن " دشمن سرخست شوروی و محبوب " سوسیال دموکراسی " اروپا می شناسند . مسعود رجوی ، هنگامی که می گوید خواهش می کنم مسئولیت ها و مواضع گذشته آقای بنی صدر را که به خود ایشان مربوط است از من سؤال نکنید ،



بخوبی واقف است که این سئوالات مربوط به همان " معروفیت و شناخته شدگی و اعتبار " داخلی و بین المللی بنی مدر است و بخوبی میداند که این سئوالات با اینهمه تکرار و ساجت ، برای آن از همه سو مطرح میشوند که رابطه میان این " شناخته شدگی و اعتبار " بنی مدر و آلترناتیو شدن مجاهدین توضیح داده شود . رجوی از این سئوالات خوش نمی آید ، زیرا روشن شدن این رابطه را نمیخواهد ! اما روشن کردن آن کار چندان دشواری نیست کافی است ببینیم بنظر سازمان مجاهدین که خود را تنها آلترناتیو دموکراتیک در ایران و متکی به حمایت سراسری ، ایدئولوژیک ، تاریخی ، سیاسی و ... اکثریت مطلق مردم انقلابی ایران میداند باز هم چه موانع سیاسی بر سر راه آلترناتیو شدن وجود داشته است که راهگشایی برای آن با افزودن " شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی " بنی مدر بعنوان رئیس جمهور امکان پذیر تشخیص داده شده است ؟ آیا اعتبار بنی مدر برای مردم ایران بیشتر از اعتبار مجاهدین بوده است ؟ جواب ، منفی است . پس باید دید چه نیروهایی در داخل ایران و در عرصه بین المللی هستند که اعتبار بنی مدر برایشان بیش از اعتبار مجاهدین است و به اعتبار بنی مدر و به اطمینان از شناخته شدگی او در مقام ریاست جمهوری ، ممکن است آلترناتیو شدن مجاهدین را برسمیت بشناسند و گرنه ، ممکن است با برجای ماندن این اعتبار ، آنان آلترناتیوهای غیر اصل " را موزد حمایت قرار دهند ؟ مسعود رجوی در اشاره به میانی داخلی و نقش شرایط و اتفاقات خارجی میگوید اساس به قدرت رسیدن ، میانی داخلی است که باید آن را فراهم کرده باشیم . وقتی میانی سرنگونی را از این حیث فراهم کرده باشیم آنگاه اگر شرایط و اتفاقات خارجی هم چه در ایران و چه در صحنه بین - المللی به کمکان بیاید ، البته در این مسیر از آنها استفاده خواهیم کرد . از سوی دیگر هم میگوید : " اگر یادتان باشد در تحلیل های قبل از فیام هم ، در ارزیابی دلائل ایجاد " فضای باز سیاسی " صرف نظر از میانی اجتماعی (که همان آمادگی شرایط عینی انقلاب باشد) همیشه نقش تعیین کننده را در آن شرایط مشخص ، یعنی عامل درجه اول موضع را کارتر می دانستیم ، یعنی عامل خارجی . این هم واضح است که علیرغم اینکه علی العموم میانی عینی و عامل داخلی تعیین کننده است در شرایط مشخص عامل شماره یک میتواند بطور مشخص عامل خارجی هم بعضا باشد ... پس همه دیدیم که خمینی با چه سهولتی توانست در حقیقت با استفاده از یک شانس و فرصت تاریخی ... این رهبری را غصب کند " (جمع بندی یکساله ...) گرچه رجوی این مطالب را در توضیح دلائل اختلاف با بنی مدر و کسب حمایت بین المللی برای آلترناتیو مورد نظر خود بیان نکرده است اما اگر مقطع ۷ شهریور و گفته رجوی را دایره بر اینکه " مساله میرم ، اسایی ، تعیین کننده و فوق العاده حساس ما (مجاهدین) در آن ایام راهگشایی سیاسی و تشکیل آلتر - ناتو جدید و مانعت از آلترناتیو های وابسته و ضد انقلابی بود " در نظر بگیریم ، معلوم میشود که عامل تعیین کننده در آن لحظه برای رهبران مجاهدین ، به رسمیت شناخته شدن حکومت مجاهدین بوده است . این البته فی نفسه چیز مذمومی نیست و تلاش برای جلب حمایت داخلی و جهانی یکی از ملزومات بقدرت رسیدن و نشانه پختگی سیاسی مجاهدین است - مساله بر سر جهت گیری چنین تلاشی است . جهت این تلاش و طرف این حمایت را به سادگی از " بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی مدر " میتوان دریافت . هنگامی که رجوی " تسریع " شکل گیری آلترناتیو را بعنوان یکی از مسائلی که از طریق اختلاف با بنی مدر حل میشود عنوان میکند و هنگامی که در پاسخ به سوال " چرا با بنی مدر ؟ " میگوید " به دلیل شورا ، به دلیل سرنگون کردن هرچه سریعتر خمینی ، به دلیل آلترناتیو " ، روشن میشود کسسه بدون " اعتبار بنی مدر ، شورا و آلترناتیو و سرنگونی ، پادرواست . در ۷ تیر ظاهراً میانی داخلی سرنگونی توسط مجاهدین تکمیل شده و در آن شرایط مشخص ، عامل خارجی ، یعنی مساله تأیید آلترناتیو ، در نقش عامل درجه اول (موضعی) ظاهر میشود . اما چرا بدون شناخته - شدگی و اعتبار بنی مدر ، آلترناتیو مجاهدین برسمیت شناخته نمیشود ؟ زیرا همانطور که رجوی



در مصاحبه‌های گوناگونش از آن یاد می‌کند ، هم شاه و هم خمینی ، مجاهدین را به عشق —وان " مارکسیست اسلامی " معرفی کرده‌اند ، مجاهدین در گذشته مستشار آمریکائی را ترور کرده‌اند ، با سازمان الفتح (فلسطین) نزدیکی داشته‌اند و امروز اینها در تأیید آل‌ترناتیو شان مساله است ؛ " چارلز ناس رئیس سابق اداره امنیت آمریکا در ایران نسبت به مرجع شمردن مجاهدین خلق به خمینی جلاد هشدار می‌دهد ... و می‌گوید : در حالی که فلسفه مجاهدین به اصطلاح مخلوطی است از اسلام و مارکسیسم ، اما مارکسیسم در میان زده‌های بالای سازمانی آنها غالب است " (اتحادیه ۱۱) مجاهدین خلق نیروئی چریکی‌اند که برای امپریالیست ها بخش اعظم حیات سیاسی — شان با ترور شناخته میشود ، سازمان مجاهدین داعیه‌های ضد استثمار دارد و اینهمه جوانهای پاکباز و مبارز مذهبی که به صف آن پیوسته و با خون خود سرپايش نگه داشته‌اند ، انگیزه‌های برابری طلبی دارند ، بورژوازی داخلی و بین المللی ، مجاهدین را " چپ " و " سوسیالیست " می‌شناسند . اینها در رابطه با به حکومت رسیدن مجاهدین ، آنهم نه در جزیره‌ها وائی بلکه در ایران ، در همجواری اتحاد شوروی ، در گلوگاه هرمز و بر روی چاههای نفت و در حساس ترین موقعیت خاور میانه ، مسائل کم اهمیتی نیستند . جایی که رجوی آنهمه هشیار است که حتی در مصاحبه با یک نشریه دست چپی در پاسخ به این سؤال که آیا شما سوسیالیست هستید؟ پاسخ می‌دهد : " ما خودمان را سوسیالیست نمی‌نامیم چون با ' بی‌خدا ' مترادف گرفته میشود ، ما مسلمانیم . " (مصاحبه با مجله آلمانی LINKS - اتحادیه ۲۱) ، چگونه می‌توان باور داشت که او در شرائطی که کار رژیم خمینی را تمام شده و خود را در آستانه قدرت تصور میکرد ملاحظاتی به این اهمیت را از قلم انداخته باشد ؟ جایی که لئوپولد سدار سنگور با افتخار می‌گوید که تنها طرفدار راستین سوسیالیسم علمی در جهان است ، جایی که عبدالناصر مصر را جمهوری سوسیالیستی عرب می‌نامد ، جایی که گلدامایر و هلموت اشمیت و صدام حسین خود را سوسیالیست می‌نامند و سازمان مجاهدین از سوسیالیست نامیدن خود در هراس است ، دیگر نمی‌توان در جهت گیری این سازمان در عرصه طبقاتی داخلی و بین المللی تردید کرد . سازش با بنی‌مدر تضمینی است به بورژوازی داخلی و جهانی در مورد سمت گیری و مواضع طبقاتی — سیاسی و جهانی مجاهدین ، هنگامی که بقدرت برسند . اگر کسانی که مسعود رجوی دنبال برسمیت شناخته شدن از سوی آنها هستند ، مجاهدین را " مارکسیست اسلامی " ، " تروریست " و " چپ " می‌شناسند و احتیاط می‌کنند ، بنی‌مدر بیکبار آنهم در بک فضای بغایت انقلابی و در مقام رئیس جمهور ایران ، به تجربه و در عمل ، آزمایش خود را به آنان پس داده است و شناخته شدگی و اعتبار ضد کارگری ، ضد سوسیالیستی و ضد شوروی اش ، یک تضمین محکم می‌تواند باشد ؛ و برای همین است که مجاهدین با بنی‌مدر ائتلاف می‌کنند ، مقام تشریفاتی ریاست جمهوری را به او اعطا می‌کنند و آنگاه از او میخواهند مسعود رجوی را بعنوان نخست وزیر خود " انتخاب " کند و به او ماموریت تشکیل دولت موقت را ابلاغ نماید ؛ میثاق شورا را هم بنی‌مدر می‌نویسد — که " اعتبار و شناخته شدگی " اش ضامن آن باشد . چنین است نقش بنی‌مدر در " راهگشائی سیاسی " برای آل‌ترناتیو مجاهدین ، نه نیروی اجتماعی ، نظامی یا تشکیلاتی بنی‌مدر ، نه " غفلت " مجاهدین از سوابق سیاه این شبهکار شناخته شده و بی اعتبار نزد انقلابیون ، و نه " اشتباه محاسبه " یا " دنباله روی " مجاهدین از وی هیچکدام توضیح دهنده این سازش نیستند . بنی‌مدر " در تعادل قوای معین داخلی و بین المللی " (تعادلی که در نظر مسعود رجوی وجود دارد) فقط یک سمبل و یک علامت است ، برای جهت گیری و یارگیری در عرصه مبارزه طبقاتی درونی و در عرصه نیروهای جهانی . همانقدر که تصور فراموشکاری سوابق بنی‌مدر توسط مجاهدین اشتباه است ، این نتیجه گیری هم که مجاهدین با بیکار انداختن " شناخته شدگی و اعتبار " بنی‌مدر به خط بنی‌مدر درآمده و بقولی " لیبرال " تمام عیار و بقولی حتی " ضد انقلابی " شده‌اند اشتباه و غیر واقع بینانه است . این یک سازش است برای گشایش راهی که در وضعیت معینی برای مجاهدین " تعیین کننده " بوده است و سازش هم معنی کوتاه آمدن و امتیاز



دادن برای حصول به مقصد معینی . سازش برای راهگشایی و حتی سازش با ضد انقلاب بدین منظور ، فی‌نفسه مذموم نیست ، مهم این است که این سازش راه را برای چه چیزی باز می‌کند ، قملاً از سازش استالین با هیتلر یاد کردیم . این سازش برای آن بود که فرصت سازماندهی مقاومت میهنی و تدارکات جنگی برای تعقیب حساب بافاشسیم بوجود آید ، هر سازشی ممکن است هدفی را دنبال کند ؛ مجاهدین برسمیت شناخته شدن حکومت خود را دنبال می‌کردند . ارزیابی آنان از وضعیت و بقول مسعود رجوی از " تعادل قوای معین داخلی و بین‌المللی " این بود که رژیم در داخل حمایت موثری ندارد ، ولی در عرصه جهانی از سوی بلوک شرق و کشورهای نظیر سوریه ، الجزایر ، لیبی و ... مورد حمایت است ، در حالی که غرب در سقوط این رژیم ذینفع است و برای آن تلاش می‌کند " آلترناتیوهای غیرامیل " را برای همین منظور پشتیبانی و هدایت می‌کند . مسعود رجوی بویژه تکیه زیادی بر نقش غرب و بطور اخص "کارتس" ، در روی کار آمدن خمینی دارد و معتقد است در شرایطی که مردم علیه شاه برخاستند ، تصمیم‌کارتس برای جایگزینی شاه با خمینی عامل تعیین‌کننده موضعی بوده است و اکنون هم که رژیم در حال واژگونی است باید این عامل تعیین‌کننده " موضعی " ، یعنی حمایت خارجی را به سود حکومت مجاهدین جهت داد . تلاش برای برسمیت‌شناساندن حکومت خود نیز نه تنها نادرست نیست ، بلکه کاری است لازم و ساز هم از پیختگی سیاسی مجاهدین حکایت دارد . تلاش برای برسمیت‌شناخته شدن توسط غرب و از جمله آمریکایی‌نفسه محکوم نیست (کوبا و ویتنام هم برای اینکار تلاش می‌کنند) هر دولتی تلاش می‌کند و باید بکند تا در عرصه جهانی هم خود را تثبیت کند ؛ ولی خطای فاحش سازمان مجاهدین خلق در این بود که اولاً قیامی داخلی " سرنگونی را فراهم نکرده ، یعنی در شرایطی که بخشی از پائین فعالان و بطور سازمان یافته از موجودیت رژیم دفاع میکرد و بخش ناراضی ، پراکنده و متغیر مانده بود و این دو بخش در توازن و توانی نابرابر در مقابل هم صف‌آرایی کرده ، و بخش آگاه و ناراضی حامی و بخاطر همین پراکندگی و فقدان شکل و رهبری در آستانه عقب‌نشینی بود میانی داخلی سرنگونی را تکمیل شده ارزیابی کرده و تصور میکرد زمان آن فرا رسیده است که عامل خارجی نقش تعیین‌کننده خود را بازی کند و با این اشتباه محاسنه (که از جایگزین کردن اراده سازمانی خود بجای اراده و عمل توده‌ها ناشی میشد) عامل خارجی را عملاً جایگزین " منای داخلی " کرد ؛ ثانیاً بجای تلاش برای واداشتن جهان به برسمیت‌شناختن اراده توده‌ای در براندازی رژیم و پشتوانی به قرار دادن این اراده بالفعل و تحکیم آمیز توده‌ای برای برسمیت‌شناساندن حکومت (فرضی) خود، در پی آن بود که خود را به برسمیت‌شناساندن ؛ ثالثاً - چون " تعادل قوای معین داخلی و بین - المللی " را با معیارهای پراگماتیسم طبقاتی خاصی می‌سنجید ، عامل تعیین‌کننده خارجی را در حمایت و برسمیت‌شناخته شدن از جانب همان‌هایی میدانست که به تصور خودش در " سوار شدن " خمینی نقش تعیین‌کننده ایفا کرده بودند . اینان کسانی بودند که شناخته شدگی و اعتبار مجاهدین - برایشان مساوی با احساس خطر بود و تنها در صورتی امکان داشت حکومت مجاهدین را برسمیت‌شناسند که مجاهدین شناخته شدگی و اعتبار خود را همچون نقاطی منفی و مزاحم در قبال این - مساله " مبهم ، اساسی ، تعیین‌کننده و فوق‌العاده حساس " بایگانی کنند و " شناخته شدگی و اعتبار " تجربه شده و آزموده آقای بنی‌صدر را در مقام رئیس‌جمهور خمینی ، و شیقه خود سازند ؛ رابعاً - خطای سازمان مجاهدین این بود که نه تنها سازش در داخل و خارج را بمقدّم گشتن - امکانات خود در جهت یکپارچه کردن دوشقه پائین ، متشکل کردن توده‌ها ، سازماندهی مبارزات - آنان و ایجاد جبهه‌ای واقعاً توده‌ای برای براندازی رژیم صورت‌نداد و فقط بفکر بقدرت رسیدن خود بود ، نه تنها بجای آنکه پشتوانه قدرت را در سازماندهی مقاومت توده‌ای تدارک ببینند آن را در خود این سازش هاجستجو می‌کرد ، بلکه همین سازش را هم با کسانی ، به قصدی و به نحوی صورت داد که تنها حاصل آن برای سازمان مجاهدین خلق لطمه بی‌اندازه جدی به شناخته شدگی و اعتبارش در نزد مردم بود . این سازش ، نه فقط حمایت توده‌ای از مجاهدین را تقویت نکرد ، بلکه



به ضد آن تبدیل شد. این سازش در جهت جلب حمایت بورژوازی متوسط داخلی و بورژوازی جهانی بود نه در جهت جلب حمایت توده‌های انقلابی ایران؛ این سازش در جهت انفعال همان مزدمی بود که با سقوط بنی‌صدر دریافتند که وی در بالا هم مترسکی توخالی بیش نبوده است. سازش سازمان مجاهدین چه با بنی‌صدر و چه با حامیان "بین‌المللی" وی، نه تنها سازشی در خدمت منسوزی کردن خمینی از توده‌های متوهم و یکپارچه کردن پائین نبود، نه تنها به کند شدن این جابجایی کمک کرد، بلکه حتی خشم و کینه آنان را نسبت به مجاهدین و نسبت به شقه دمکراتیک جامعه بر-انگیخت، تشدید کرد و آنان را بیش از پیش به تکیه گاه محکمتری برای خمینی در سرکوب ای-سن نیروها مبدل ساخت. گفتیم که اینها، خطاها و اشتباهات سازمان مجاهدین در این سازش بوده‌اند، ولی با "اشتباه" نامیدن، نباید جوهر موضوع را ماست مالی کرد. این‌ها صرفا اشتباه محاسبه نیستند، بلکه یک خط مشی، یک برنامه و یک جهت‌گیری مشخصی را نشان می‌دهند و خود منبث از آنند. گفتیم که شورای مقاومت در هر سه وجه خود، یعنی هم در ترکیب، هم در برنامه و هم در عملکرد (تاکتیک) خود، "متطابق و متوازن" اند. همه این وجوه با یکدیگر همخوانی دارند و مکمل یکدیگرند. اگر تک‌تک این‌ها اشتباه محاسبه باشند، کل موجودیت خود "شورا" یک اشتباه است. و بنظر ما چنین نیز هست. هر سازمان سیاسی ممکن است در مسیر معین خود دچار اشتباه محاسبه و خطاهایی بشود، ولی اینکه خود مسیر نادرست باشد، این دیگر اشتباه محاسبه نیست و ریشه در جای دیگری دارد. و در مورد مجاهدین مکت روی این مساله ضرورت دارد و در همین تحلیل به آن هم خواهیم پرداخت. حال که در باره تاکتیک ضربتی و اختلاف مجاهدین با بنی‌صدر سخن گفتیم، پیش از آنکه به برنامه "شورا" بپردازیم لازم است تحلیل خود را در رابطه با تاکتیک و عملکرد مجاهدین تکمیل کنیم، زیرا همانطور که گفتیم، تاکتیک ضربتی مجاهدین در ۷ تیر و چند ماه متعاقب آن شکست خود را نشان داد و از آن پس، شورای مقاومت نه فقط بمنابا به آل‌شرناشو، بلکه بعنوان جبهه‌ای برای سرنگونی رژیم خمینی نیز موضوعیت یافت. باید دید این "شورا" پس از مواجهه با شکست تاکتیک سرنگونی برق آما، چه تاکتیکی را اتخاذ کرده و دنبال می‌کند، از این شکست چه درس‌هایی گرفته، کار خود را تا کما اصلاح کرده و آیا عملکردهای آن پاسخگوی ملزومات سرنگون کردن رژیم خمینی هست یا نه؟

این جمع‌بندی که توسط

"جمع‌بندی یکساله مقاومت مسلحانه" و رهنمود جدید.

رهبر سازمان مجاهدین خلق ارائه گشته است هم به لحاظ پیرشانی، هم به لحاظ حاشاگری در شکست، هم به لحاظ توجیه تراشی برای آنچه برای همگان عیان است، هم به لحاظ شناخت‌گویی و هم به لحاظ ضعف وجدانی در سلب مسئولیت در قبال خطاها و لطامات، در حد خود کم نظیر است. ما روی این جنبه‌ها درنگ نمی‌کنیم و بطور فشرده به جوهر جمع‌بندی و نتیجه حاصل از آن می‌پردازیم. مسعود رجوی از بیخ و بن انکار می‌کند که بعد از ۳۰ خرداد، در ۷ تیر و ماههای متعاقب آن سازمان مجاهدین قصد سرنگونی سریع رژیم خمینی را داشته است. او اعتراف به امکان ناپذیری سرنگونی ضربتی خمینی را در آن شرایط، نه با انتقاد از خود، بلکه در قالب انتقاد از- دیگرانی که انتظار داشته‌اند مجاهدین بطور ضربتی رژیم را سرنگون کند بیان می‌دارد، و این "دیگران" گویا کسانی هستند که انتظار داشته‌اند که آقای رجوی در ۳۰ خرداد، مثل لنین در اکتبر عمل کند! مسعود رجوی پس از بحث درباره "تفاوت شرایط روسیه و شرایط ایران بعد از ۳۰ خرداد و اظهار اینکه "همان قضا و شرائطی را که انقلاب اکتبر در آن موفق شد، همین حالا هم به ما بدهد، ما یقینا بقیه قضا را تضمین می‌کنیم"، می‌گوید: "قیاس کردن این شرایط با شرایط و حکومتی که لنین آن را در هم شکست، قابل قبول نیست. زیرا خمینی شلاق کش و پیوسته در حال تهاجم بود و برای آن، پیشاپیش طرح و برنامه ریزی و بسیج نیرو کرده بود. یعنی خمینی در موضع تدافعی قرار نداشت که برخی نیروها در تعجب از تهاجم شگرفی کس-



مجاهدین در فاز اولیه مبارزه انقلابی مسلحانه انجام دادند (برای اینکه به دشمن پیشی بگیرند ، فاصله نظامی خودشان و او را پر کنند ، از نیروهای خودی و همه نیروهای شرقیخواه ملی و مردمی حفاظت بکنند ، برای اینکه برای همه آنها فرجه بقا بخرند) به این تصور نادرست گرفتار شدند که گویا میشد در همان اوائل با در همان ۳۰ خرداد ، بطور ضربتی خمینی را سرنگون کرد . اینکم بها دادن به نیروی دشمن است ، توجه نکردن به این حقیقت است که این کسی که آمده با دجال بازی سوار کار شده ، با چه مقدار حمایت توده ای و با چه مقدار مشروعیت بسر سر کار آمده است . آخر اینها که سرمایه کمی نیست . (تاکید از رجوی) مسعود رجوی قبلا گفته بود که ما رژیم خمینی را " در ضعیفترین نقطه انزوایش ، و در حالی که خود در قویترین نقطه انجام سازمانی و گسترش اجتماعیمان بودیم به دام انداختیم " ! (اتحادیه ۳) . رجوی در جمع بندی میگوید " ای کاش از جهات مختلف سیاسی ، اجتماعی و نظامی امکان پذیر میبود که در همان ۳۰ خرداد و یا حتی قبل از ۳۰ خرداد مجاهدین سلطه خمینی دجال را از بین میبردند و یا همینطور پس از ۳۰ خرداد و در نخستین فاز مبارزه انقلابی مسلحانه ، یا همراه با نخستین ضربه ... " (منظور انفجار حزب است) " ... یعنی اینکه برای امکان پذیر بودن سرنگونی خمینی در آن مقطع ، می بایست اولاً - توده های مردم به زیر کشیدن مجازات شخص خمینی را تأیید بکنند ، ثانیاً می بایست از نظر سیاسی هم اتمام جنتی شده بود و رژیم مشروعیت موضعی اش را هم به لحاظ سیاسی مطلقاً از دست میداد ، ثالثاً از نظر نظامی هم بایستی یارای همواری با مجموعه نیروها و امکانات نظامی رژیم را می داشتیم به ترتیبی که بتوانیم بعد از پائین کشیدن او یک حاکمیت ملی و مردمی را بجایش بنشانیم و حتی در ابعاد بین المللی هم از پس مسائل و بازتابهای لازم برآئیم ، اما چنین شرایطی فراهم نبود و نمی توانست هم فراهم باشد . پس به نظر مسعود رجوی ، امکان پذیر بودن سرنگونی " از جهات مختلف سیاسی ، اجتماعی و نظامی " موکوس به ۳ شرط فوق است ، فرض کنیم چنین باشد . ولی مسعود رجوی در اول سال ۸۲ (دهه اول دی ماه ۱۳۶۰) در پاسخ به این سؤال خبرنگار گاردین که " چه زمانی مجاهدین قدرت را بدست خواهند گرفت ؟ " گفته بود " ... می توانم سال ۸۲ را سال سرنگونی رژیم خمینی اعلام کنم ، یعنی چه به لحاظ نظامی ، اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی ، بر اساس تحلیل ما از اوضاع " . (اتحادیه ۲۶) آیا تحلیل مجاهدین از اوضاع نادرست بود که این پیشگویی واقع نشد ، یا هنوز امید سرنگونی با همان توازن نیرو و همان تاکتیکها میرفت و هنوز نیازی برای کشف " اولاً ، ثانیاً و ثالثاً " هائی بمشابه شرایط سرنگونی ، احساس نمیشد ؟! رجوی چنین وانمود میکند که گویا آنچه که از ۳۰ خرداد تا به امروز رخ داده ، بطور کلی با طرح و نقشه ای که قبل از ۳۰ خرداد در نظر داشته اند منطبق بوده و برای آنکه بر تردیدهای موجود فائق آید ، مدام تکرار میکند : " ۳۰ خرداد تردید بر نمی دارد " ، " مبارزه مسلحانه تردید بردار نیست " ، " ضربه تعیین کننده اول و فاز تهاجمی اول تردید بر نمی دارد " ، " تردید نسبت به حمایت مردمی از مجاهدین در شمار شرکاست " و سرانجام " نباید در ضرورت و مسیر و مراحلی که بطور کلی بایستی برای رسیدن به نتیجه مطلوب طی میشد ، تردید کرد . " مسعود رجوی ادعا میکند که استراتژی سازمان مجاهدین برای براندازی رژیم خمینی بطور کلی درست بوده و اگر هم خطاهائی صورت گرفته در جزئیات بوده نه در " خط " و نه در " استراتژی " و برای آنکه " استراتژی " را با آنچه در عمل اتفاق افتاده ، منطبق سازد و عدم موفقیت در سرنگونی ضربتی را توجیه کند ، استراتژی را به سه مرحله تقسیم میکند که به نوعی متضمن تحقق سه شرطی هستند که فوقا برای امکان پذیر بودن سرنگونی رژیم ذکر شد : رجوی میگوید : " نهایتاً برای سرنگونی رژیم ، بایستی ' قیام ' بشود . اما برای ' قیام ' ، حضور مردم سازمان یافته و مسلح ، لازم است . پس ، قبل از قیام ، برای آنکه مردم بتوانند حضور پیدا بکنند ، باید ' تور اختناق ' را از هم درید ، اما برای اینکه شما ، باشید و بتوانید مبارزه کنید و تور اختناق را از هم بدرید ، باید از جهت ' نظامی ' هم



در زیر ضربات و در زیر رگبار تهاجم دشمن ، ' تثبیت ' بشوید و در نقطه‌ای هم که شما (مجاهدین) قرار دارید این مستلزم آنست که ابتدا رژیم را " بی‌آینده " بکنید . تهاجم شدیدی رویش بکنید . شباتش را سلب بکنید و همینطور آلترناتیوتان را معرفی و تثبیت بکنید . (تاکیدات رجوی) به این ترتیب رجوی برای سرنگونی رژیم سه مرحله " استراتژیک " ترسیم می‌کند : " مرحله اول ، بی‌آینده کردن رژیم ، سلب شباتش ، تثبیت نظامی سازمان و معرفی و تثبیت آلترناتیو ... و ما با موفقیت کامل آن را پشت سر گذاشتیم . " ... " در مرحله دوم بایستی زنجیره‌های اختناق را از هم بگسلیم " ... و بالاخره " منزل قبل از سقوط ، یا منزل منجر به سقوط و منجر به جارو کردن خمینی ، قیام " است . رجوی با تفصیل و تکرار بسیار ، مشخصات این سه مرحله و بویژه دو مرحله اول را تشریح می‌کند که ما بطور خلاصه به آنها اشاره می‌کنیم :

" در مرحله اول ، نوبت سران سیاسی بود ، قبل همه ، شاه مهره‌ها هدف بودند . در مرحله دوم تنه سرکوبگر مد نظر است ، یعنی محمل‌های عینی و حاملین جاندار اختناق " ، رجوی اعتراف می‌کند که مرحله اول ، اشارات " اختناق آفرین " داشته است ، منتها آن را ضرورت " بی‌آینده کردن " رژیم قلمداد می‌نماید . در مورد " مرحله دوم " توصیه می‌کند که از " عملیات بزرگ " ، از " زدن سران رژیم " ، بعنوان یک خط اجتناب شود ، مگر زمانی که جامعه به یک " شوک " نیاز دارد . " مجموعه عملیات مرحله دوم باید خلعت‌زد اختناق داشته باشد ، در حالی که در مرحله اول ، الزاماً هم شده ، برای نابود کردن استراتژیکی ریشه اختناق ، حتی تشدید موضعی اختناق ناشی از عملیات بزرگ را ناگزیر باید بپذیریم ، والا که رژیم تثبیت می‌شود و سر جایش میماند . " ... " در مرحله دوم ... خلعت‌زد اختناق ، ضرورت شکستن طلسم اختناق و پاره کردن تور اختناق ... یعنی اینکه در این مرحله ، بار عملیات کل مرحله بایستی روی بدنه نظامی ، یعنی روی ماشین سرکوب رژیم متمرکز باشد . " پس بطور خلاصه ، مراحل سه گانه استراتژی مجاهدین برای سرنگونی رژیم خمینی چنین میشود : مرحله اول ساقط کردن " سر " رژیم ، مرحله دوم در هم کوبیدن ماشین سرکوب (" تنه ") رژیم ، و مرحله سوم قیام توده‌های سازمان یافته مسلح بسرای " سرنگون کردن رژیم " !! به این ترتیب ، دیگر معلوم نیست وقتی سر و تنه رژیم کوبیده شد ، وقتی ماشین سرکوب رژیم کوبیده شد ، مردم برای چه باید قیام کنند؟! با این مرحله بندی ، تا چه اندازه میتوان جدی بودن این نظر مسعود رجوی را که بدون قیام توده‌های سازمان یافته مسلح نمیتوان رژیم را سرنگون کرد ، باور داشت؟! اگر نظر مسعود رجوی در مورد ضرورت قیام مسلحانه توده‌ای گامی به پیش است ، اما این مرحله بندی سه گانه بازگشتی به تئوریهای ورشکسته چریکی ، بازگشتی به دهه پنجاه است . رجوی سرانجام قیام مسلحانه توده‌ای را می‌پذیرد ، اما می‌گوید : " واقعیت اختناق و سرکوب وحشیانه ... تا لحظه قیام و زنجیر گسستن عمومی ، مطلقاً حضـسـور توده‌های میلیونی در صحنه را (به نحوی که در پایان دوران شاه امکان پذیر شد) عملاً امکسان ناپذیر می‌کند ، چرا که اصولاً هدف مقدم همه سرکوبهای خمینی ، جلوگیری از حضور توده‌های میلیونی در صحنه و مانع‌آز تکرار تجربه شاه است " رجوی مکرراً بر نقش کارتر در ایجاد " فضای باز سیاسی " و نقش این فضا در بوجود آمدن خیزش توده‌ای علیه شاه بعنوان " عامل شعبیـسـ کننده موضعی " تکیه می‌کند و می‌گوید : " بنظر ما دیکتاتوری است که مانع اصلی است ، چنانکه اگر شاه هم دستش در همان اواخر ، اینطوری باز بود و کارتر بالای سرش نبود و کار به خیزش توده‌ای نمی‌رسید ، خمینی نمی‌توانست به این سادگی سوار کار بشود . در اواخر دوران شاه هم ابتدای دیکتاتوری پاره شد . وقتی رشته پاره شد دیگر هیچ نیروی نمی‌توانست جلوش را بگیرد . " اما خیزش توده‌ای محصول این نبود که کارتر بالای سر شاه بود ، خیزش توده‌ای را فضای باز سیاسی البته تسهیل کرد ، ولی فضای باز سیاسی دقیقاً بعد از خیزش توده‌ای ، تحت فشار آن و برای خاموش کردن آن بوجود آمد . مسعود رجوی این نکته را وارونه می‌سازد . مسعود رجوی این نکته را از قلم می‌اندازد که حکومت نظامی و گشودن رگبار روی تظاهرات و کشتارهای



وسیع غیابانی، موازات فضای باز سیاسی " نیز وجود داشتند و بیش از آنچه فضای باز سیاسی، پیشروی مردم را تسهیل می‌کرد، فضای بسته نظامی و سرکوب، مردم را جری‌تر و پرخاشگرتر می‌کرد و به جهش و امید داشت، مردم در قبال سرکوبها کوتاه نمی‌آمدند، بلکه پیشروی‌شان شتاب بیشتری می‌گرفت. البته در هر وضعیتی، هر سرکوبی چنین نتیجه‌ای ندارد، کما اینکه فضای باز سیاسی هم همیشه به خیزش توده‌ای منجر نمی‌شوند (کشورهای دموکراسی بورژوازی نمونه زنده هستند)، اما مسأله این است که حرکت و عدم حرکت مردم را نمی‌توان " با تئوری زور " توضیح داد. مسعود رجوی مرحله دوم استراتژی خود را بر " شکستن طلسم اختناق "، " باره کردن تور اختناق " برای حرکت درآوردن توده‌ها قرار داده است. این حاصل درگیری از تحریکات انقلاب ایران نیست، این نشانه باطل شمردن این‌دورسهای گرانیهاست، این بازگشت به تز چریکی " موتور کوچک، موتور بزرگ " است، بازگشت به " مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک " است که البته مسعود رجوی با بکار بردن همین شعار، پایبندی خود را به آن ابراز می‌کند! رجوی به مطلق بودن سرکوب و اختناق و بسته بودن فضای هرگونه حرکتی در مقطع ۳۰ خرداد و پس از آن تکیه می‌کند و در اثبات تئوریهایش می‌گوید: " جمعیتی کثیف تجارب یکساله، حاکی از این است که به دلیل دیکتاتوری و خفقان مطلق، بمیدان آوردن عنصر اجتماعی - توده‌ای اساسا پاسخ مثبت نداشته " و فراموش می‌کند که عنصر اجتماعی توده‌ای در یکسال مورد نظر وی (نیمه سال ۶۰ تا نیمه ۶۱) چون متشکل، سازمان‌یافته و مجهز نبوده، چون امکانات مقاومت را از دست داده بود چون رهبری نداشته پاسخ منفی بوده است. رجوی از ۳۰ خرداد و آستانه ۳۰ خرداد حرکت می‌کند و خفقان مطلق را می‌بیند و همه چیز را با آن توضیح می‌دهد. شک نیست که در شرایط اختناق و سرکوب مطلق، به میدان کشاندن توده‌ها، سازمان دادن آنها و سوق دادنشان به قیام بسیار مشکل است، ولی نباید از رویرویی با این سوال طفره رفت که: چرا اختناق و سرکوب توانست به این سادگی گسترش یابد؟ چرا خفقان مطلق توانست آنچنان حاکم شود که حلو حرکت توده‌ها را بگیرد؟ رجوی این را با ماهیت " ضد بشری " خمینی توضیح می‌دهد. اما پیشروی خفقان و سرکوب فقط به خمینی مربوط نمیشد، به غفلت‌ها و اشتباهات سازمانهای انقلابی، اعم از چپ‌ها و مجاهدین در سازماندهی شکل‌های دموکراتیک، شکل‌های توده‌ای، پیوند دادن آنها به یکدیگر و ایجاد دژی مستحکم و سد و سنگری مقاوم و بازدارنده در برابر تعرضات خمینی نیز مربوط بود - نه در ۳۰ خرداد که هر چه هم توده‌ها داشتند ناپود شده بود، بلکه از فردای قیام، مسعود رجوی بدون دخالت دادن سیاست سازمان مجاهدین خلق در کردستان، در ترکمن صحرا و خوزستان - زمانی که " رهبر عظیم الشان انقلاب " در آنها رود خون جاری می‌کرد، بدون دخالت دادن سیاست این سازمان در قبال تشکلهای دموکراتیک و توده‌ای که آنها را به فرقه‌های مسلمان و غیر مسلمان جدا میکرد و بدون دخالت دادن اشتباهات مشابه یا غیر مشابه سازمانهای چپ در دوره‌ای که فرصت‌هایی طلایی برای پیشگیری از اختناق مطلق و سرکوب بی‌حد و مرز و پس زدن تهاجم خمینی از طریق به میدان کشاندن " عنصر اجتماعی - توده‌ای " وجود داشت - و بسیار هم وجود داشت - به بررسی رابطه دیکتاتوری و حرکت توده‌ای می‌پردازد (و تازه در این حـدد ناقص و گمراه کننده هم، چاره به حرکت درآوردن توده‌ها را در آزموده‌های شکست خورده دوران چریکی جستجو می‌کند) گویی که مسأله خمینی، مسأله دیکتاتوری و مسأله مقابله با آن - چه با سازماندهی مردم و چه بدون آن - مسائلی هستند که از ۳۰ خرداد به بعد می‌توانستند مطرح باشند. شاید برای سازمان مجاهدین خلق که تا فردای ۳۰ خرداد سوراخ دعا را در بالا می‌دید چنین مسائلی از ۳۰ خرداد مطرح شده باشد، اما نباید فراموش کنیم که ۳۰ خرداد، بهشتا پدیدار نشد، ۳۰ خرداد، فقط آغاز یک دوره تاریک نبود، پایان یک دوره روشن و نیمه روشن نیز بود. ۳۰ خرداد فقط محمول سیاست خمینی نبود، محمول سیاست ما در قبال خمینی هم بود. مسعود رجوی همین را نادیده می‌گیرد. ما نمی‌گوئیم چرا رژیم را سرنگون نکردید؟ اشتقاد از



مجاهدین انتقاد از خودمان نیز هست. آیا کسی در بین ما پیدا می‌شود که بتواند با اطمینان بگوید که اگر ما بجای مجاهدین بودیم، اگر ما در جنبش هژمونی داشتیم حتماً تا کنون رژیم را ساقط کرده بودیم؟ در شرایط قبل از ۳۰ خرداد و در شرایط بعد از آن فقط مجاهدین نبوده‌اند که خطا کرده‌اند. حتی در شرایطی که اختناق و سرکوب مطلق حاکم نباشد و توده‌ها هم سازمان یافته باشند نمیتوان تحقق سرنگونی را تضمین کرد و برایش تاریخ تعیین نمود. بحث بر سر چیز دیگری است. سرزنش مجاهدین برای اینکه نتوانستند رژیم را سرنگون کنند مطرح نیست، انتقاد ما به وجوه گوناگون نگرش آنان به امر سرنگونی است. مساله بر سر دو نوع نگرش و دو تاکتیک مختلف در برابر یک وضعیت واحد است، نگرش و تاکتیکی که (بدون تضمین سرنگونی و تعیین تاریخ برای آن) در فراهم تر کردن شرایط برای سرنگونی و نزدیکتر ساختن زمان آن عمل کند، و نگرش و تاکتیکی که با همین نیت (نیت خیر کافی نیست) امر سرنگونی و شرایط آن را با معضلاتی بیش از پیش مواجه سازد و به امکانات موجود نیز لطمه بزند. بدون انتقاد از برنامه و تاکتیک‌های خود در قبال توده‌ها و رژیم، بدون درک اینکه چه کردیم که ۳۰ خرداد بر ما مسلط شد و چه باید می‌کردیم تا چنین نشود، نمیتوان برای پس از ۳۰ خرداد چاره سازی کرد. بدون درک نادرستی‌ها و انحرافات استراتژی و تاکتیک‌هایی که ۳۰ خرداد را ببار آوردند و بدون درس‌گیری صادقانه و مسئولانه از آنها نمیتوان برای پس از ۳۰ خرداد استراتژی و تاکتیک درستی مطرح کرد. مسعود رجوی در جمع‌بندی یکساله می‌گوید: "اگر شرایط ایران، همان شرایط یکسال، یکسال و نیم آخر شاه می‌بود، بخدا قسم تا بحال صدار خمینی را ساقط کرده بودیم. الان شرایط چیز دیگری است." بلی کاملاً درست است، الان که مسعود رجوی این سخنان را می‌گوید واقعاً شرایط چیز دیگری است، اما "بخدا قسم" که اگر شرایط یکسال، یکسال و نیم آخر شاه هم می‌بود، نمیتوانستید نه صدار، بلکه حتی یکبار خمینی را ساقط کنید. به دو دلیل روشن. اول اینکه بعد از قیام شرایط صدار بهتر و "فضای باز سیاسی" سمراتب مساعدتری را که الان برای "سازماندهی توده‌ای و آزاد کردن و هدایت پتانسیل توده‌ای" لازم می‌شمارید، در اختیار داشتید، صدار (و هزار بار و بیشتر) از یکسال، یکسال و نیم آخر شاه نیرو داشتید، محبوبیت داشتید، امکانات تبلیغی و سازمان‌گری داشتید، توده‌هایی صدار سیاسی تر، آموخته تر، آگاه تر و فعال تر در پیرامون خود داشتید، با این همه چه کردید؟ ۳۰ خرداد را بر خود مسلط کردید! (دقیق تر و منصفانه تر بگوئیم: بر خود مسلط کردیم)، دلیل دوم اینکه شرایط دوره شاه عوض شده، ولی ذهنیت شما در سالهای پنجاه درجا می‌زند! در دوره دیکتاتوری شاه، در خط چریکی بودید، حرکت توده‌ها را در شرایط دیکتاتوری ناممکن می‌شمردید، قصد داشتید موتور کوچکی باشید و با شکستن "ظلم اختناق"، توده‌ها را به قیام مسلحانه بکشانید. وقتی که بزعم خودتان، کارتر با "حقوق بشر" خود کار موتور کوچک را کرد و ظلم اختناق را شکست (۱) و "خمینی سوار شد"، شما در خط سازش با خمینی حرکت کردید، پوپولیست بودید و دیکتاتوری‌اش را "انحمار طلبی" دانستید و طالب شراکت شدید. وقتی خمینی "سهم شیر" را برد و سران بی‌کلاه ماند، تازه متوجه "دیکتاتوری" شدید، و وقتی متوجه شدید، هنوز دیکتاتوری بقول شما "مطلق" نشده بود، هنوز مردم در محنه بودند، ناراضی‌ها، اعتراضات و مقاومت‌های توده‌ای اوج می‌گرفت، اعتلای آگاهی انقلابی و حرکات اعتراضی شکل می‌گرفت، رژیم در سراسر بی‌اعتباری و ورشکستگی سیاسی افتاده بود. اعتلای آگاهی و اوج ناراضی و پروسه رویگردانی از خمینی نیازمند سازماندهی، سم‌دهی و رهبری بود تا گسترش یابد، سراسری شود و به بازوئی نیرومند برای دفع دیکتاتوری و مقابله با آن تبدیل شود. شما این پتانسیل را به حمایت از بنی صدر سوق دادید و این بازو را فلج کردید، زیرا مردم را به حد سیاهی لشکر تنزل دادید و تنها حرکت کردید. بعد از ۳۰ خرداد نیز بقول خودتان، هم مرحله اول استراتژی نان خملت "اختناق آفرین داشته" و هم ساز



بقول خودتان " به توانایی های موضعی رژیم کم بهادادید " و آنگاه که سرنگونی غربتی شکست خورد و مرحله اول استراتژی‌تان چ� " اختناق آفرینی " (بمعنی تسریع در به میدان کشاندن همان توانایی های موضعی رژیم) شمری بهار نیاورد و حداکثر " هزار شهیدی که برای سرنگونی رژیم کنار گذاشته بودید تا فردا به ده هزار نرسد ، سر به ۳۰ هزار گذاشت و خلاصه وقتی بعد از ۳۰ خرداد و ۷ تیر و تظاهرات مسلحانه مهر ، "دیکتاتوری مطلق" بقول خودتان حاکم شد ، وقتی " توراغتنائی " بقدر کافی تنیده و بسته شد ، دوباره به فکر " سوراخ کردن " توراغتنائی افتادید ! وقتی این " تور " سوراخ بود چه کردید که اگر دوباره سوراخ شود چه کنید؟ شما که وانمود می‌کنید هیچ سهمی در " سوار شدن " خمینی ، در " انحصار طلسمی " وی (در تقویت هژمونی وی) و در شکل گیری ، پیشروی تسلط و مطلق شدن دیکتاتوری نداشته‌اید و خود را " معصوم " قلمداد می‌کنید ، شما که جنم بر خطاهای خویش می‌بینید آیا می‌توانید در جهت جبران و اصلاح آنها حرکت کنید؟ آیا می‌توانید در مسیر تضعیف تکیه‌گاه خمینی ، در مسیر باز کردن فضای سیاسی ، سازماندهی مقاومت توده‌ای و قیام توده‌ای و سرنگونی خمینی حرکت کنید؟ جمعیتی یکساله مسعود رجوی سراسر حاکی از عدم شناخت (و ظفره از شناخت) عواملی است که وضعیت موجود را بوجود آورده‌اند و نیز حاکی از عدم شناخت ابزارهای لازم برای دگرگون کردن این وضعیت در جهت بحرکت درآمدن توده‌هاست . رجوی بجای انتقاد از رهبری سازمان مجاهدین در اتخاذ تاکتیک سرنگونی غربتی و برق آسای رژیم ، کسانی را که با جان و خون و زندگی و هست و نیست خویش قهرمانانه و شرافتمندانه خود را فدای تحقق این تاکتیک کردند ، یعنی اعضا و هواداران سازمان مجاهدین را مقصر قلمداد می‌کند : " اگر بادتان باشد ، پارسال در آن ماههای اول تهاجم ، تمایلی وجود داشت (حتی در نیروهای خودی و نه فقط در نیروهای اجتماع سیاسی سمبائیزان) که بر اساس آن ، تصور سقوط خیلی سریع و ضربه‌ای رژیم معرفت ... انتظار سقوط خیلی سریع و شتابان وجود داشت . البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه ، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده ایجاد نکرده بود . از خودسازمان (بمعنای یک تحلیل) سرون نیامده بود ... اما ما مانع گسترش و دامن زدن به آن شدیم و در همین‌جا هم مقصرم و اسفادش به ما وارد است " ! رجوی بجای انتقاد از سیاست انتقاد از خط مشی و برنامه و تاکتیکی که سهمی در کنار سهم دیگران در تبدیل فضای بعد از قیام به فضای گسسته داشته است از " حیرات مجاهدین برای خلق و برای تاریخ ایران " سخن می‌گوید!! ادعا می‌کند که " در طول یکسال گذشته ، جامعه در مجموع به ما پاسخ مثبت داد " ! ادعا می‌کند که " سازمان ما پس از یک تهاجم شگرف سه ماهه که طی آن از یکسو مسیر تاریخ معاصر ایران را تعبیر داد و از سوی دیگر شمر از پیش برنامه ریزی شده‌ی خمینی را با شکست مطلق مواجه نموده و برای " آلترناتیو و سایر نیروها فرجه سقا خرید "!!! رجوی در بر شمردن اشتباهات ، می‌گوید : " مادیر فکر و تصور این درجه از وحشیگری و سرکوب را نمی‌کردیم " و این " اشتباه محاسبه در شناخت چند وجون خمینی ، گم می‌شده است " ... " یکی از عواملی که ما در ضمن سال گذشته به آن کم بها دادیم و آنقدر که واقعیت داشت محاسبه نکرده بودیم یا اشتباه محاسبه داشتیم این بود که چنانکه دیدید - در آن واحد ، هم سوریه و هم اسرائیل " (به زبان دیپلماتیک ، یعنی توری و آمریکا) " به خمینی کمک می‌کردند ، می‌بینید نقش عامل خارجی را ؟ " اشتباهات ، همین بوده و پس ! و " دشمن ، برغم امیال و تمایلات بین المللی و حنایات داخلی اش نتوانست کمربان را بشکند و اشتباه محاسبه‌های مذکور نتوانست هیچ اثر کاهنده جدی بر ما بگذارد و حتی اگر این اشتباهات را نمی‌داشتیم ، باز هم هیچ کجای خطمان تغییر جدی و کیفی نمی‌کرد " ! ... بلی سازمانی که میخواست " یک تنه به دشمن بزند " و قصد داشت با یک ضربه کاری از بالا ، " بنیاد رژیم را از پایه (و ریشه) سرکند " به اینکه کمر خودش شکسته میباید و از این موفقیت بزرگ نتیجه می‌گیرد که؛ در هیچ کجای غلط نباید تغییر جدی و کیفی بوجود آید ! رجوی الحق که خوب بلد است چگونه نیمه



بر لیوان را به مأیوسان نشان دهد : " ما امروز در نقطه‌ای هستیم که صحبت از بقا یا عدم بقای خودمان نیست ، مقایسه کنید ، با شهرپور سال ۵۰ ؛ " چرا با شهرپور سال ۵۰ و نه با شهرپور ۵۹ یا شهرپور ۶۰ ؟ صرف نمی‌کند ؟! از اول هم صحبت از بقا و عدم بقا شما نبود ، صحبت از بقا و عدم بقا رژیم خمینی بود ! وضع رژیم را مقایسه کنید با ۱۴ اسفند یا حتی با ۳۰ خرداد ! این یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های نعل وارونه زدو خلط‌مبحث کردن برای طفره از شکست است . مسعود رجوی می‌گوید : " صرفنظر از اشتباهات یا نوسان ها و خطاهای کمی ... عملا در شرائط مشخص ایران تحت سلطه خمینی هیچ مسیر و جاده‌ی کیفا متفاوت دیگری جز آنچه مجاهدین پیموده‌اند ، ممکن نبود " (تاکیدات از رجوی) به این ترتیب خط مشی و سیاستی که از قیام تا به امروز از طرف سازمان مجاهدین خلق در قبال " شرائط مشخص ایران تحت سلطه خمینی " اتخاذ و اجرا شده است ، به نظر مسعود رجوی ، درست‌ترین پاسخ به چنین شرائط مشغمی بوده است ، درست‌ترین پاسخ عملی ، و نتیجه این میشود که اگر اشتباهاتی را که در طول این چند سال داشتیم ، نمی‌داشتیم باز هم هیچ‌کجای وضعیتی که امروز ملت و مملکت ما بدان گرفتار است ، تغییر جدی و کیفی " نمی‌کرد ، یعنی صرفنظر از " اشتباهات یا نوسان ها و خطاهای کمی " که از قیام بدینسو داشته‌ایم ، هیچ مسیر و جاده‌ی کیفا متفاوت دیگری در پیش‌روی این ملت و این کنسور وجود نداشته و سرنوشت ایران عملا به همینجا می‌رسید ! ما سر سوزنی تردید نداریم که نه مجاهدین و نه خود مسعود رجوی اعتقاد ندارند که وضع ایران میبایست به همینجا ختم شود و بهتر از این عملا ناممکن بوده است ، منتها آنچه که به چنین نتایجی منتهی می‌شود ، ناشی از طفره رفتن از اعتراف به شکست و قبول مسئولیت در قبال آن به هر قیمت است ؛ اینها نتایج تئوریزه کردن شکست و توجیه تراشی‌هاست ، اینها عذر بدتر از گناه است . باری ، از ۳۰ تیر سال ۶۱ یعنی یکسال و اندی پس از " رهنمود قرآنی " ۷ تیر ، تاکتیک جدیدی بمیان آمد و " رهنمود قرآنی " ی دیگری صادر شد ؛ " واضربو اعدائکم کل بنان " : سرانگشتان (رژیم) را در هر کجا قطع کنید " (پیام مسعود رجوی بمناسبت سالروز تاسیس شورای ملی مقاومت - اتحادیه ۴۶) این رهنمود ، جوهر و حاصل جمع‌بندی یکساله عملیات مسلحانه است . گرچه مسعود رجوی با " مرحله بندی استراتژی " و ردیف کردن " فاز اول ، فاز دوم ، فاز سوم " ، ظاهر پیش‌بینی شده به وقایع می‌دهد تا برای آنهاشی که خود را با نتایجی معکوس با آنچه وعده داده شده بود مواجه می‌بینند و دچار " تردید " می‌شوند ، وانمود کنند که او از اول میدانسته چه می‌کند و چه پیش‌خواهد آمد ، ولی " فاز دوم " ، نه دنباله پیش‌بینی شده ، بلکه برای جبران شکست پیش‌بینی نشده " فاز اول " عملیات است . " فاز اول " که از ۷ تیر آغاز شد و قرار بود " مسالهی هفته و ماه نباشد ، مساله روز باشد " ، یکسال به طول انجامید ، زیرا انفجار حزب ، کار رژیم را ساخت و مجاهدین با مسالهی ترمیم بالا و با توان نسبی ، اما موفق و پیش‌بینی نشده رژیم برای جایگزینی مردان حکومتی مواجه شدند . پس ، سرنوشتی ضربتی از شکل برق آسای کودتایی ، به شکل فرسایشی زماندار درآمد . محاسبه مجاهدین (منطقا) این بود که رژیم بخاطر آن بعد از جریان حزب هنوز سر پا مانده است که هنوز مهره‌هایی را در بالا برای ادامه بازی در اختیار دارد . پس باید حساب آنها را هم رسید . ترورهای برجسته بعدی ، یعنی انفجار نخست‌وزیری و دادستانی انقلاب اسلامی میبایست کار را یکسره کنند ، ولی نکردند . به این ترتیب نوبت به دیگران رسید . مجاهدین هنوز بر این حساب تکیه داشتند که اگر عده دیگری هم ترور شوند ، کسار تکمیل خواهد شد منتها نیاز به زمان هست و البته نه زمانی طولانی . پیام شهید خبایانی که در آن از " آخرین ماههای " رژیم سخن می‌گفت ، وعده‌های سرنوشتی " قریب الوقوع " که در محاسبه‌های رجوی عنوان می‌شدند و اینکه : " برای من درست نیست که بگویم در چه تاریخ دقیقی این عمل صورت خواهد گرفت ولی می‌توانم سال ۸۲ را سال سرنوشتی رژیم اعلام کنم ، یعنی چه به لحاظ نظامی ، اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی ، بر اساس تحلیل ما از اوضاع " ، از یکسو برهیز از



تکرار تمییز تاریخ دقیق ، و از سوی دیگر حاکی از اطمینان کامل به سرنگونی فریب الویسوع بودند. عقب افتادن مداوم سرنگونی ، در واقع امر بمعنی پیشروی رژیم بود ولی مجاهدین همنسوز متوجه آن نبودند تا آنکه رژیم با جمع و جور کردن دست و پای خود ، افزودن به استحکامات خود مسدود کردن راههای ضربه ، و ایراد ضربات متقابل به مجاهدین به سرعت ابتکار عمل را از آنان گرفت ، ترورهای فاصله دار بعدی که مهره های درجه چندم از قبیل امامان جماعت را هدف قرار می دادند ، بیش از آنکه بمثابة عملیات تکمیلی در نظر گرفته شوند ، صرفاً بعنوان " عملیات پیر سرو صدا " (جمعیت یکساله ۱۰۰) و وارد کردن " شوک " به جامعه (همانجا) که یکی از - " اصول " چریکی برای مقابله با گسترش یأس و " تردید " است صورت می گرفتند. رژیم ، موضع برتر و ابتکار عمل را نه فقط از توان نسبی جایگزینی در بالا ، بلکه اساساً با بسیج و به حرکت درآوردن نیروی سرکوب و بازوی هزموئیک خود در پائین بدست آورد . هنگامی که مسعود رجوی با خوش خیالی و با تکیه به کمیت ها می گفت : " خمینی بیش از ده پانزده درصد ندارد میلیون ها میلیون پشت سر ما هستند " (اتحادیه ۳) خمینی با سازماندهی همین ده پانزده درصد (ما از صحت و سقم این ارقام خبر نداریم) و متجدد کردن آن " میلیون ها میلیون " سیاهی لشکر بی سازمان و رهبری ، با برآه انداختن شبکه های جاسوسی در محلات ، در کارخانه ها ، مدارس ادارات و حتی در داخل خانواده ها ، با بسیج ، فعال کردن و رهبری برنامه ریزی شده مذهبیون متعصب و داوطلب ، با استخدام و تطمیع نادان ترین مستمندان و محرومین از طریق بوروکراسی فاشیستی خود درمساجد ، کمیته ها ، تعاونی های مصرف و نظایر آن " تور اختناق مطلق " را در سطح زندگی مردم یافت ، تار عنکبوتی خود را شهر به شهر ، محله به محله و خانه به خانه تنید تا جایی که برای سازمان چریکی آزموده و آبدیده ای چون سازمان مجاهدین مساله ارتبا - طات و از جمله ارتباطات سازمانی به مساله محوری و عمده تبدیل شد و رجوی نیز به آن اعتراف می کند (منشأ طبق معمول ، آن را چیزی منتظره و " طبیعی " جلوه می دهد تا بعنوان یک کسی از ملزومات پیروزی وانمودش سازد !) : " وقتی اختناق در حد ماکزیموم است ، طبیعتاً هر نسوع ارتباط (از جمله ارتباط تشکیلاتی) به مینیمم میرسد . " با رسیدن ارتباطات سازمانی به مینیمم ، یعنی با قطع ارتباطات تشکیلاتی ، سازمان مجاهدین خلق در آستانه تلاشی قرار می گیرد (این است معنی " خریدن فرجه بقا " برای خود و دیگران !) ، بسیاری از سازمانهای سیاسی کوچکتر که بموقع یعنی از ۳۰ خرداد و لااقل از نیمه سال ۶۰ به تدارک برای دور کردن نیروهای خود از تیررس دشمن و عقب نشینی منظم و سنجیده نهرداخته بودند ، از حرکت " خیرات " سازمان مجاهدین " برای مردم و تاریخ ایران " ، ضربات سنگینی خوردند و بعضاً متلاشی شدند سازمان مجاهدین خلق که با تظاهرات مسلحانه مهرماه ۶۰ برای " کشاندن عنصر اجتماعی - توده ای به میدان آزمایشی کرده و نتیجه نگرفته بود (جمعیت یکساله ۱۰۰) در " هشدار " بیستم آبان ۶۰ به " نیروهای مسلح ارتش " ، از اینکه پرستل متری و مردمی ارتش وظیفه خود را در جهت سرنگونی دار و دسته قرون وسطائی خمینی هماهنگ با مجاهدین و دیگر نیروهای مبارز فراموش ننموده و به بهترین وجه بدان قیام خواهد نمود " ابراز " اطمینان " کرد (اتحادیه ۱۸) اما ارتش کماکان کردستان را می کوبید و گوشش بدهکار مجاهدین نبود ، آنگاه در تاریخ ۴ دی ماه مسعود رجوی به یاد " طبقه کارگر بالنده و تعیین کننده " افتاد : " شما همان نیروی تاریخی بالنده و سبزی کننده ای هستید که سه سال پیش نیز قاطعانه ترس ضربه کمر شکن در سقوط شاه را شما وارد کردید . به همین مناسبت چه بعنوان یک مجاهد خلق و چه بعنوان مسئول شورای ملی مقاومت از تمامی صفوف رزمنده طبقه کارگر ایران و همه شوراهای مقاومت کارخاها و واحدهای تولیدی مختلف در سراسر کشور تدارک برای آغاز اعتصابات کارگری را در دست می گیریم " . (اتحادیه ۲۰) اما از آنجا که نه مجیز گوئی و نه " درخواست " ، برای جبران " عمار ظلمی " ها و فرقه بازی های ویرانگر سازمان مجاهدین خلق و همه سازمانهای چپ که صفر - رزمدهی این طبقه انقلابی را به



مد باره "مسلمان و غیر مسلمان" تجزیه کرده و در برابر ضربات رژیم رهاپش کردند کافی نبود، از آنجا که هرآنچه تشکل محضر هم وجود داشت از سرکت "خبرات" کذائی در هم کوبیده شده بود، و از آنجا که "صفوف" و "شوراهای مقاومت کارخانجات و واحدهای تولید" فقط در ذهن مسعود رجوی وجود داشتند، باز هم تلاش برای "کشاندن عنصر اجتماعی - توده‌ای" جواب مثبت نداد. سازمان مجاهدین خلق در محاصره همان "ده پانزده دره" خمینی قرار گرفته بود، همان نیرویی که رجوی گفته بود "اصلاً قابل توجه نیست"؛ و از طرف دیگر "ملیونها میلیونی" که در پشت سرش بودند (ولی او در پیمایشان نبود) دعوتش را برای اعتصاب سراسری و برای قیاسام بی جواب می‌گذاشتند. در چنین وضعیت هلاکت‌باری بود که سازمان مجاهدین به توانمندی خمینی در پایشان "توجه" پیدا کرد، اما این توجه، سازمان مجاهدین را به شناخت این توان و به شناخت وضعیت ایران یعنی تعارض دو بخش توده‌های زحمتکش در برابر هم رهنمون شد. سازمان مجاهدین که در طرح ضربتی و سپس طرح زماندار سرنگونی رژیم از طریق ضربه زدن به "سر" آن شکست خورده بود، وقتی متوجه "تنه" ی رژیم شد و خود را در محاصره آن یافت، تصمیم گرفت توله تفنگ راباشین بیاورد و "تنه" را نشانه برود. به این ترتیب، مرحله دوم و فاز دوم استراتژی، جایگزین مرحله فاز اول شد. مسعود رجوی که این مراحل را تئوریزه می‌کند، در عین حال که کم بهادادن خود را به توان خمینی اشتباه "گمی" می‌داند، ولی احساس می‌کند که مقابله با این نیرو و دفع آن که لازمه سرنگونی رژیم است، از سازمان مجاهدین به تنهایی ساخته نخواهد بود و بالاخره می‌پذیرد که بدون قیام توده‌های سازمان یافته مسلح، نمی‌توان رژیم را سرنگون کرد، و لذا همزمان با تئوریزه کردن "فاز دوم"، از "فاز سوم" که قیام توده‌ای است نیز سخن می‌گوید و اینکه فاز دوم، تدارک فاز سوم است و گویا در همین مرحله است که توده‌ها سازمان می‌یابند، مسلح می‌شوند و تدارک قیام صورت می‌گیرد. "این مرحله را می‌توان در یک کلام در انهدام ماشین سرکوب نظامی دشمن به منظور از هم‌دریدن شور اختناق و آزاد کردن نیروها خلاصه نمود" (تاکید از رجوی - اتحادیه ۴۶). بهینیم منظور رجوی از "ماشین سرکوب نظامی" و "بدنه" چیست؟ رجوی می‌گوید "پاسداران ارتجاع"؛ این عبارت دو پهلوی و کشدار، هم بعنوان اسم خاص و هم بعنوان اسم عام می‌تواند برداشت شود، یعنی هم افراد مسلح "پاسداران انقلاب اسلامی"، و هم آن توده گمراه حامی رژیم که رویهم "حزب الله" نام گرفته‌اند. رجوی "پاسداران ارتجاع" را "سرانگشتان رژیم" و "عاملین جاندار اختناق" نیز می‌نامد، از توضیحاتی که رجوی میدهد، معلوم می‌شود که این عبارت به آلود و سیال چه طیفی را شامل می‌شوند: "برویم توی کوچه و خیابان و عملابینیم چه کسی دستگیر می‌کند؟ چه کسی کت‌سورل مسجد (ضار) را روی مردم محله منتقل می‌کند؟ و چه کسی بالای سر دکه دار ایستاده؟ چه کسی می‌آید مجاهدین را دستگیر می‌کند؟ چه کسی می‌آید درگیر می‌شود؟ چه کسی توی اداره و کارخانه و مدرسه با اسلحه ایستاده؟ ... مسئولین بالاتر اختناق و سرکوب (مثلاً رئیس زندان و شکنجه گر و قاضی ضد شرع) اینجا که توی کوچه و خیابان نیستند ... (جمعیتی یکساله ...) به این ترتیب، رجوی فقط آمرین و عاملین را تفکیک کرده است بی آنکه مرز آن‌ها را مشخص کند، در کوچه و خیابان بودن یا دور از دسترس بودن معیار قرار گرفته است و بس و عجیب‌تر از همه اینکه با این رهنمود و با این تفکیک، سنگ را می‌پندد و سگ را ول می‌کند، چه کسی می‌تواند بر این تعبیت عیان چشم بریندد که از فردای قیام تا همین امروز عاملین خفقان و منتقل کنندگان آن مردم، بخشی از همین مردم نیز بوده‌اند. این را کسی می‌تواند انکار کند که هنوز اساسی - مشکل و گره کار، به معنی تناقض درونی انقلاب ایران را و تداوم آن را درک نکرده باشد. نه تنها عاملین سرکوب و خفقان، حتی بسیاری از آمرین امروزی آن نیز، از درون این انقلاب متناقض برخاسته‌اند، عاملین بوده‌اند که سلسله مدارج ترقی از "توهم" تا شوخ را در بر داشت. اسی فاشیستی خمینی‌طی کرده و به آمرین ضد انقلاب و دشمنان اصلاح ناپذیر مردم بسط



شده‌اند. خمینی پاسداران، کمیته‌چی‌ها، بسیجی‌ها، جهادی‌ها و غیره را از کجا آورده است؟
 آنهاشی که بقول مسعود رجوی کنترل مسجد را بر روی مردم محله منتقل می‌کنند، بخشی از مردم
 همان محله‌اند. مردم یکدست نیستند. اما کسانی که با ردیف کردن تعابیری چون "لومین‌ها"
 "لومین پرولتاریا"، "چماقداران"، "قداره بندگان و قمع‌کشان" (که البته اینها هم
 در خدمت خمینی قرار گرفته‌اند) به خیال خود نیروی حمایتی خمینی را "تحلیل" می‌کنند چیزی
 از واقعیت این نیرو درک نکرده‌اند. مسعود رجوی، برای اثبات تصور نادرست "دیگران"! مبنی
 بر امکان پذیر بودن سرنگونی ضربتی خمینی می‌گوید: این (تصور) کم بهادادن به نیروی دشمن
 است، توجه نکردن به این حقیقت است که این کسی که آمده با دجال بازی سوار کار شده، با چه
 مقدار از حمایت توده‌ای و با چه مقدار مشروعیت بر سر کار آمده است، آخر اینها که سرمایه
 کمی نیست" (تاکیدات از رجوی). چون بحث بر سر شرایط سر کار آمدن خمینی و مقدار حمایت
 توده‌ای و مشروعیت وی در مقطع قیام بهمن نیست، بلکه بحث بر سر توضیح دلیل ناممکن بسودن
 سرنگونی ضربتی و توضیح دلیل بقای این رژیم پس از ه‌خرداد است، پس چنین استنباط می‌شود که
 به اعتقاد رجوی دلیل اینکه رژیم هنوز پایرجاست، برخورداری آن از حمایت توده‌ای و
 "مشروعیت" است (و البته نه حمایت و مشروعیت وسیع). حال آنکه مسعود رجوی به تفصیل
 علیه چنین اعتقادی صحبت می‌کند و کسانی را که "توانایی‌های موضعی" رژیم را تا حد زیادی
 در حمایت داخلی و توان بسیج آن می‌دانند، متهم به "مشاهده سطح قضا"، "مرعوب شدن"
 و "راست روی" می‌کند و ادعا می‌کند که گویا نتیجه چنین نظری، این است که "رژیم، ماندنی
 است"! مسعود رجوی در پاسخ به اینکه چرا رژیم مانده است؟ تاکید می‌کند که: رژیم قبل از
 هر چیز، مقدم بر هر چیز، قطعی‌تر از هر چیز بخاطر دیکتاتوری و اختناق مطلق "شوانسته
 است سر پا بماند و این دیدگاه را با "تنوری" سراپا پوجی توجیه می‌کند که بر اساس آن، رژیم
 شاه دیکتاتوری "پلیسی نظامی" بوده، ولی رژیم خمینی دیکتاتوری "نظامی - پلیسی" است؛
 "مگر رژیم - مثل رژیم شاه - جامعه را با عناصر مخفی‌اش (مثلا با ساواکش) حفظ کرده؟ خیر،
 چنین چیزی نیست" و بلافاصله می‌افزاید: "برویم توی کوچه و خیابان و عملاً ببینیم چه کسی
 دستگیر می‌کند؟ چه کسی کنترل مسجد را بر روی مردم محله منتقل می‌کند و ... رجوی بطور مطلق
 منکر موجودیت نیروی هژمونیک خمینی است و این "عاملین و ناقلین" اختناق و دیکتاتوری را
 "بدنه نظامی" و "ماشین سرکوب نظامی" می‌نامد. رجوی هنوز از خصلت فاشیستی ی بسیج توده‌ای
 خمینی غافل است و بحث ما هم بر سر کمیت حمایت توده‌ای از خمینی نیست، خمینی اکثریتیست
 جامعه را از دست داده و به اقلیتی متکی است، اما اقلیتی سازمان یافته در برابر اکثریتی
 بی سازمان و مشتت. بحث بر سر خصلت شبه فاشیستی
 رژیم است، یعنی بسیج ایدئولوژیک یک جنبش توده‌ای برابری طلب، و هدایت آن به
 جنگ با کمونیستها و دموکرات‌ها. چنین جنگی را نه با دامن زدن به آن، نه با پیشقدمی در
 چنگ در چنگ کردن دو بخش پیشرو و عقب مانده، دو بخش آگاه و قریب خورده توده‌ها، بلکه از
 طریق تکیه بر بازاری هژمونیک می‌توان به نفع آزادی و برابری حل کرد، از طریق خنثی کردن
 نفوذ ارتجاع و ضد انقلاب در میان توده‌ها و از طریق جذب و یکپارچه کردن اردوی آنان می‌توان حل
 کرد. اما مرحله دوم استراتژیک سازمان مجاهدین خلق مرحله جنگ در چنگ کردن توده‌های آگاه با
 توده‌های قریب خورده خمینی (با اصطلاح بدنه سرکوبگر و ماشین سرکوب نظامی رژیم!) است، مرحله
 حل این جنگ داخلی بدخیم (که در فرهنگ سیاسی به آن جنگ برادر کشی گفته میشود و با جنگ
 داخلی دهقانان با فئودالها یا کارگران با سرمایه داران فرق کیفی دارد) از طریق تسریع و
 تشدید و دامن زدن به آن است: "عملیات محوری مرحله دوم خصلت توده گیر دارد، چنگ در چنگ
 شدن با بدنه سرکوبگر رژیم و مشخص تر از همه با پاسداران ارتجاع، برای توده مردم کاملاً
 ملموس، محسوس، قابل حصول و در دسترس و خط دهنده است. یعنی در این مرحله شما در بطن
 عمل ... به کارگر کارخانه می‌آموزید پاسدار مقدم بدیختی‌ها، ناراحتی‌ها و رنج و عذابها



رودر رو و جلوی او ایستاده است، در کارخانه ... در مدرسه در خیابان در بازار و در هر کجا ... "مسعود رجوی محتملاً ما را متهم خواهد کرد که: اینها می‌گویند با ماشین سرکوب و تنه نظامی دشمن نباید جنگ در جنگ شد، می‌گویند آنها "برادران" ما هستند و اگر با خمینی بجنگیم، جنگ برادر کشی راه می‌افتد! اینها می‌گویند مبارزه مسلحانه نباید کرد، خمینی را با ماچ و بوسه باید سرنگون کرد و ...! ولی نه، حرف ما این نیست، ما می‌گوئیم خمینی فقط با دیکتاتوری نیست که سر پاست، با تکیه بر بازوی هژمونیک و بازوی سرکوبگرش (که در حد معینی اقدام شده‌اند) بر پاست. خمینی سرکوب می‌کند، قلع و قمع می‌کند و بنحو کم نظیری با سهفت و بی پرواخی نیز سرکوب می‌کند، اما او با تکیه بر چوب‌زیر بغل هژمونیکش، چماق سرکوب را بالا می‌برد، ما نمی‌گوئیم باید به سرکوب خمینی تن داد و تسلیم شد، بلکه می‌گوئیم با ترور تک‌تک حزب‌اللهی‌ها، تک‌تک نماز جمعه‌ای‌ها، تک‌تک اعضای انجمنهای اسلامی در کارخانه، مدارس و ...، تک‌تک بسیجی‌ها و خبرچین‌ها و غیره، نمی‌توان ماشین سرکوب رژیم را منهدم کرد. حتی نمی‌گوئیم در جنگ برای سرنگونی خمینی طوری بسازد حرکت کرد که از بینی هیچکدام از اینها قطره‌ای خون نیاید! این احمقانه است، خونریزی متقابل میان دو بخش مردم به این یا آن درجه متأسفانه اجتناب‌ناپذیر است زیرا بهر حال عسکده‌ای خواهند بود که تا به آخر از خمینی دفاع خواهند کرد و قربانی شمع‌ها خواهند شد. این نوع درگیری‌ها وجود خواهند داشت ولی باید تلاش کرد تا اولاً مرز مردم گمراه و فریب‌خورده با ارگانه‌های سرکوب رژیم مخدوش نشوند و با قرار دادن همه آنان در عبارت "ماشین سرکوب نظامی" و "بدنه‌ی سرکوبگر رژیم"، مبارزه مسلحانه با رژیم، به مبارزه مسلحانه دو بخش مردم با یکدیگر تبدیل نشود. اگر روشن نشود که منظور از عبارت‌گشدار "پاسداران ارتجاع" چه کسی است اجرای یک رهنمود تشکیلاتی به تفسیر آزاد و دلیخواه محریان آن رهنمود موکول می‌شود. مجازات جاسوسان، تنبیه مهاجمین و فعالین در محلات و مساجد، انجمن‌های اسلامی و غیره گاه به‌بار هم لازم می‌آید، ولی وقتی این لزوم، به‌صورت یک خط محوری و یک "استراتژی" درآید حاصلی جز تحکیم پایگاه حمایتی رژیم، سوق دادن آن به انسجام و خنونت و تهاجم بیشتر نتیجه‌ای نخواهد داشت. برای قلع کردن ماشین سرکوب خمینی باید چوب زیر بغل نازک و لسی مقاومی را که با تکیه بر آن چماقش را بلند می‌کند از زیر بازویش بیرون کشید، و نه فقط بیرون کشید، بلکه با همان بر فرقش کوفت و نقش زمینش کرد. مسعود رجوی می‌گوید: "بسیستم اختناق آفرین، در بطن خودش نقطه ضعفش را به همراه دارد ... چطور می‌شود این همه پاسدار اختناق را مخفی کرد یا به هر کدامشان یک ماشین ضد گلوله داد؟ به‌خصوص که برای تثبیت اختناق در داخل مردم، دست و پای اجرائی رژیم (تنه نظامی‌اش) بایستی در داخل مردم باشد" و نکته اساسی در همینجاست. دست و پای اجرائی رژیم در داخل مردم است، و این به نقطه ضعف، بلکه دقیقاً همان نقطه قوت رژیم است، و سازمان مجاهدین خلق اگر در "فاز اول" با غفلت از این نقطه قوت رژیم، ادعا کرد که گویا خمینی را "در ضعیف‌ترین نقطه انزوایش به دام انداخته است"، در فاز دوم از آن غفلت به در آمده و همین نقطه قوت را آماج حمله خود قرار داد! (آنها در ضعیف‌ترین موقعیت خود که آستانه تلاشی بود - هرچند که، اگر هم ضعیف نمی‌بود، میبایست از اعلان جنگ به آن بخش از مردم محروم که از حداقل آگاهی انقلابی نیز محرومند، و به همین سبب از خمینی حمایت می‌کنند، پرهیز می‌کرد.) برای مسعود رجوی، توده مردم، همان بخش نسبتاً آگاه مردم معنی دارد و وقتی می‌گوید "در مرحله دوم، انرژی توده مردم را باید آزاد کرد و سمت داد"، در واقع می‌خواهد انرژی بخش آگاه مردم را برای جنگ آزاد کند و آن را به سوی بخش ناآگاه مردم سمت دهد! خوشبختانه (اینجا دیگر باید گفت خوشبختانه "!) مسعود رجوی نمی‌دانست و نمی‌داند انرژی توده مردم را چگونه می‌توان آزاد کرد و سمت داد، وگرنه جنگ داخلی تا کشتار کارگران بدست کارگران، زحمتکشان بدست زحمتکشان، و همسایگان بدست همسایگان گسترش یافته بود و آنگاه از مخالفین خمینی چه باقی مانده بود؟



خدا میداند! رجوی که یکبار در " فاز اول " برای کمرشکن کردن رژیم ، از کارگران انقلابی ایران برای تدارک اعتصاب سراسری " درخواست " کرده و طبقاً از اینگونه " به میدان کشاندن عنصر اجتماعی - توده‌ای " جواب مثبت دریافت نداشته بود ، در " فاز دوم " که گویا ویژگی آن در " سادگی عملیات " است و " خلعت توده گیر دارد " ، مردم را به " انهدام ماشین سرکسوب نظامی دشمن " فرا میخواند (تا شور اختناق پاره شود و مردم به حرکت درآیند !!) ؛ فرمول محوری تمرکز روی پاسداران ارتجاع ، فرمول محوری و راهگشای این مرحله است . معنایش این است که در قدم های بعد ، با ترخ تصاعدی ، افزایش پیدا خواهد کرد ، با حمایت توده‌ای افزایش پیدا خواهد کرد . خیلی ساده و مشخص باید به مردم گفت : ناراحتید ؟ (که هستند) ، ناراضی هستید ؟ (که هستند) ، کاری می‌خواهید بکنید ؟ (که می‌خواهند بکنند) ؛ بسیار خوب ، هدف جلوی شما دارد راه می‌رود ، جلوتان دارد از جماران اختناق می‌آورد و تقسیم می‌کند . پس : با هر وسیله‌ای - لازم نیست حتماً وسائل پیچیده باشد - با آن برخورد کنید ، کنارش بزنید ! " (جمع بندی یکساله ...) معلوم نیست بالاخره " اختناق مطلق " مانع از حرکت مردم بوده است یا " پیچیده بودن وسائل " که حالا با ساده کردن آنها انتظار می‌رود مردم به حرکت درآیند ! این " مرحله استراتژیک " نیز در همان ماههای نخستین ، چشم انداز شکست خود را گشود ، تا جایی که تعداد عملیات مجاهدین (که مردم مطلقاً برای گسترش آن قدم به پیش نگذاشتند) تقریباً به صفر رسید و هر چه تعداد صفحات مربوط به گزارش عملیات سلحشانه در نشریات وابسته به سازمان مجاهدین (که گاه تا ۱۰ صفحه می‌رسید) رو به کاهش گذاشت ، افزایش صفحات پادبود شهدا و زندگی نامه‌ها جای آنرا پر کرد تا جایی که امروز جز افتخار به قربانی شدن اینهمه رزمشده بیباک و فداکار و " دست‌آورد " نامیدن آن حرفی برای زدن در این نشریات باقی نمانده است ، شهید دادن ، هدف شده است ! فرهنگ شهادت جامعه ما را دارد به تباهی می‌کشد ، هر کس با توجیه و منطق خود به ستایش شهادت می‌پردازد و در " حرث نسل " شرکت می‌کند ، شهادت چیز خوبی نیست ، چیز بسیار بدی هم هست . شن دادن به این چیز بد زمانی خوب است ، زمانی برای یک سازمان سیاسی افتخار آفرین است که حاصل آن ، تنها ، رکورد داری شهادت نباشد . اگر این ۳۰ هزار شهید و ۱۵۰ هزار زندانی سیاسی که از آن بعنوان سند افتخار یاد می‌شود ، از همان ۳۰ خرداد (حالا از فاصله بسیار مساعدتر قیام بهمن تا ۳۰ خرداد بگذریم) در راستای سازماندهی کارگساران و زحمتکشان و بطور کلی سازماندهی آگاهی و اراده توده‌های مردم ، در جهت یکدست کردن پائین و زدودن فاجعه شکاف و دوشقه‌گی ناهنجار در صفوف مردم ، در جهت ایجاد شکل‌های توده‌ای و صنفی بجای تجزیه آنها به فرقه‌های ایدئولوژیک و خلاصه در جهت سازماندهی مقاومت مستقیم و مستقل توده‌ها در برابر تهاجمات رژیم سمت داده شده و رهبری می‌شدند و همگی در این راه پر شمر شهید یا زندانی می‌گشتند ، میشد برای احساس افتخار از داشتن بالاترین رکورد شهادت ، دلیلی داشت ، چرا که در آن صورت وضع رژیم ، وضع مردم در برابر آن ، وضع سازمانهای سیاسی ، وضع اپوزیسیون انقلابی و دموکراتیک رژیم و خلاصه وضعیتی که امروز میهن ما در آن قرار دارد ، بسیار متفاوت می‌بود و میشد افتخار کرد و گفت : این ما بودیم که با بیشترین قربانی‌ها ، بهترین راه رارفتیم و بیشترین نقش را در بهبود شرایط به نفع انقلاب و دموکراسی ایفا کردیم . ولی حالا افتخار برای چه ؟! شهادت ، ممکن است مانع از سرکستگی باشد ، ولی به خودی خود مانع از ورشکستگی نیست . تا جایی که به عملکرد شورای ملی مقاومت یا بعبارت دیگر به تاکتیک آن مربوط میشود ، علیرغم غرولند ها و اختلاف سلیقه‌های جزئی که بین اعضا " شورا " در زمینه تاکتیک وجود دارد ، خط تاکتیکی آن و عملکرد آن در سرنگون سازی خمینی ، اساساً و می‌شود گفت تماماً همان خط تاکتیکی و عملکرد مجاهدین بوده است (تنها استثناً جدی در این میان ، حزب دموکرات کردستان است که یک مبارزه قهر آمیز توده‌ای - و به همین دلیل مقاوم - را بطور منطقی‌ای سازمان میدهد - و البته آن را مدیون عضویت خود در " شورای ملی مقاومت " نیست ، بلکه " شورا " ی مذکور تا حد زیادی مدیون آن است !) مسعود رجوی ، در تمامی موضعگیری‌های خود ، بر دو " اصل " مبارزه



مسلحانه " و " تثبیت آلترناتیو " تاکید می‌کند ، و در واقع ، این دو ، دو اصل و دو محور تاکتیکی شورای مقاومت (مجاهدین) در امر سرنگونی رژیم خمینی‌اند. در تجزیه و تحلیل این دو محور و این دو " اصل " ، جای مکتب و بحث بیشتری وجود دارد ، ولی همینقدر اشاره ، برای روشن شدن مراحل دوگانه مبارزه مسلحانه مجاهدین و نگرش آنها به تعیین‌کنندگی عامل خارجی در تثبیت آلترناتیو و دلائل سازش با بنی‌مدر کفایت می‌کند. آنچه قبل از پایان این مبحث در باره رابطه این دو " اصل " باید گفت این است که ، هم منطقاً و هم به شهادت آنچه تا کنون در عمل پیش آمده است ، هر چه محور مبارزه مسلحانه در سرنگونی رژیم خمینی ناموفق تر و کندتر گشته ، محور " تثبیت آلترناتیو " ، یعنی تلاش برای فعال کردن عامل خارجی برای سرنگونی رژیم وزن بیشتری پیدا کرده است . رقابت با خمینی برای جلب حمایت غرب بیشتر بالا گرفته و هر چه ترجیح خمینی از سوی غرب محرز تر و آشکار تر گشته ، جنگ مسلحانه بیشتر جای خود را به جنگ در عرصه دیپلماسی جهانی داده است ، هرچه تیغ آتارشیسم برای " دریدن ثور اختناق " کندتر شده ، گرایش لیبرالی به " فضای باز سیاسی کارتر " تندتر گشته است . هر قدر کسبه " موتور کوچک " داخلی بیشتر دچار گریباز شده ، " تعیین‌کنندگی موضعی " " موتور کوچک " خارجی بیشتر گشته است ؛ هر چه دموکراسی از معنی " سازماندهی اراده مستقل توده‌ای " در امر سرنگون کردن رژیم و از معنی دخالت دادن مردم در سازمان دادن دولت فاصله بیشتری گرفته ، معنای دموکراسی به مذاق " کارترشیسم " نزدیکتر شده است ؛ و برنامه " شورا " حتی از آنچه روی کاغذ وجود دارد ، پشتوانه عملی نامطمئن‌تری برای انقلاب ، برای " استقلال و آزادی مردم ایران به نمایش گذاشته است ، چرا که برنامه و تاکتیک شورای " مقاومت ، بر اصل " کمترین تکان " استوار است ، سرنگونی رژیم با کمترین تکان در داخل و در عرصه بین‌المللی ، سرنگونی رژیم ، با کمترین نقل و انتقالات طبقاتی و کمترین جابجایی در پائین .

سرانجام

بمن بگو چگونه به قدرت میرسی ، تا بگویم چگونه حکومت خواهی کرد!

نوبت به نقد " برنامه دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی " می‌رسد ، برنامه‌ای که خطیست بورژوا - رفرمیستی آن یکی از دلائل عمومی چپ‌انقلابی در امتناع از پیوستن به شورای مقاومت بوده است . نقد این برنامه بصورت نقد تک‌تک مواد آن در چارچوب بحث ما بيمورد و زائد است اگر تنها دلیل عدم توافق ما با شورای مقاومت ، اشکالات برنامه‌ای آن می‌بود ، جاداشت که با تجزیه و تحلیل مفاد برنامه ، حرفهای خود را بزیم ولی سألای ما این نیست و پرداختن به جزئیات برنامه بیش از آنکه به روشن شدن مسائل کمک کند ، سبب اطناب کلام خواهد شد . برای آنکه زاویه برخورد ما با برنامه " دولت موقت ... " روشن تر شود ، می‌توان سألای را بصورت زیر طرح کرد : اگر با بررسی و تجزیه و تحلیل برنامه مذکور ، به این نتیجه برسیم که این برنامه و مواد آن با برنامه پرولتاریا مو بمو منطبق است و اصلاح برنامه کمونیستی است ، آیا حاضرم به شورای مقاومت بپیوندم ؟ پاسخ ما منفی است ، زیرا برنامه به خودی خود چیزی بیش از مرکبی بر روی کاغذ نیست . برنامه ، از طریق تاکتیک معنا پیدا می‌کند ، به عبارتی می‌توان گفت ، برنامه گفتار است و تاکتیک ، کردار . معیار اصلی قضاوت روی چند و چون برنامه همانا تاکتیک است . برنامه و تاکتیک یک کل واحدند ، دو روی یک سکه‌اند . همانطور که در ابتدا گفتیم ، چپ‌انقلابی در امتناع از پیوستن به شورای ملی مقاومت ، اساساً بر ترکیب و برنامه " شورا " انگشت نهاده و تکیه اصلی را بر تحلیل عملکرد و تاکتیک آن قرار نداده است ، چنین غفلتی تا حدی متأثر از این است که نوعی در هم ریختگی و در عین حال انفعال در پلانفرم " شورا " وجود دارد ، بدین معنی که برنامه دولت موقت ، فقط شامل کارکردها و وظائف شورای مقاومت بعد از سرنگونی رژیم خمینی است و حتی یک کلمه در مورد وظائف مربوط به سرنگونی این رژیم در آن وجود ندارد . به این ترتیب ، برنامه بدون دولت موقت اگر بمثابه پلانفرم یک جبهه براندازی نگریسته شود ، فاقد وظائف و برنامه همکاری در امر براندازی است . اما از



طرف دیگر ، وظائف و برنامه عملی براندازی این " شورا " چیزی جز تاکتیک سازمان مجاهدین نیست . حاصل اینکه : برنامه دولت موقت با عافیه تاکتیک سازمان مجاهدین ، می شود پلاتفرم " شورا " بمثابة یک جبهه براندازی ؛ این همان در هم ریختگی است ؛ اما انفعال در آنجاست که وقتی با شورای مقاومت بمثابة خود " شورا " (و نه بمثابة سازمان مجاهدین) مواجه می شویم ، برنامه دولت موقت بمثابة پلاتفرم جبهه براندازی عرضه می شود و التزام به آن شرط عضویت در " شورا " عنوان می گردد . به این ترتیب ، چنانقلابی نیز در مواجهه با شورای ملی مقاومت ، برای ارزیابی پلاتفرم آن ، اساسا برنامه دولت موقت را در برابر خود دیده و به نقد آن پرداخته است و تاکتیک براندازی مجاهدین را بمثابة امری مختص سازمان مجاهدین تلقی کرده و از تحلیل " شورا " مذکور کنار گذاشته است ، یا بسیار کمتر از آنچه مدخلیت دارد در آن دخالت داده است . بدون نقد تاکتیک مجاهدین ، نقد برنامه شورای مقاومت کاری عبث خواهد بود ؛ بحثی در هوا و در تجرید از واقعیت عملی خواهد بود . برنامه ، به خودی خود مثنی وعده است ، اما قضاوت روی ضمانت اجرایی این وعده ها از خود وعده ها در نمی آید ، بلکه تاکتیک و عملکرد امروزی است که نشان می دهد وعده ها فردا چه از آب در خواهند آمد ، تاکتیک یعنی عملکرد و برنامه در وضعیت ها . نه فقط به این دلیل اصولی ، بلکه به دلیلی مضاعف ، اما قضاوت روی شورای مقاومت را روی برنامه آن نهادن نادرست است . این دلیل مضاعف به وضعیت مشخص کنونی برمی گردد . به این معنی که مساله روز ما نه دولت موقت و برنامه آن ، بلکه در قدم اول ، مساله سرنگونی رژیم خمینی است . هر دولت موقت و هر برنامه ای باید از روی جسد این رژیم بگذرد . مشکل دست به نقد ما ، چگونگی خانه ای که در آنسوی رودخانه ساخته خواهد شد نیست ، بلکه در قدم اول ، مشکل اساسی ، عبور از این رودخانه و ساختن پلی برای عبور است . این گفته را مطلقا نباید چنین فهمید که گویا سرنگونی خودش هدف سرنگونی است و برای مساله علی السویه است که فردا چه چیزی جای آن را بگیرد ؛ نه مطلقا چنین نیست . ما فقط می خواهیم بر اولویت بحث بر سر تاکتیک سرنگونی نسبت به بحث روی وعده های نسبی دولت موقتی که هنوز وجود خارجی ندارد تاکید کرده باشیم . به هر دو دلیل مذکور ، در همین مقاله نیز ، غرقه شدن در یک تجزیه و تحلیل حقوقی - تئوریک در مواد و جزئیات برنامه دولت موقت کار بی فایده ای است و پرداختن به روح و جوهر آن برای بیان منظور ، کفایت می کند ؛ اما روح و جوهر هر برنامه ای را از روح و جوهر تاکتیکی می توان دریافت که برنامه مفروض ، چشم انداز به افق کشیده شده آن است . موضوع اساسی و محوری در تحلیل برنامه " شورا " (و هر برنامه مشابهی) نه وجود موادی در مورد مجلس مؤسسان و آزادی بیان و غیره ، بلکه این نکته است که چنین برنامه ای ، برنامه اتحاد و ائتلاف کدام طبقات و کدام نیروهای اجتماعی را می خواهد متحقق سازد ؟ این را از کجا می توان فهمید ؟ ؛ از آنجا که منافع کدام طبقات و نیروها را منعکس می کند و به عبارتی ساده تر ، در عرصه سیاست و اقتصاد ، از چه کسی می گیرد و به چه کسی می دهد ؟ برنامه " شورا " ، برنامه ای است برای کم ترین تکان ، به همین دلیل ، برنامه ای است برای راضی نگه داشتن همگان . در حالیکه آنچه مردم ما بعد از اینهمه تجربه تلخ می طلبند ، صراحت و رفع ابهامات است ، این برنامه ، برنامه ابهامات و ناروشتی ها است ؛ وظیفه دولت موقت را " انتقال حاکمیت به مردم ایران " مینامد اما روشن نمی کند منظور از " مردم ایران " کیانند - طبعا هر کس از " مردم " چیزی می فهمد . برنامه با مسکوت گذاشتن این که قدرت بدست چه کسانی خواهد افتاد ، هم آنهایی را راضی نگه میدارد که طرفدار انتقال حاکمیت به مردم اند و هم آنانی را که طرفدار مه آلود ماندن حدود و ثغور " مردم " اند . با دعوت مجلس مؤسسان عده ای را راضی می کند ، و با انجام این دعوت توسط دولت موقتی که حامل تشکلهای توده ای و شکالهای عظیم طبقاتی در جامعه نیست ، عده ای دیگر را . از " هرگونه نظارت و تضمین لازم برای آزادی انتخابات موسسان حرف می زند تا عده ای را راضی کند ، و از هرگونه توضیح دربسماره چگونگی این نظارت و تضمین طفره می رود تا عده دیگری را راضی کند ؛ یک دولت مذهبی و مبتنی



بر جانبداری ایدئولوژیک را مأمور انتقال قدرت می‌سازد تا اطمینان مدهای را جلب کند. و بر "موقت" بودن آن اشاره می‌کند تا معترضین را ساکت سازد. (ایضا در مورد ریاست جمهوری "موقت" بنی‌صدر) می‌گوید: "از نظر سیاسی و اجتماعی نه زن و نه مرد، نه قومیت و نه عقیده و مذهب... هیچکس به خودی خود و بدون پشتوانه آرای عمومی از لحاظ سیاسی و اجتماعی بر دیگری ترجیح قانونی ندارد...." به این ترتیب هم به نعل می‌زند، هم به میخ - و چه کسی است که در همین سالهای اخیر ندیده باشد که به سادگی می‌توان برای قانونی کردن ارجحیت سیاسی و اجتماعی مرد بر زن، قوم بر قوم، عقیده بر عقیده و مذهب بر مذهب و غیره - "پشتوانه آرای عمومی" درست کرد؟! (از "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر" تا نصب و عزل بازرگان و بنی‌صدر، تا سرکوب کردستان و ترکمن محروم خوزستان، تا قصابی دانشگاه، ممنوع کردن تظاهرات و اعتصابات، سانسور و بستن مطبوعات، غیر قانونی کردن احزاب، شوراها، و..... دستگیریها، شکنجه‌ها و اعدام‌ها.....). از رابطه کارگران با قدرت دولتی حرفی نمی‌زند، ولی از سهم کردن آنها در اداره صندوقها و بانکهای کارگری حرف می‌زند، تازه آن را هم به "حنای‌المقدور" موکول می‌کند. افزایش حق السهم کارگران را می‌طلبد، ولی آن را به افزایش سود سرمایه‌داران مشروط می‌سازد. از تأمین هزینه‌های ضروری نظیر بیمه و بازنشستگی کارگران حرف می‌زند، ولی آن را به "تدریج" حواله می‌دهد؛ از حداقل سطح زندگی کارگران نسبت به افزایش هزینه‌ها، همچنین از ممکن، ایاب و ذهاب، بهداشت و تهیه شیرخوارگاه و کودکستان و... حرف می‌زند، اما نه از تشبیت و تأمین آنها، بلکه فقط از "تلاش برای تشبیت و تأمین آنها" - درست به همانگونه که در باره زنان نیز فقط وعده "تلاش بمنظور تأمین کامل حقوق تمامی زنان...." داده می‌شود. با گفتن اینکه "پروژه‌های نهایی انقلاب ایران در ارتباط مستقیم با وضعیت و نقش طبقه کارگر و انبوه زحمتکشانی است که دینامیس اصلی انقلاب را تشکیل می‌دهند"، خود را مدافع حقوق این طبقه و حقوق زحمتکشان نشان می‌دهد و با افزودن اینکه: "بنابراین احقاق حقوق این طبقه به روشنی بیانگر درجات مختلف پیشرفت و تکامل اجتماعی ماست"، احقاق این حقوق را (که به اهم آنها از نظر "دولت موقت" فوقا اشاره شد) موکول به درجات مختلف پیشرفت و تکامل اجتماعی (که خدا می‌داند کی به پایان خواهد رسید!) می‌کند. از وابستگی توفیق انقلاب به حل مساله کشاورزی و مسائل مختلف جامعه روستایی حرف می‌زند، از تعلق زمین به کسی که روی آن کار می‌کند حرف می‌زند، از لزوم بالا بردن باروری زمین و تأمین تکنولوژی، وام بدون بهره برای دهقانان و تأمین آب، از گسترش سطح زمین‌های زیر کشت و از اشکال دستجمعی بهره‌برداری از زمین حرف می‌زند، اما رابطه اینهمه را با شکل و شرایط تصرف زمین، با ملی کردن زمین، با سیستم بانکی، با دولت، با منبع تأمین سرمایه و نحوه آن، با کمیته‌ها و شوراهای دهقانی سکوت می‌گذارد. تضمین "حکومت مردم بر مردم" را در گرو بسط "شوراهای مختلف در همه زمینه‌ها" مینامد، ولی از طرف دیگر شوراها را از هرگونه مضمون و کارکرد حکومتی عاری و مبرا می‌سازد، وعده استقلال اقتصادی می‌دهد، اما سر و ته قضیه را با "ملفی کس کردن کمپرادوربسم" هم می‌آورد. سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی را بشرطی که نامحدود و وابسته ساز نباشد می‌پذیرد، اما "حدود وابسته ساز" را روشن نمی‌کند. "تفسیر سرمایه‌داری رشد" را مردود می‌شمارد و بعد معلوم می‌شود منظور از آن، مردود شمردن رشد سرمایه‌داری نیست، بلکه فقط بحثی است فلسفی درباره ضرورت رشد توأمان مادیات و معنویات! از لغو "اشکال مختلف استثمار" حرف می‌زند، ولی آن را در گرو "تأمین بقای بیشتر وحدت ملی"، "خاتمه یافتن فوری مبارزه انقلابی مسلحانه و مقاومت قهر آمیز و جانشین شدن آن با مبارزه سازندگی و تولیدی و مبارزه ایدئولوژیکی دموکراتیک و مبارزه آئین" می‌داند؛ اما هرگونه ستم و استثمار را منوط به تضمین آزادی و استقلال میدانند و تضمین استقلال و آزادی را منوط به "کار و تلاش هر چه بیشتر" و با "انکا به انبوه دهقانان و کارگران محروم ایران". از آزادی سخن می‌گوید.



ولی آن را " در همه روابط اجتماعی " (از جمله طبقاتی) و " سیاسی " به " وفاداری و اعتماد دموکراتیک " و " جانشین کردن آن با اعمال قهر " تعبیر می کند . خلاصه اینکه این برنامه ، " گناه " نابخشودنی خمینی " را در " انحراف از مسیر واقعی وحدت " و " دامن زدن مجدد به شقاق و تجزیه و بی اعتمادی در میان صفوف مختلف ملت " (یعنی طبقات مختلف ملت) میداند و بر آن است تا وحدتی را که در انقلاب بهمن وجود داشت اعاده کند ؛ بر آن است تا اعتماد طبقات مختلف ملت را به یکدیگر مجدداً زنده کند و " وظیفه تامین بنفایت وحدت ملی " را به انجام رساند . این برنامه میکوشد تا در مقام دست بدست شدن دولت همه را آرام نگاهدارد ، همه را دور هم جمع کند ، هیچکس را نگران و مضطرب نسازد ؛ میکوشد هم کارگران را و هم سرمایه داران را هم استثمار شوندگان را ، هم بهره کشان را ، هم دهقانان و زنان را ، هم آیات عظام و مراجع تقلید را ، هم " شرق " را و هم " غرب " را ، و خلاصه همه را بی آنکه از جای خود بجستند ، به پشتیبانی از جایگزینی حکومت خمینی با حکومت سازمان مجاهدین خلق وادارد . این برنامه ، الگوی انقلاب بهمن را دنبال می کند ، انقلابی که در هم ریختگی صفوف طبقات ، ناروشنی مرز - بندی های طبقاتی ، فقدان یک قطب نیرومند انقلابی در رأس توده ها ، بحران هژمونی و بحران نمایندگی طبقات مشخمه آن بود ، انقلابی که بنا بر تسم مذهب - فاشیستی ولایت فقیه را ، و شقاق مصیبت بار اردوی زحمتکشان و وضعیت جنگ داخلی را از خود بیرون داد . برنامه شورای مقاومت ، در بهترین حالت ، برنامه ای است برای تخفیف بحران اقتصادی و سیاسی جامعه ، بدون حل بحران طبقاتی موجود و حتی با تلاش برای حفظ آن - و به همین دلیل در این دو زمینه نیز ناتوان ، این برنامه ، برنامه سازماندهی توده های ناراضی و خواهان سرنگونی رژیم ، برنامه رفع تناقض انقلاب بهمن ، برنامه حل انقلابی شقاق در میان زحمتکشان ، برنامه حل بحران هژمونی و در یک کلام برنامه تغییر بنیادی شرایطی که خمینی را بر سر کار آورد و خمینی را هنوز بر سر کار نگهداشته است ، نیست . برنامه ای است برای حفظ و تثبیت این شرایط ، زیرا برنامه - ای است برای احتراز از نقل و انتقالات طبقاتی در جامعه ؛ برنامه ای است برای ممانعت از قطبی شدن جامعه ، و در نتیجه ، برنامه ای است در برابر شفافیت یافتن مبارزه طبقاتی و تکامل آن ؛ در برابر بوجود آمدن یک بلوک طبقاتی انقلابی - دموکراتیک ؛ در برابر شکل گیری تشکلهای توده ای و دموکراتیک حول درخواستهای انقلابی و دموکراتیک ؛ و برنامه ای است در برابر ابتدائی ترین شرایطی که در فردای رژیم ، برای مبارزه ای واقعاً توده ای و واقعاً انقلابی برای آزادی و علیه وابستگی (که خمینی بد راه آن شده است) ضرورت دارند . این برنامه نیز درست بهمانند ترکیب و تاکتیک شورای مقاومت ، با اصل کمترین تکان " متطابق و متوازن " است - و این حقیقت ، نه تنها از چهره زرد و کم خون خود برنامه نمایان است ، بلکه حتی در تابش " سرخ فام " تاکتیک خونالود مجاهدین بر روی آن ، آشکارتر میشود و قطعیت تحری و غیر قابل انکاری می یابد ؛ سازمان مجاهدین خلق تا به امروز در راهپیمایی خود برای سرنگونی خمینی یعنی هنوز زمانی که به قدرت نرسیده ، هنوز زمانی که برای براندازی رژیم خمینی بیشترین احتیاج را به مردم ، به یکپارچگی و تشکل آنان ، به حرکت مستقل و اراده مستقل کارگران و زحمتکشان ، به تسلیح و قیام مسلحانه آنان و به همکاری متقابل با همه نیروهای دمکرات و انقلابی و بویژه با کمونیستها دارد ، از شن دادن به این نیاز مبرم گریخته است ، آیا وقتی که خورش از بل بگردد ، تا چه اندازه و به چه دلیل خود را ملزم و نیازمند پایبندی به وعده های نه چندان جالب " دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی " در مورد دموکراسی و برابری و غیره و غیره خواهد دید ؟ کسی که امروز از سازمان دادن توده مردم برای سرنگونی دولت غفوره می رود ، فردا که خود جای این دولت را بگیرد چگونه حق مردم را در سازماندهی دولت به رسمیت خواهد شناخت ؟ اینجاست رابطه تاکتیک و برنامه ، رابطه کردار و گفتار . سازمان مجاهدین خلق در عرصه عمل چهار سال و نیمه اش نه بر مبنای دموکراسی و انقلاب ، بلکه بر اساس ایدئولوژی به مرزبندی پرداخته است ؛ بر مبنای اسلام و آنهم تفسیر خاصی از اسلام . در کارخانجات کارگران را به



مسلمان و غیر مسلمان تجزیه کرده است و از مسلمان ها هم طرفداران تفسیر خاصی از آن و ابرگرز-
 بده است. این روش هم در عرصه های توده ای و هم عرصه های دموکراتیک صورت گرفته و با سماجت
 دنبال شده است؛ در بین دانشجویان، دانش آموزان، حقوقدانان و ... این ایراد، مختص
 سازمان مجاهدین نبوده، هم خمینی و هم تمامی سازمانهای چپ در این رسالت متلاشی مآخض
 شکل های توده ای و دموکراتیک و کمک به آئینه شدن جامعه و غبار کردن سنگرهای مقاومت
 توده ای بقدر توان و نیروی خود همت بخرج داده اند. پوپولیزم در جامعه ما، با سازماندهی
 توده ای از طریق ایدئولوژی و مذهب، مرزهای مملکتی را جایگزین مرزهای طبقاتی کرده است.
 هژمونی با دیکتاتوری ایدئولوژیک و صف مستقل با فرقه ایدئولوژیک عوضی گرفته شده اند.
 پوپولیستی که یگانگی ملی را بایگانگی ایدئولوژیک می خواهد، هنگامی که میکوشد با ایدئولوژی
 خود مرزها را محو کند، ایدئولوژی خود را مرز و محدوده ای تعیین می کند که محل وقوع جنگهای
 صلیبی است، تمامیت گراشی پوپولیزم بطور کلی و تمامیت گراشی ایدئولوژیک بطور اخص،
 ظرفیت اشتقاقی کمی دارد با اصلا ندارد؛ مادام که در قدرت نیست "انحصار طلب" میشود و وقتی
 به قدرت رسید، دیکتاتوری ایدئولوژیک و دولت ایدئولوژیک بر پا می کند، زیرا نمیتواند با
 ایدئولوژیهای دیگر سازش کند؛ نمیتواند روی "اصول" سازش کند. سازمان مجاهدین خلص
 مادام که بر مدار شقه شقه کردن تشکلهای توده ای و دموکراتیک به مسلمان و غیر مسلمان حرکت
 می کند، مادام که حق و باطل را در این سو ایدئولوژی و نه در این یا آن سوی بهره کشی
 جستجو می کند، مادام که تاجر مسلمان را از کارگر غیر مسلمان به خود نزدیکتر مینماید،
 مادام که حاضر نیست دست از این فرقه گراشی بردارد و برای تسریع و تحقق سرنگونی رژیم
 ضد بشری خمینی هم که شده در راه تشکلهای توده ای کارگران، در راه مبارزه یکپارچه و متحد
 آنان مانع ایجاد نکند، مادام که حاضر نیست زنان مسلمان همراه زنان غیر مسلمان،
 خانواده های شهدای مسلمان همراه خانواده شهدای غیر مسلمان و در یک اتحاد عمل علیه رژیم
 خمینی مبارزه کنند، آیا جای تعجبی دارد که وقتی بخواهد دولت موقت تشکیل دهد، نام آن را
 "دولت جمهوری دموکراتیک اسلامی" بگذارد؟ و آیا چنانقلابی که خود بموازات سازمان مجاهدین -
 اما نه تا آستانه قدرت! - راه خود را با کشیدن شعارهای ایدئولوژیک در تشکلهای توده ای و
 دموکراتیک و با ریز ریز کردن تشکلهای کارگری، دهقانی، دانشجویی، دانش آموزی و غیره به
 تشکلهای هواداری از این یا آن تفسیر از مارکسیسم پیموده، ورده بندی های دموکراتیک -
 توده ای را با رده بندی های حزبی عوضی گرفته است، مادام که دست از فرقه سازی ایدئولوژیک
 خود در بین کارگران و زحمتکشان و دیگر نیروهای ترقیخواه و مبارز برنداشته و به اصلاح مشی
 خود در قبال فعالیت های عمومی و صنفی نپردارد چگونه میتواند بهنگام سرزنش مجاهدین خلص
 بخاطر پرهیز از همکاری با نیروهای غیر مجاهد علیه رژیم خمینی و بخاطر علم کردن یک دولت
 ایدئولوژیک (که ما به ازای حکومتی چنین سیاستی است) خود را از خویشاوندی و اشتراک جرم
 با مجاهدین میرا جلوه دهد؟ چگونه میتواند هنگامی که دولت ایدئولوژیک مجاهدین را غیر
 دموکراتیک مینامد (و بحق مینامد)، خود بر سکوی دموکراسی ایستاده باشد؟ این از طرف چپ
 انقلابی، اما از طرف مجاهدین خلق، با چنین عملکرد شفرقه افکنانه ای وعده آنان را برای
 "وحدت خلق" و "وحدت ملی" که بعنوان ترجیع بند برنامه دولت اسلامی مدام تکرار میشود تا
 چه قدر میتواند جدی گرفت؟ دموکراسی مورد ادعای این برنامه را تا چه اندازه میتواند جدی
 گرفت؟ برابری عقاید و مذاهب، برابری مرد و زن ها، برابری "قومیت ها" (خلق ها) نی
 را که همگی شیعه نیستند و آنها هم که هستند، همگی به اسلام مجاهدین اعتقادی ندارند چقدر
 میتواند باور کرد؟ مسعود رجوی میگوید: "برجسته ترین خصوصیت دولت موقت جمهوری دموکراتیک
 اسلامی، دموکراتیک بودن آن است و لذا چه خوب بود کسانی که به کلمه "اسلامی" در عنوان
 چنین دولتی و چنین برنامه ای ایراد میگیرند، میآمدند و بجای در افتادن با اسلام، مشخص
 میکردند که مضمون و مواد برنامه از لوازم دموکراسی و شیوه برخورد دموکراتیک در مرحله



کنونی انقلاب چه چیزی کم دارد ؟ " آیا ابراد به " کلمه " و " عنوان " است ؟ ما می‌پرسیم : اگر این " کلمه " فقط یک " کلمه " است و هیچ کارکرد و مایه‌ازای حکومتی ندارد پس چرا اینهمه اصرار ، آنهم در برابر اکثریتی که تجربه‌اش از خمینی چشمش را ترسانده است ؟ هسرها اندازه هم که اسلام شما یا اسلام خمینی فرق داشته باشد ، باز هم عاملی است برای کاهش اعتماد و استقبال ؛ وانگهی این " کلمه " چرا در نام دولت جاداده شده ؟ آیا این یک علامت مرزبندی و یک مفت تبعیضی نیست ؟ بایر داشته شدن این " کلمه " ، کدام تبعیضات از بی‌سبب خواهند رفت و کدام مرزها بهم خواهند ریخت ؟ ما فکر نمی‌کنیم که این " کلمه " ، بمعنی قانون قصاص باشد ، بمعنی حجاب اجباری و نماز اجباری باشد ؛ ما فکر نمی‌کنیم این " کلمه " معادل " ولایت فقیه " باشد ، اما این " کلمه " وقتی حکومتی را مشخص می‌کند ، نمی‌تواند مایه‌ازای حکومتی نداشته باشد . این ، علامت یک دولت ایدئولوژیک است . پس آنچه باید روشن شود ابزار و نهاد ایدئولوژیک این دولت است . باید روشن شود که اسلامیت این دولت چگونه و به کدام وسیله پیاده خواهد شد ، کدام طبقه ، کدام سازمان (مذهبی یا سیاسی) با کدام ابزارها این اسلامیت را تحقق خواهد بخشید ؟ این مساله در رژیم اسلامی خمینی کاملاً روشن است : خمینی داوطلبانه و بدون پرده پوشی به این سؤال در مورد رژیم خودش پاسخ داده و مدام هم تکرار می‌کند : ما به ازای جمهوری اسلامی خمینی ، روحانیت است . مایه‌ازای جمهوری دموکراتیک اسلامی چیست ؟ سازمان مجاهدین خلق ؟ اگر مذهب یک امر باطنی و خصوصی افراد تلقی می‌شود ، چرا در برنامه صراحتاً قید نشده و اگر چنین نیست ، اگر احکام اسلام توسط دولت پیاده خواهد شد ، کدام احکام ؟ کدام تفسیر از قرآن ؟ یا مخالفین این تفسیر چه رفتاری خواهد شد و در این دعوا چه کسی حکم خواهد بود ؟ چه کسی " حلال و حرام " را تعیین خواهد کرد ؟ برنامه می‌گوید : " اراده خدا در پهنه اجتماعی ، اساساً از طریق حاکمیت مردمی به ظهور می‌رسد . " بسیار خوب ، چه کسی تفسیر اراده خدا را در پهنه اجتماعی صده می‌گذارد ، یعنی اگر اراده خدا در پهنه اجتماعی بر این قرار گیرد که خلقهای ایران از حق تعیین سرنوشت برخوردار شوند ، یا مثلاً کارگران بدون " اطلاع قبلی " اعتصاب کنند ؟ چه کسی تعیین خواهد کرد اراده خدا در پهنه اجتماعی به کرسی نشستن خواست آنهاست یا سرکوب آنها ؟ کوتاه کنیم . ما طرفدار سیاسی شدن همه چیز از جمله مذهب هستیم . ما سیاست‌گذاری را تبلیغ نمی‌کنیم ، هر فرد با هر اعتقاد و ملکی حق دارد در سیاست دخالت کند و سلب این حق خود نوعی دیکتاتوری مذهبی است ؛ اما ما مخالف دولت ایدئو - لوژیک هستیم ، مخالف ادغام دستگاه مذهب و دولت هستیم . چنین دولتی دولت تبعیض مفاصفاست . کما اینکه ما خود از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوئیم و نه از دیکتاتوری مارکسیست ها ؛ شوراها ی حکومتی مختص مارکسیست ها نیست . انقلاب بورژوازی دویست سال پیش از این با اعلام شهروندی سیاسی ، همه انسانها را صرفنظر از اعتقادات و نژادها و اصل و نشان در برابر قانون برابر اعلام کرد و استقلال دولت طبقاتی را از دستگاه مذهب تامين کرد . در پاسخ به مسمود رجوی که می‌پرسد : مضمون و مواد برنامه از لوازم دموکراسی و شیوه برخورد در مرحله کنونی چه چیزی کم دارد ؟" ما شند آن توپچی ، باید گفت هزار و یکچیز کم دارد ، اولاً جدائی دستگاه مذهب از دولت واقعیت این است که برنامه " دولت موقت " حتی دموکراسی بورژوا - شی را هم نمی‌دهد و همین لیبرالهایی که مورد لعن و نفرینند ، در این زمینه خاص متوقی تر از مجاهدین اند ، زیرا در غرولندهای زبونه‌شان که در انتقاد از دولت مذهبی مجاهدین انجام می‌دهند ، دویست سال از مجاهدین جلوترند ؛ و این البته تناقضی است در متن گرايشات لیبرالی سازمان مجاهدین - که از تناقض خصلت های دموکراتیک ، سنتی و لیبرالی این سازمان برمی‌خیزد . اما از یک نکته نیز نباید غفلت کرد و آن مفهوم دیپلماتیک دولت اسلامی و نقشش مکمل آن در سازش با بنی صدر است . ایران کشوری است در حال یک انقلاب ضد سرمایه داری ، گسترده بر چاههای نفت ، مملط بر گذرگاه انرژی غرب ، دارای قریب به ۲۵۰۰ کیلومتر مسسرز مشترک با اتحاد شوروی و هم مرز با کشورهای بحران زده ای چون افغانستان ، پاکستان ، ترکیه



و عراق . در سال ۵۶ انقلاب با آماج ضد سرمایه داری شروع شد و امپریالیسم جهانی و در رأس آن آمریکا که میکوشید جلو رادیکالیزاسیون انقلاب و قدرت گیری چپ ها و مجاهدین را بگیرد ، تضمین لازم را در اسلام یافت و به ناچار خمینی را ترجیح داد ، اما خمینی ضمن توفیق در جلوگیری از رادیکال تر شدن انقلاب ، اقتصاد را هم به ویرانی کشید و همه چیز را گراز کوب کرد ، حال آنکه امید امپریالیسم این بود که خمینی با اسلام و بازرگان یا "تخم" دست در دست بکشد ، ضمن جلو گیری از رادیکال تر شدن انقلاب ، سرمایه داری را نجات دهند . امپریالیسم میدانست که بدون خمینی مردم به "بازرگانها" سواری نخواهند داد و یورووازی ضعیف تر و منفور تر از آنست که بتواند بدون کمک و پادرمیانی اسلام ، سرمایه داری را نجات دهد ، امروز کسی که بخواهد بدون تکیه بر دموکراسی پاشین ، برای تثبیت آلترناتیو خود به جای خمینی با الگوی "فضای باز سیاسی کارتر" حرکت کند ، ناچار است این "واقعیات" را در نظر گیرد منتها باید تضمین دهد که دولت اسلامی اش مثل دولت اسلامی خمینی نخواهد بود ، بلکه "دمکراتیک" خواهد بود . اما چه نوع دموکراسی ؟ شاید گویا ترین جواب ، همان باشد که مسعود رجوی به خبرنگار نشریه گاردین داده است : سؤال : "چه نوع دموکراسی می خواهید در ایران بوجود آورد ؟" - جواب : "ما خواهان ایرانی آزاد ، غیر متعهد ، و خواهان صلح جهانی و ثبات و اتحادیم . ما در امور داخلی هیچ کشوری دخالت نمی کنیم . ما خواهان صلح جهانی و همکاری هستیم ، زیرانی خواهیم همانند رژیم خمینی ایزوله شویم" . (نشریه گاردین ۱۳ ژانویه ۸۳ به نقل از اتحادیه ۲۶) . هیچک از پاسخها ربطی به دموکراسی در ایران ندارند و فقط موضع جهانی را روشن می کنند : ایلن جزو کشورهای "آزاد" خواهد بود ، کاری نخواهد کرد که "صلح جهانی" به خطر بیفتد (اصل کمترین تکان) ، ثبات "ایران حفظ خواهد شد (ایضا همان اصل) ، در امور داخلی هیچ کشوری دخالت نخواهد کرد (یعنی منطقه را دچار تحول نخواهد کرد و "ثبات" منطقه را هم حفظ خواهد کرد) ؛ ما خواهان صلح جهانی و همکاری هستیم (یعنی با غرب کنار خواهیم آمد و همکاری خواهیم کرد ، زیرانی خواهیم مثل خمینی ایزوله شویم) . چنین است معنی "دموکراسی" در دولت جمهوری دموکراتیک اسلامی و همین سؤال و جواب در شماره دموکراسی خود گواه مستندی است بر اینکه : هرچه تکیه بر دموکراسی پاشین کمتر می شود ، هر چه تاکتیک مسلحانه ی جدا از سازماندهی مردم در براندازی خمینی با شکست های بیشتر مواجه می گردد معنای دموکراسی به مذاق "کارشوسم" نزدیکتر می شود ، شاید همین پاسخ مسعود رجوی بهترین پاسخ به این سؤال خود وی باشد که "مضمون و مواد برنامه ، از لوازم دموکراسی و شیوه برخورد دموکراتیک در مرحله کنونی انقلاب چه چیزی کم دارد ؟" چقدر باید ساده لوح (و با اشارات و بیانات دیپلماتیک نا آشنا) بود تا وجود یا فقدان دموکراسی را از "مضمون و مواد" برنامه استنباط کرد! بمن بگو چگونه به قدرت میرسی ، تا بگویم چگونه حکومت خواهی کرد!

در پایان اسفند ۶۰

"شما و یک رای" و "وظائف مبرم دولت موقت"

نخستین جلسه شورای ملی مقاومت در پاریس ، سه سند به امضا رسیده است که سند اول مواد الحاقی و اصلاحی فصل اول برنامه دولت موقت درباره وظیفه انتقال قدرت ؛ سند دوم ، اساسنامه "شورا" و سند سوم تعیین وظائف مبرم دولت موقت است ، سند اول ، عمر دولت موقت را "حداکثر ۶ ماه" اعلام می کند و قرار است بلافاصله پس از اعلام آمادگی مجلس موسسان ، این دولت استعفا دهد . سند دوم ، برای هر عضو "شورا" یک رای قائل است و تصمیمات "شورا" را با اکثریت ۲/۳ آراء اعضا حاضر و عدم مخالفت سازمانهای عضو (حق و توسا زمانها) قابل اجرا می داند . سند سوم وظائف مبرم دولت موقت را در عمر حداکثر شماه خود معین می کند . این وظائف شامل آماده می شوند که بطور فشرده عبارتند از : حمایت از خانواده شهدا و آزادی زندانیان سیاسی ؛ پایان دادن به جنگ با عراق و اقدام برای حل مشکلات آوارگان جنگی ؛ خلع سلاح و انحلال کلیه ارگانهای سرکوب و اعمال فشار رژیم ؛ محاکمه



مسئولان رژیم ... ؛ فراهم کردن شرایط برای لغو سیستم کوبینی ؛ احقاق حقوق تصفیه شدگان از ادارات و ... ؛ رفع تبعیضات و اجبارات رژیم از زنان ؛ بازگشایی مراکز علمی و بالاخره به رسمیت شناختن اعلامیه جهانی حقوق بشر و تبدیل رادیو و تلویزیون به محل بحث آزاد این اسناد سه گانه ، از هنگام انتشار به وسیله‌ای تبلیغی جهت خلع سلاح چپ انقلابی در امتناع از پیوستن به شورای مقاومت تبدیل شدند . گفته شد : شما که می‌گوئید به شورانی‌آئیم چون : بنی‌صدر رئیس جمهور دولت موقت است ؛ چون دولت اسلامی است ، و چون برنامه‌اش عیسب و ایراد دارد ، با تمویب این اسناد دیگر چه بهانه‌ای دارید ؟ ریاست جمهوری بنی‌صدر و مذهبی بودن دولت ، فقط تا ۶ ماه پس از سرنگونی خمینی مطرح است و پس از آن با انتخابات آزاد ، ملت هر نوع دولت و هر رئیس جمهوری را دلش خواست تعیین می‌کند . به لحاظ برنامه نیز ، در شما هم مذکور ، برنامه‌ای که شما با آن مخالفید اجرا نخواهد شد بلکه همین وظائف میرم در دستور خواهد بود چرا که در شما هم نمی‌توان برنامه بلند مدت دولت موقت را اجرا کرد . مقام این وظائف میرم هم چیزی نیست که کسی بتواند مخالفش باشد . وانگهی در همین شما هم که تا تشکیل و اعلام آمادگی مجلس موسان و قانونگزاری ملی ، شورای مقاومت وظائف قانونگزاری و نظارت بر اداره امور کشور را بر عهده دارد ، هر یک از اعضا شورا یک‌رای مساوی دارند ؟ پس چه جای تردید است ؟ مگر دموکراتیک‌تر از این هم ممکن است ؟ با این استدلال ، چپ انقلابی که از زاویه سوابق بنی‌صدر و صفت اسلامی در نام دولت موقت و اشکالات این یا آن ماده برنامه از پیوستن به " شورا " امتناع کرده است قاعدتاً باید خلع سلاح شود ، مگر اینکه حتی حاضر نباشد " شما " با قابل صبر و تحمل از خود نشان دهد ! برای آنکه بحث در باره شورای مقاومت تکمیل شود ، مکتبی بسیار کوتاه بر این اسناد ضروری است . از مسأله تساوی آراء و حق و ثنوی سازمانها در می‌گذریم زیرا اهمیت اساسی ندارد . و اما در مورد " ۶ ماه " و " وظائف میرم دولت موقت " قبل از هر چیز باید گفت همه آنهایی که رغبتی نوداده‌ای برای حاکمیت خود سراغ نمی‌کنند ، وعده می‌دهند که بزودی زمینه‌ای انتخابات را فراهم می‌کنیم و کنار می‌رویم ؛ با فراهم نمی‌کنند یا چنان فراهم می‌کنند که خودشان انتخاب شوند ! نمونه‌های بسیار هم اکنون در بی‌رامونمان وجود دارد . باید به مجاهدین گفت : اگر بکنفر اسلحه بدست به قدرت رسیده و قدرت خود را به مردم غیر مسلح تحویل داده باشد ، شما هم دومی خواهید بود ! از اینها که بگذریم ، مسأله از زاویه دیگری قابل طرح است . انقلاب ، جنگ است و بی‌رحمانه‌ترین جنگهاست . انقلاب و جنگ ، نه به دلخواه پیش می‌رود و نه هیچ امضا و قول و قسمی می‌تواند تضمینی برای پیشگیری از حوادث پیش‌روی آن باشد . ایران ، ایران سال ۵۷ نیست . آن " انقلاب شیرین " دیگر تکرار نخواهد شد ؛ جامعه دچار شقاق و در خطر جنگ داخلی است . با سناریوهای خیالپردازانه نمی‌توان از درون این شقاق و از این آنتاگونیسم پیچیده و چندین‌جانبه به سلامت عبور کرد و به تخت نشست . از دوران انتقال و انتخابات آزاد ، تصویری بدست می‌دهند که گوئی این جریانات در انگلستان اتفاق می‌افتند و آب از آب تکان نخواهد خورد ! خمینی نیرو دارد - بعد از سرنگونی و مرگش هم نیرو دارد ، و شما از این غافلید - سلطنت طلبان نیرو دارند ؛ مخالفین خمینی و سلطنت طلبان که با ما و شما هم مخالفند ، نیرو دارند ، دخالت و خرابکاری یا پیاده کردن نیرو از خارج و بسیاری چیزهای دیگر ممکن است . جنگ هفتاد و دو ملت است و در این میان شما (مجاهدین) و ما (کمونیستها) مورد حمله از هر طرف قرار خواهیم گرفت . آنوقت چه خواهد شد ؟ " شما " خواهد شد شش سال ، در چنان وضعی اگر شما کنار بروید اشتباه خواهد بود ؛ حقانیت از کاغذی که امضاء کرده‌اید بر نمی‌آید ؛ حقانیت انقلاب ، این مرزها و قراردادهای کاغذی را می‌شکنند . تعیین شما هم برای عمر دولت موقت (هر دولت موقتی) در وضعیت موجود ایران ، فقط نشانه شناختن این وضعیت است . اما چون تعیین این مدت در دست ما نیست بایست اهرمهایی را برای دفاع از دموکراسی و انقلاب در فاصله این مدت سرنوشت ساز تعبیه کرد . این اهرمها کدامند ؟ : همان وظائف میرم دولت موقت . اما شورای مقاومت برای آن " شما همی "



که همه چیز در فاصله آن بریده و دوخته خواهد شد چه تدارکی دیده است؟ کمک به خانواده‌های شهدا! بحث آزاد در رادیو و تلویزیون! ... خلق سلاح ارگانهای سرکوب رژیم! این خلق سلاح چگونه صورت خواهد گرفت؟ همه به سادگی تعلیم خواهند شد یا مقاومت خواهند کرد؟ از کجا که این مقاومت در شماه در هم بشکند؟ "شورا" با خلق سلاح این نیروها رژیم را سرنگون خواهد کرد یا پس از سرنگونی رژیم به این خلق سلاح دست خواهد زد؟ در صورت اخیر، سرنگونی به چه معناست و چگونه میسر است؟! شورای ملی مقاومت که قبل از سرنگونی رژیم از خلق سلاح ارگانهای سرکوب آن عاجز است، بعد از سرنگونی، این توان و نیرو را از کجا کسب خواهد کرد؟ آیا مردم را مسلح کرده و سازمان خواهد داد؟ پس چرا این وظیفه در وظائف میرم قیید نشده است؟ : چون چنین قصدی نیست، چون چنین وظیفه‌ای جزو وظائف میرم دولت موقت شناخته نمی‌شود! معلق گذاشتن برنامه تفصیلی دولت موقت و جایگزین کردن وظائف میرم شماه با آن، ظاهراً برای جلب رضایت چپ‌انقلابی، و خنثی کردن "بها نه‌هایش" در مخالفت با برنامه دولت موقت مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ اما در واقع امر، موضوع چیز دیگری است. این جایگزینی، یک فاکتور گیری بی‌خاصیت و خنثی از برنامه تفصیلی است؛ مسکوت گذاشتن تمام مواضع کلیدی و مورد مشاجره است. مواضع اساسی برنامه به این ترتیب به نفع بورژوازی شناور گشته‌اند و معلق گذاشته شده‌اند، زیرا در وظائف میرم صحبتی از این نیست که مساله مالکیت زمین چه خواهد شد، شوراها چگونه خواهند بود، اگر در جریان سرنگونی رژیم شوراها کنترول کارگری و کمیته‌های مسلح توده‌ای شکل بگیرند، با آنها چه رفتاری خواهد شد؟ سیاست بانکی چگونه خواهد بود. سیاست در قبال ملی کردن چه خواهد بود، "جهت گیری ضد استثماری" چگونه خواهد بود و ... اینها همه کنار گذاشته شده‌اند تا مثلاً "بحث آزاد در رادیو و تلویزیون" راه بیفتد؟ آنهم در فاصله دوره انتقال که سرنوشت همه این مسائل بنیادی و اساسی عملاً در طول آن تعیین خواهد شد؟ آیا بدون روشن شدن این مسائل و تعیین تکلیف قطعی با آنها، بدون تعبیه و استحکام اهرمها و دستگیره‌های انقلابی و مستحکم برای کارگران و توده‌های مردم، حاصل "رای آزاد" مردم (اگر هم به این وعده وفا شود) چه خواهد بود؟ مگر مردم با رای آزاد، بنقول خود رژیم "۹۸٪" رای را به صندوق خمینی نریختند؟ پس مساله بر سر وظائف میرم دولت موقت است. دولتی می‌تواند دموکراتیک و انقلابی باشد که وظیفه میرم خود را - جا انداختن سریع و تثبیت نهادهای متشکل و مسلح اقتدار توده‌ای و سرکوب بی‌امان ضد انقلاب از طریق بسیج و سازماندهی و تسلیح خود توده‌های انقلابی و دخالت دادن آنان در سازماندهی دولت بداند. جایگزینی وظائف میرم با مضمونی که دارد، بجای برنامه تفصیلی دولت موقت، نه گامی در جهت دموکراسی و انقلاب، بلکه گامی است در جهت جلب رضایت بورژوازی، اما آیا اگر شورای ملی مقاومت، مضامینی کاملاً انقلابی و دموکراتیک را در برنامه وظائف میرم خود می‌کنانید، آنگاه ما با آن موافقت می‌کردیم؟ ما ابتدا به عملکرد و تاکتیک آن می‌نگریستیم تا ببینیم آیا آنچه را که روی کاغذ می‌آورد، در جریان تلاش برای سرنگونی رژیم تدارک می‌بیند و زمینه‌هایش را ایجاد می‌کند؟ و آیا پیش از آنکه دوره انتقال فرا رسد، تضمین‌های مادی و عینی انتقال قدرت به طبقات انقلابی و دموکرات را از طریق سازماندهی کمیته‌های مسلح کارگری و توده‌ای حول درخواستهای انقلابی و دموکراتیک فراهم می‌آورد یا نه؛ و آنگاه به سؤال فوق پاسخ می‌دادیم!

"شورا" نه، پس چه؟

چپ‌انقلابی در دو سالی که از تأسیس شورای ملیسی

مقاومت می‌گذرد، از الحاق به آن خودداری کرده است بهمان‌طور که در آغاز این نوشته گفتیم، دلائل این امتناع می‌توانست روشن‌تر این مسأله باشد که چپ‌انقلابی در بیرون از "شورا" چه خواهد کرد؟ چپ‌انقلابی دچار ضعف، پراکندگی و انزوا شد؛ اما نه بخاطر آنکه به "شورا" نپیوست، بلکه بخاطر آنکه ندانست چرا باید از پیوستن به "شورا" امتناع کرد. تبعیضات



دیگر ، دلائل چپ انقلابی دلائلی عموماً سکتاریستی بوده است : اینکه چون بنی صدر ، ضد انقلابی است ، چون دوباره جمهوری اسلامی عُلَم شده ، چون برنامه‌اش بورژوا رفرمیستی است . ما در حد ظرفیت یکمقاله به نادرستی چنین معیارهایی به لحاظ تئوریک اشاره کردیم و گفتیم که برای مجاز بودن یا نبودن سازش و ائتلاف ، تنها یک اصل برای کمونیستها وجود دارد و آن دستیابی به منافع پرولتاریا در جهت همزبونی طبقاتی و قدرت سیاسی است و این منافع در هر شرایط مشخص می‌تواند چیزی متفاوت باشد ، از اضافه دستمزد گرفته تا قیام مسلحانه و قبضه قدرت ؛ در وضعیتی ممکن است سازش با ضد انقلاب‌ها یک رفرم کوچک دستاوردی راهگشا برای گامهای بعدی پرولتا-ریا باشد ، در وضعیت دیگر گامی به پس . ارزیابی مجاز بودن یا نبودن هر ائتلافی فقط از تحلیل شرایط مشخص یک ائتلاف معین در وضعیت مشخص امکان پذیر است و جز این هیچ فرمول عمومی و ناظر بر همه وضعیتها وجود ندارد . فرمولهای سکتاریستی چپ انقلابی در مورد ائتلاف ، یک پشتوانه پوپولیستی دارد بدین معنی که : بدان سبب راههای گوناگون سازشها و ائتلافها را از هر طرف به روی خود می‌پندد که خاطرش از چشم انداز یک ائتلاف ایده آل در طرف دیگر جمع است : ائتلاف (یا بقول رفقای فدائی " اتحاد ") با سازمان مجاهدین خلق ایران ، چپ انقلابی در تمام دوره حیات خود اساساً جز در رابطه با سازمان مجاهدین خلق به ائتلاف و سازش نیاندیشیده است ، زیرا : اولاً - تحقق اتحاد طبقاتی کارگران و دهقانان را در " اتحاد " سازمانهای چپ (بمنابۀ نماینده تام الاختیار پرولتاریا) و سازمان مجاهدین خلق (بمنابۀ نماینده بی گفتگی خرد بورژوازی دمکرات انقلابی) دانسته و نتیجتاً به ائتلاف در پائین و ایجاد یک بلوک طبقاتی از کارگران و زحمتکشان اعتقاد نداشته است و فقط به ائتلاف در بالا (یعنی در سطح احزاب) فکر کرده است ؛ ثانیاً - به همین دلیل احزاب را با طبقات یکی گرفته ، نمایندگی آنان را تردید ناپذیر تغییر ناپذیر پنداشته و ثالثاً - چون خود را نماینده بلاتردید و مسلم پرولتاریا و سازمان مجاهدین خلق را نیز نماینده بلاتردید و مسلم دموکراسی انقلابی فرض کرده است ، لذا از طرفی هیچگونه نیازی به سازش و ائتلاف با غیر از سازمان مجاهدین احساس نکرده ، و از طرف دیگر تمام تخم مرغهایش را یکجا در سبد مجاهدین جیده است . سیاست ائتلافی از بالای سر توده‌ها و فقط در سطح احزابی آنکه این ائتلاف انعکاس ایجاد یک ائتلاف توده‌ای و یا یک بلوک طبقاتی در پائین باشد ، برخوردی بوروکراتیک و غیر دمکراتیک با مسأله ائتلاف است . در این مورد ، چپ انقلابی ، پسر عموی خود مجاهدین بوده است ؛ پوپولیسم چپ بر این بسیار بوده است که دموکرات انقلابی یا متحد پرولتاریا ، چیزی زبیش موجود و حی حاضر در جامعه است . این نگرش را چپ انقلابی ، هم در سطح طبقات ، و هم در سطح نمایندگی سیاسی طبقات داشته است ؛ هم طبقات و هم نمایندگان سیاسی طبقات را در یک دوره تاریخی - که آن را " مرحله انقلاب " می‌نامد ، ثابت و لایتغیر فرض کرده است و از اینجا به " متحد طبیعی " و " متحد ذاتی " رسیده است ؛ متحدی که گویا " تا پیروزی انقلاب " ، تقدیراً همراه و هم‌دوش پرولتاریا است و " تا پیروزی انقلاب " هر دگرگونی و تحولی که در عرصه اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و بین المللی رخ دهد ، باز هم کماکان متحد پرولتاریا خواهد بود تا وقتی که انقلاب به پیروزی قطعی برسد و آنگاه این اتحاد بهم بخورد و " متحد طبیعی و ذاتی " دیگری پیدا شود . چپ پوپولیست ایران به یک " مرحله انقلاب فد امپریالیستی " و به یک " مرحله انقلاب ضد سرمایه - داری " و به دیواری افراشته میان ایندو که " تضاد عمده " و " تضاد اصلی " را از هم جدا می‌سازد باور داشته است . بر این اساس ، مرحله اول با " تضاد خلق و امپریالیسم " و مرحله دوم با " تضاد کار و سرمایه " مشخص می‌شود ، مطابق این تقسیم بندی ، در " مرحله ضد امپریا لیستی " ، " خلق " شامل همه کسانی است که با امپریالیسم در تضاد منافعند و با سلطه امپریالیسم می‌ستیزند . ستون فقرات این " خلق " طبقه کارگر است و تمام نیروهای دیگری که در برابر امپریالیسم قرار دارند ، " متحد طبیعی " پرولتاریا در این " مرحله انقلاب " بحساب می‌آیند ، به این ترتیب ، ملاک تشخیص متحد پرولتاریا وجود سلطه امپریالیسم و ستیز با



امپریالیسم است و مادام که مبارزه ضد امپریالیستی هست، متحد ذاتی هم هست؛ حال اگر جامعه، سرمایه‌داری باشد، تضاد کار و سرمایه هم وجود دارد اما باید کوشید طوری با آن برخورد کرد که نظم و توالی "مراحل انقلاب" بهم نخورد، زیرا بر حساب این نگرش، تا وقتی "تضاد عمده" (تضاد خلق و امپریالیسم) حل نشود، نوبت حل "تضاد اصلی" (کار و سرمایه) فرا نمی‌رسد!! پس باید با حفظ این توالی و نظم مراحل، از عمده کردن تضادهای درون "خسلق" (خلق ضد امپریالیست) در "مرحله ضد امپریالیستی" پرهیز کرد..... جریان انقلاب ۵۷ و حوادث بعد از آن، حدت و شدت مبارزه طبقاتی، حرکات، شعارها و درخواستهای مرکب‌شده سرمایه‌داری - ضد امپریالیستی که از اعماق جامعه می‌جوشید و در فضا می‌نشست، و مهم‌تر از همه، محوری شدن مبارزه ضد امپریالیستی در مقطع سفارت و یکسال تجربه پر بار در اینزمینه، بطور عملی و حسی به فرو ریختن این "تئوریهای" صد تا یک‌غاز و جدول ضربی که همسج قربانی با مارکسیسم ندارند ضربه اولیه را وارد کرد. وابستگی متقابل مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه‌داری و جدائی ناپذیری آنها برسمیت شناخته شد (اما چندی چون آن درک نشد). علمداری خمینی در "مبارزه ضد امپریالیستی" و نتایج ارتجاعی آن تکانهای اولیه را بر ایده "متحد طبیعی" وارد آورد اما نتوانست آن را در هم بشکند، زیرا تصور اینکه مبارزه ضد امپریالیستی خمینی یک جنگ زر گری است، امکان درک این حقیقت را نداد که مبارزه با امپریالیسم می‌تواند از موضع ارتجاعی نیز باشد. فهم نشدن این حقیقت و تداوم این باور پوچ که گویا مبارزه با امپریالیسم فقط از موضعی انقلابی می‌تواند صورت گیرد (حزب توده و اکثریت به همین دلیل خمینی را انقلابی دانستند) مترادف با تداوم "نفدس" مبارزه ضد امپریالیستی در ذهن چپ انقلابی و تمدید اعتبار آن به مثابه معیار تشخیص "متحد طبیعی" پرولتاریا بود. بقای این اعتبار، البته با درک حدائی ناپذیری مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه ضد سرمایه‌داری در تناقض قرار داشت، ولی این تناقض به نوبه خود نشانه عدم درک عمقی این جدائی ناپذیری، لاینحل ماندن رابطه با اصطلاح "تضاد عمده و تضاد اصلی" و در یک کلام نشانه پوپولیسم و اعتقاد به "تئوری مراحل" بود - که جای بحث آن در اینجا نیست. بهر حال ایده "متحد طبیعی" (چه در سطح طبقاتی و چه در سطح نهادی و سیاسی) که از دوره پوپولیسم چریکی در ذهن چپ ایران جا افتاده بود، علیرغم ضرباتی که از رخدادهای کوهننگس سالهای انقلاب دریافت کرد، کماکان در اندیشه چپ انقلابی استوار است و وقتی ایده "متحد طبیعی" وجود دارد، باید خود "متحد طبیعی" نیز وجود داشته باشد! این نیرو "طبیعی" کماکان سازمان مجاهدین خلق است زیرا از پیدائی مشی چریکی، همزاد چپ انقلابی بوده و چون در معیارهای چپ انقلابی در این فاصله هیچگونه دگرگونی بنیادی بوجود نیامده است، دلیلی هم وجود ندارد که درخصوص سازمان مجاهدین خلق تجدید نظری صورت گرفته باشد. بر این اساس، ایده "اتحاد" با سازمان مجاهدین خلق به یک اصل "سیاسی در نزد چپ انقلابی تبدیل گشته است، اصلی" که اگر از معادلات سیاسی چپ کنار گذاشته شود، استراتژی آن در هم می‌ریزد! این استراتژی پوپولیستی، تاکتیک سکتاریستی را توفیح می‌دهد: یا با سازمان مجاهدین خلق، یا با هیچکس! چپ انقلابی به سازمان مجاهدین خلق چک سفید می‌دهد و چون هست و نیستش را در نزد آن گرو می‌گذارد، در بساطش چیزی برای معامله با دیگران باقی نمی‌ماند. برای همین است که وقتی سازمان مجاهدین در ۱۴ اسفند ۵۹ با بنی‌صدر سازش می‌کند، چپ‌بازی دموکراسی را می‌بازد و وقتی شورای ملی مقاومت علم می‌گردد، اکثریت چپ در سیاست اشتلاقی خود به خلا می‌رسد! بنی‌صدر نامرد"، "متحد طبیعی" اثر را - بی‌آنکه هرگز در جنگش بوده باشد - از جنگش "می‌باید" و چپ "غافلگیر" می‌شود! و حالا، استراتژی چپ از "اتحاد" با سازمان مجاهدین به "باز ستاندن" آن از "غارتگران لیبرال" تغییر کرده است! این استراتژی جدید، یعنی بر هم زدن ائتلاف مجاهدین و بنی‌صدر تا جایی که جدا کردن سازمان مجاهدین از لیبرال‌ها را به‌طور اعاده "خلوص" این سازمان (خلوص "دموکرات انقلابی" آن) دنبال می‌کند، چپ‌بازی



جز تداوم همان نگرش پوپولیستی به سألۀ اشتغال نیست؛ نگرشی که این سازمان را به حکم یک تقدیر تغییر ناپذیر، "دموکرات انقلابی" میداند و با کلی گوئی در باره دوگانگی خلعت خردۀ بورژوازی و ناپیگیری آن، بقیه خود را از تحلیل مشخص‌رها می‌سازد و معلوم نمی‌کند که این دوگانگی و ناپیگیری چه ویژگی‌هایی دارد. در این رابطه است که سراسر موضعگیری‌ها در قبال شورای مقاومت، چیزی جز تقبیح و سرزنش مجاهدین بخاطر اشتغال با لیبرال‌ها، بخاطر اشتغال با بنی‌مدر، با دآوری "شناخته شدگی و اعتبار" وی در مقام ریاست جمهوری اسلامی و تلاش برای اثبات این امر به مجاهدین که جادۀ دموکراسی و انقلاب را عوضی گرفته و به اشتباه رفته‌اند، در بر ندارد. گویا دموکرات انقلابی بودن سازمان مجاهدین بر سر جای خود هست، چه انقلابی بر روی نشان دادن راه "پیگیری" به آن متمرکزگشته است! این است‌رسانتی که چه انقلابی برای خود در بیرون از "شورا" قائل شده است. این نیز یعنی کشانده شدن بدنیال سازمان مجاهدین و سیاست خود را تابعی از متعیر سازمان مجاهدین ساختن؛ یعنی مادام که سازمان مجاهدین اشتغال خود را با بورژوازی بهم نزنند، چه انقلابی فاقد هرگونه سیاست اشتغالی و هر گونه تحرک سیاسی خواهد بود. چه باور کرده است که بدون سازمان مجاهدین، بدون این "متحد طبیعی" خود قادر به هیچ کاری نیست! البته این را به زبان نمی‌آورد (پس بچاره‌ای جز این نمی‌بیند که در بدر بدنیال این سازمان برود و سازمان مجاهدین هم دقیقاً با آگاهی بر این نقطه ضعف قدیمی و مهلک، دوراهی واهی "شورای ملی مقاومت یا انزوا" را بر چسب تحمیلی کند. این دوراهی، این "بن بست آلترناتیو" برای چه را بعنوان "وضعیت" بعنوان "واقعیت عینی" به ما جا می‌زنند، حال آنکه این دوراهی و این بن بست، فقط و فقط تا جایی واقعیت دارد که پوپولیسم چه و سیاست اشتغالی نادرست چه جزئی از این وضعیت و جزئی از این واقعیت عینی است. چه انقلابی به "شورا" نرفته است تا سازمان مجاهدین را از لیبرال‌ها جدا سازد و "خلوص" دموکراتیک انقلابیش را به آن برگرداند. در اینجا دو سألۀ مطرح می‌شود: یکی اینکه آیا اگر شورای مقاومت برجیده شود یا سازمان مجاهدین از آن کنده شود دموکرات انقلابی خواهد بود؟ و دیگر اینکه آیا چه انقلابی برای کردن این سازمان از "شورا"، چه سیاستی را بدنیال می‌کنند؟

تحلیل تفصیلی ما درباره

دموکراسی انقلابی و سازمان مجاهدین خلق ایران

شورای ملی مقاومت که ستون فقرات آن سازمان مجاهدین، عملکرد آن، تاکتیک این سازمان و برنامه آن نیز پیشنهادۀ این سازمان است، بویژه استنادات ما به مواضع و نظرات رسمی رهبر سازمان مجاهدین خلق در جریان این تحلیل، قاعدتاً باید برای اثبات اینکه این سازمان در اشتغال با بنی‌مدر، از "شناخته شدگی و اعتبار" وی بی اطلاع نبوده است، به بدنیال لیبرال‌ها کشانده نشده و "تحت تاثیر" برنامه آنها قرار نگرفته است، بلکه بر عکس آگاهانه قصد "بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار" بنی‌مدر را داشته و رأساً در سازش با "لیبرال‌ها" پیشقدم و صاحب ابتکار بوده است، کفایت کرده باشد. اما از اینجا چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ این نتیجه که: سازمان مجاهدین فد انقلابی شده است؟ لیبرال شده است؟ با بورژوازی رفته و پاک از دست رفته است؟ این به همان اندازه نادرست است که دموکرات انقلابی دانستن یک دست سازمان مجاهدین. اگر نفس سازش با یک نیروی انقلابی یا ضد انقلابی، آدمی را انقلابی یا ضد انقلابی کند، اگر فی‌المثل از سازش سازمان مجاهدین با کمونیست‌ها بتوان کمونیست شدن آن را نتیجه گرفت، از نفس سازش آن با بنی‌مدر و لیبرال‌ها نیز می‌توان ضد انقلابی با لیبرال شدنش را نتیجه گرفت! بعضی‌ها خواهند گفت: برنامه و پلتفرم این سازش ملاک است و این سازمان بورژوا - رفرمیست شده است. اما این هم یکجانبه‌نگری است! برنامه سازش، برنامه سازش است، یعنی کوتاه آمدن از برنامه خود، یعنی امتیاز دادن و گذشت کردن بخاطر امتیاز گرفتن و وادار به گذشت کردن. برنامه اقتصادی نوین (N.E.P.) بلشویکها، هم برنامه - رفرم بود، هم سازش با بورژوازی؛ اما این سازش و این برنامه، بلشویکها را -



رفرمیست نمیگردد؛ با معالجه با آلمان (صلح برست لیستوفسک) بمعنی وطن‌فروشی بلشویکیها نبود. برای ارزیابی سازش مجاهدین، باید در نظر داشت که این، سازشی است توسط سازمانی معین، در وضعیتی معین و برای حصول به هدفی معین، سازمان مجاهدین خلق ایران، یک سازمان سیاسی - ایدئولوژیک، یک سازمان ایده‌آلیست (بمعنی ماحب آرمان) است. ایدئولوژی این سازمان، که مذهب و ناسیونالیسم به ارث مانده از نهضت آزادی و جبهه ملی ایران را با سوار کردن خردگرایی بر مذهب و افزودن عناصری از دموکراسیسم و رادیکالیسم مارکسیستی (اساسا به روایت مائو - تنه دون) به ناسیونالیسم، عقلانی‌تر و در عین حال دموکراتیک‌تر و رادیکال‌تر عرضه نموده است، مجموعه‌ای است متناقض. این ایدئولوژی، یک مذهب " باطنی " برابری طلبی و عدالتخواه و خرد گراست و به همین سبب ساختارش متناقض است. غلطت دموکراتیک این ایدئولوژی، مدیون عقلانی کردن مذهب است، زیرا بر خلاف مذهب خمینی که اراده خدا را از طریق امام جاری می‌کند، ایدئولوژی مجاهدین، تجلی اراده خدا را در اراده مردم میداند. اما از آنجا که سازمان مجاهدین یک سازمان سیاسی - مذهبی است، بعبارت دیگر چون مذهب را در یک سازمان سیاسی، نهادی می‌کند، اراده خدا را که در اراده مردم متجلی میداند، عملا در اراده یک سازمان سیاسی - مذهبی، متجلی می‌سازد. جایی که خمینی (و بطور کلی روحانیت در تاریخ) با عوامفریبی و تزویر کوشیده است تا با توده‌های مردم جوش بخورد، این سازمان نگرشی جریکی و ابزار گونه نسبت به مردم دارد و این برتری را به طرق گوناگون تثبیت می‌کنند. ایدئولوژی مجاهدین، بارقه برابری طلبی و عدالتخواهی را از طریق مذهب بیان می‌کند ولی درست به همین دلیل که مذهب را وسیله و ابزار تحقق آن می‌سازد، با آرمان خود در تضاد می‌افتد و به یک سراب (اتوپی) تبدیل می‌شود؛ سرابی که هر چه در حیطه واقعیت به آن نزدیکتر می‌شود، تصویر مبهم‌تری می‌یابد و دورتر و محوتر می‌گردد. تا بلوی این سراب، خود در قاف بکتاسیونالیسم بورژوازی محصور است و همین خود سبب می‌شود که این ایدئولوژی متناقض، هنگامی که با واقعیت مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری تماس می‌یابد، واکنشی مطبعت‌گرایانه در برابر آرمانهای برابری طلبی و عدالتخواهی از خود نشان میدهد و ملی‌گرایی نه در برابر امپریالیسم، بلکه در برابر مبارزه طبقاتی تقویت می‌شود و ناسیونالیسم در مقابل برابری طلبی قرار می‌گیرد. پیدایش سازمان مجاهدین خلق در سالهای ۴۰، سازش دموکراسیسم و مذهب علیه سازشکاری لیبرالیسم در برابر دیکتاتوری شاه و گسترش سلطه امپریالیسم بود. آن زمان، عرصه عمل این سازمان از اعتراض و ابزار خشم فزاینده نیروی ملی بعد از قیام بهمن این سازمان در فضای یک مبارزه طبقاتی و در راستای حرکت بسوی قدرت سیاسی قرار گرفت. نه جامعه آن فضای آرام سالهای ۵۰ - ۴۰ را داشت و نه سازمان مجاهدین میتواند بدون ورود به عرصه مبارزه طبقاتی به موجودیت خود ادامه دهد. سالهای انقلاب، سالهای روبروشی با واقعیت مبارزه طبقاتی بود؛ سالهای حریق بزرگ، که با آتشافروزی پا برهنه‌ها و مطرودین حاشیه شهرها در بانکهای سرمایه‌داری آغاز شده بود، و نفتگران با چرخاندن لوله‌های نفت به روی آن، آتش را به پی‌های ساختمان سرایت داده بودند؛ در این فضا، ایدئولوژی میبایست به جامعه سیاست درآید. زمان برای تمرینات در خلوت تمام شده بود و هرده برای بازی کنار می‌رفت. ایدئولوژی متناقض مجاهدین که در سالهای سکون و در " جزیره شات " به روسی همگن و همساز می‌مانست نا همگنی و تناقض درونی خود را در تلاطم دریای طوفانی به نمایش گذاشت؛ سنت‌گرایی (مذهب)، دموکراسیسم برابری طلبی، و خردگرایی بورژوازی سه عنصر متکله‌ای این ایدئولوژی‌اند که دو به دو با یکدیگر در تضادند. این سه عنصر، تنها زمانی می‌توانستند همساز بی‌درد در یکدیگر بسر برند که زمان عمل برای هیچکس فرا نرسیده باشد. تمایلات برابری طلبی و تعلقات بورژوازی تنها با وساطت مذهب توانسته‌اند در ایدئولوژی مجاهدین همزیستی کنند؛ در عین حال که هر دو با خود مذهب تضادهای معینی داشته‌اند. در سالهای طوفانی انقلاب، مذهب، عامل کنترل‌کننده دو عنصر دیگر، و تنظیم



کننده رابطه میان آنها بوده ولی عامل بی طرف نبوده است. تقویت روز افزون عنصر بورژوازی در مصاف علیه دیکتاتوری با اصطلاح "ماقبل سرمایه داری" خمینی، وجه مشخصه سیاست عملی سازمان مجاهدین خلق بوده است که برای دموکراتیسم برابری طلب (یعنی برای توده های عدالتخواه و برابری طلب) تنها نقش سیاهی لشکر - و نه لشکر - را باقی گذاشته است. این دیپرفی را که دائم به زیان خطرات انقلابی دموکراتیسم عمل کرده است، از قاعده گرفتن این سازمان از کمونیستها، از ترجیح "جبهه ضد ارتجاع" بر "جبهه متحد توده ای" (جبهه دموکراسی و انقلاب)، تا نحوه و چندی چون تشکیل شورای ملی مقاومت و برنامه آن می توان دید. اما این دیپرفی مذهب مجاهدین به نفع گرایشات بورژوازی، نمی تواند نامحدود باشد. سنت گرائی سازمان مجاهدین با تجدد خواهی بورژوازی در تضاد است و از اینرو نمی تواند حتی به اندازه بورژوازی، به سمت مدرنیسم برود؛ نمی تواند حتی دموکراسی بورژوازی را بی دغدغه تحمل کند. از سویی با بورژوازی سازش می کند، از طرف دیگر دولت مذهبی را - بورژوازی تحمیل می کند؛ عنصر مذهب در ایدئولوژی این سازمان، همچون فئری، چرخش عقربه را به سمت بورژوازی کنترل می کند و پیش از آنکه این عقربه قلمرو سنت را بکلی ترک کرده و کاملاً در قلمرو عرف و لائسیته قرار گیرد، آن را واپس می کشد. سازمان مجاهدین برای آنکه اثبات کند انقلاب حاضر وظائف سوسیالیستی بر عهده ندارد هرچه بیشتر بر این ایده پستی می فشارد که گویا خمینی ایران را به شرایط "ماقبل سرمایه داری" بازگردانده است. از این طریق سازمان مجاهدین رسالتی "انقلابی" برای بورژوازی متوسط و بقول خودش "ملی" ایران قائل می شود و آن را در درون "خلق" جای می دهد. گرچه سازمان مجاهدین در مبارزه با این "ماقبل سرمایه داری" نه از موضع دموکراسی برابری طلب (ضد سرمایه داری) بلکه از موضع بورژوازی داخل می شود و با آن پیمان می بندد، ولی در نزدیکی به بورژوازی، نمی تواند از حد معینی جلوتر برود زیرا دموکراتیسم برابری طلبی شتاب این حرکت را با ترمز مذهب مانع می شود. با اینحال، در مجموع، موازنه ای که مذهب در سیاست عملی سازمان مجاهدین ایجاد می کند، کفه را به زیان رادیکالیسم انقلابی و به سود لیبرالیسم بورژوازی سنگینتر می سازد. این امر، بمعنی بورژوا شدن، لیبرال شدن و ضد انقلابی شدن سازمان مجاهدین نیست، بلکه فقط بدین معنی است که این سازمان دموکراتیک در وضعیت روبروشی و با اوجگیری مبارزه طبقاتی، ظرفیت انقلابی خود را به سود رفرمیسم و لیبرالیسم از دست می دهد؛ و بدون شک کاهش ظرفیت، دموکراتیسم آن را نیز متقابلاً تهدید می کند. چنین موازنه ای میان سه وجه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، یعنی سنت گرائی مذهبی، ناسیونالیسم و مصلحت طلبی بورژوازی، و دموکراتیسم انقلابی که اینک در عرصه سیاست عملی به زیان این سومین عنصر برقرار شده است، مشخصه سازمان مجاهدین نیست، بلکه مشخصه سازمان مجاهدین در وضعیت معینی است. این تذکر، به مفهوم شهرت سازمان مجاهدین نیست؛ رفرمیسم و لیبرالیسم در یک بحران انقلابی و نیز حفظ مذهب با زدودن انتوپیای برابری طلب آن، هیچیک چیز قابل دفاعی نیستند و به همین دلیل است که ما دموکرات انقلابی دانستن این سازمان را بطور کلی، یک امتیازدهی پوپولیستی می دانیم. به همان اندازه که سازش سازمان مجاهدین را با بورژوازی دلیل لیبرال شدن آن دانستنی نادرست است، غفلت از زمینه قبلی و وجود تفکر بورژوازی در این سازمان نیز گمراه کننده است و با واقعیت این سازمان خوانائی ندارد. تناقضی که از آن یاد کردیم به این سازمان امکان نمیدهد بطور کامل به یکی از سه وجه خود درغلند، زیرا موجودیت آن در این تناقض است. این سازمان مجبور است - و بر حسب سرشت خود مجبور است - موازنه ای میان این سه وجه متناقض برقرار سازد و گر نه امکان همزیستی آنها از میان خواهد رفت. این موازنه، که در عرصه ایدئولوژی یا در شرایط سکون اجتماعی موازنه عناصر هموزن بنظر می آید، در عرصه واقعیت و در تحولات اجتماعی به یک موازنه نسبی و ناپایدار تبدیل می شود و به سمتی سنگینی می کند - اینکه به کدام سمت سنگینی می کند؛ و کدام عناصر سنگینتر می شوند، البته از میسل



ترکیبی این سازمان حکایت می‌کند (مثلاً چرا نه از موضع همسویی با سقراطگر، بلکه از موضع همسویی با بورژوازی به وضعیت موجود پاسخ می‌دهد و از این‌زاویه با خمینی در می‌افتد؟) - ولی در همین جهت‌گیری مشخص نیز موجودیتش در رعایت حدی از موازنه است. قدر مطلق این حد، مثل تمامی مرزها در طبیعت و جامعه، در حال تغییر و حرکت است، اما تابع مرزهای طبقاتی موجود در جامعه است. تکانهای اجتماعی و جابجایی‌های طبقاتی هرچه تندتر و عظیم‌تر باشند امکان حفظ موازنه و کنترل حدود، بهمان اندازه کمتر و مشکل‌تر خواهد شد. از اینجا معلوم می‌شود که چرا سازمان مجاهدین خلق، با اصل کمترین تکان حرکت می‌کند؛ چرا در فضای انقلابی، به رفم رو می‌آورد؛ چرا بجای بسیج و سازماندهی توده‌های پائین، بجای بگدست کردن آنها علیه رژیم خمینی و بجای به حرکت درآوردن پتانسیل موجود آنها و بجای گشودن درجه فسیوران ازده و ابتکار توده‌ای، تاکتیک رخنه در بالا و سپس تاکتیک سرنگونی ضربتی از بالا را اتخاذ می‌کند و وقتی که این تاکتیک نیز شکست می‌خورد هرچه بیشتر به اهرم دیپلماسی بین‌المللی متوسل می‌گردد و چرا برنامه‌ای را برای سازش با بورژوازی به پیش می‌گذارد که متضمن کمترین تکان و جابجایی در پائین باشد. سازمان مجاهدین، هم با خمینی دعوا دارد، هم با کمونیستها، هم با بورژوازی؛ در عین حال با هر سه مرزهای مشترکی (نه به یکسان) دارد. مذهبش آن را با خمینی هم مرز می‌سازد و هرچه برابری طلبی این مذهب رنگ باخته تر می‌شود، دیوار این همسایگی طولانی‌تر می‌گردد؛ اما این قرابت مانع جنگ خونین میان آنان نیست چرا که خمینی این جنگ را به آن تحمیل می‌کند، زیرا مذهب باطنی مجاهدین در یک سازمان سیاسی، نهادی شده است و خمینی از آن بعنوان رقیب نهاد روحانیت احساس خطر می‌کند. سنت‌گرایی مذهبی و مصلحت‌طلبی و ناسیونالیسم بورژوازی‌اش، این سازمان را از پرولتاریا برهیز می‌دهد و به جنگ سرد با کمونیستها وامی‌دارد؛ و این در حالی است که برابری طلبی دموکراتیک آن، با رادیکالیسم طبقه کارگر خوشاوندی دارد؛ و بالاخره، همانطور که گفتیم، رادیکالیسم دموکراتیک آن که از طریق مذهب بیان می‌شود، هم به دلیل برابری طلبی و دموکراتیسم، و هم به دلیل واپس‌گرایی سنتی، در برابر بورژوازی می‌ایستد. سازمان مجاهدین خلق، "اسلام خمینی" را مایه شر و معیبه بحران میدانند و بر آنست تا با انداختن دستگاه ولایت فقیه به تعمر این دریای طوفانی، و با جمع کردن طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار در وسط قایق و با سکانداری "اسلام راستین"، بر این بحران و بر این دریای طوفانی جیره شود. هر دست به یقه شدن میان کارگر و سرمایه‌دار، تعادل این قایق را بهم می‌زند، پس برای تأمین حرکت با کمترین تکان، باید بقول انجیل "حق خدا را به خدا و حق قیمر را به قیمر داد"؛ هم باید از "جامعه بی طبقه توحیدی" دفاع کرد، هم از "بورژوازی ملی"؛ هم اول ماه مه را "مشر رهائی همه رنجبران جهان و اما همه انواع بهره کشی انسان از انسان و بنشای دنیای نوینی فراتر از همه مرزها و قید و بندهای طبقاتی و سرازار تاریخ واقعی نوع انسان" به شمار آورد، (اتحادیه ۳۶) و هم نیمه شعبان را "مشر آزادی و یگانگی انسان و بین الملل رهائی و یگانگی انسان و تحقق وراشت و رهبری جهانی رنجبران و زحمتکشان" نامید؛ (اتحادیه ۴۱) موازنه و تعادل حفظ می‌شود، اما هر قدر که داغی مبارزه طبقاتی و وضعیت های بحرانی بیشتر روی پوست احساس می‌گردد، آرمانها به آینده‌های دورتر تعلق می‌یابند. در مقولات "تاریخ" و "تکامل" و "تدریج" جای داده می‌شوند؛ و در مقابل، آنچه بیه وضعیت، به واقعیت عینی و به شرایط موجود مربوط می‌شود و آنچه نقد است، "واقعیت" های مصلحت‌گرایانه بورژوازی است (آنهم البته از پشت‌پرده خاکستری مذهب). خبرنگار محله دست‌چینی LINKS (آلمان غربی) از مسعود رجوی می‌پرسد: "...آیا شما فقط مستضعفین را تکیه گاه خود می‌دانید؟ یا اینکه چشم انداز سیاسی شما طبقات دیگر را هم در میان می‌گیرد؟" رجوی در پاسخ توضیح می‌دهد که برداشت مجاهدین از مستضعف، با برداشت "خرده بورژوازی خمینی" از آن - که فقرا را مستضعف میدانند، منطبق نیست، زیرا چنین برداشتی با قرآن



منطبق نیست. سپس تفسیر مجاهدین را از آیه ۵ سوره قصص بیان می‌کند و مستضعفین را تمامی کسانی می‌داند که استثمار می‌شوند و "در مرکز آن طبقه کارگر قرار دارد"؛ و می‌گوید قرآن به این نکته هم اشاره کرده است که "آینده به آنها تعلق دارد". این تفسیر، که یک تفسیر انقلابی است در عمل به چه وضعی در می‌آید؟ این از سؤال و جواب بعدی روشن می‌شود: خبرنگار مذکور با توجه به اینکه در برنامه "دولت موقت"، به "امحا استثمار" اشاراتی شده است، می‌گوید: "این برنامه و بخصوص اجرای آن باعث بروز اختلافاتی بین شما و قسمتهایی از اجتماع ایران می‌شود، بخصوص با طبقه میانه. مشاهدات شما از این مساله در زمان حال چگونه است و چگونه می‌خواهید که این تضادها را قبل از بروز حل یکنید؟" پاسخ رجوی چنین است: "من با نظریات شما از طرفی موافقم ولی در جایی دیگر باید با نظریات شما اختلاف داشته باشم. تا جاییکه ما به یک امکان تاریخی برای اجتماعی بدون استثمار ایمان داریم، شما حق دارید و با شما موافقم و طبقه‌ای که نمایندگی سرمایه و منافع خصوصی را دارد با ما در تضاد است. بنا بر این نظری که ما در باره دوران تاریخی که هم اکنون در آن هستیم داریم، با نظریات شما یکی نیست. اگر شما از بورژوازی وابسته صحبت می‌کنید، ما این را رد می‌کنیم ولی برعکس، ما بورژوازی ملی را قبول داریم. تا جایی که مالکیت خصوصی و سرمایه گذاری شخصی در خدمت خواسته‌های ملی ما، صنعت ما و اقتصاد ما باشد ما آن را قبول داریم و باید از آن استفاده کنیم. چونکه در جامعه‌ای نظیر ایران در یک چنین وضعیت ویژه‌ای، هیچ سیاست دیگری بنظر ما عملی و درست نیست." (اتحادیه ۳۱). جوهر این پاسخ چنین است که: ما قصد "اجرای" وعده‌هایی را که در رابطه با امحا استثمار در برنامه داده‌ایم، نداریم؛ پس دلیلی وجود ندارد که قید این مسائل در برنامه، باعث بروز اختلافاتی میان ما و قسمتهایی از اجتماع ایران و بویژه طبقه متوسط (بورژوازی متوسط) ایران گردد. ما فقط "ایمان" (مذهبی) خود را به "امکان تاریخی" محو استثمار بیان کرده‌ایم، و در نتیجه، تضاد ما با طبقه‌ای که نمایندگی سرمایه و منافع خصوصی را دارد، چیزی در حد یک "امکان تاریخی" و مربوط به "آینده" است؛ کما اینکه وعده محو استثمار را به کسانی می‌دهیم که فقط "آینده به آنها تعلق دارد". ما با تفسیرات انقلابی خود از قرآن، فقط آسمان را به زمین وصل کرده‌ایم، اما "آینده" را به "حال" وصل نکرده‌ایم و قصد داریم آینده را از حال عبور دهیم. پس فقط "آینده" به آنها تعلق دارد و نه امروز. تکبیه ما به طبقه کارگر بمثابه مرکز استثمار شوندگان، فقط یک "امکان تاریخی" و مربوط به "آینده" است؛ "ولی برعکس"، در چنین وضعیست و بویژه‌ای، ما بورژوازی ملی را قبول داریم. به این ترتیب، "واقع بینی" بورژوازی بی‌آنکه به آرمان پشت کند، آن را به آینده‌های نامعلوم پرتاب می‌کند و مذهب نیز شهادت می‌دهد که "آینده به آنها تعلق دارد"؛ این توضیحات رجوی به روشنی نشان می‌دهد که برنامه "دولت موقت"، چه شعارهایی را می‌خواهد اجرا کند، و چه شعارهایی را بمثابه سرابهای فریبنده مطرح می‌سازد؛ نشان می‌دهد که جامعه را حول کدام نیرو و حول کدام خواسته‌ها می‌خواهد متحد کند؛ "خیرالاموز، اوسطها" - طبقه متوسط و خواسته‌های متوسط؛ آیا این برنامه - برنامه‌ی "ناپیگیری"ی دموکراسی انقلابی است یا برنامه حداقل تکان بمنظور منجمد کردن بازوهای دموکراتیک و انقلابی جامعه؟ اگرگاشیم شورای ملی مقاومت بدون شک لیبرالیسم سازمان مجاهدین را تا حد معینی دامن می‌زند ولی تصور اینکه اگر این سازمان از "شورای" مذکور کنده شود، گرایش لیبرالی‌اش را از دست خواهد داد، نادرست است زیرا اگر لیبرالیسم سازمان مجاهدین در وهله اول در این است که مانع از قطبی شدن جامعه می‌گردد، این لیبرالیسم نه محصول شورای ملی مقاومت، بلکه خود شورای ملی مقاومت اساسا محصول این گرایش لیبرالی سازمان مجاهدین بوده است. گفتیم که سازمان مجاهدین که خود برای سازش با بورژوازی متوسط پیشقدم شده است، گرچه در عین این سازش، اساسا یک سازمان دموکراتیک محسوب می‌شود ولی در عین حال دارای گرایشات لیبرالی و واپس‌گرایانه نیز هست. سازمان چریکهای فدائی خلق که



میگوید اگر سازمان مجاهدین از شورای ملی مقاومت جدا شود و برنامه ما را بپذیرد پس آن "اتحاد" می‌کنیم، گوئی هنوز متوجه نشده است که سازمان مجاهدین خلق حاضر نیست با کوتاه آمدن از دولت مذهبی، حتی برنامه دموکراسی بورژواشی را بپذیرد! حقیقت این است که سازمان مجاهدین در بیرون از شورای ملی مقاومت اساساً چیزی جز همان تناقض سه جانبه نخواهد بود. کسی که فکر می‌کند سازمان مجاهدین در بیرون از "شورا"، دمکرات انقلابی خالص است یا معنی دمکرات انقلابی را نمیداند، با شناخت درستی از این سازمان ندارد. تعریف بی‌نهایت شفاف، دقیق و در عین حال ساده لنین از دمکرات انقلابی می‌تواند معیاری برای ارزیابی عبار دمکراتیسم انقلابی سازمان مجاهدین باشد. وی در اثر خود "خطر فلاکت..." می‌نویسد:

"اگر اصطلاح، دموکراسی انقلابی را به مثابه یک عبارت قالبی تظاهر آمیز و یک عنوان مشروط در نظر بگیریم و در مفهوم آن بیندیشیم، آنگاه می‌بینیم دمکرات یعنی کسی که منافع اکثریت مردم را در نظر دارد، نه منافع اقلیت را؛ و انقلابی یعنی کسی که هر چیز زیانبخش و سیری شده‌ای را به قطعی‌ترین و بی‌امان‌ترین شیوه در هم می‌شکند." تناقضی که در ایدئولوژی و در عمل سازمان مجاهدین و همینطور تناقضی که میان ایدئولوژی و عملکرد آن وجود دارد، فقط حصه‌ای از دمکراتیسم انقلابی را به نمایش می‌گذارد، حصه‌ای که خود مدام و بویژه در عرصه مبارزه طبقاتی زنده، در میان دو حقه منگنه‌ی واپس‌گرایی و لیبرالیسم اسیر گشته و فشرده می‌شود. اگر دمکرات کسی است که منافع اکثریت مردم را در نظر دارد و نه منافع اقلیت را، سازمان مجاهدین از آنجا که اصولاً و بطور کلی منافع اکثریت را در نظر دارد "دمکرات است ولی منافع اکثریت مردم چیزی ثابت و کلی نیست و در شرایط مشخص باید به روشنی بیان گردد. در مقطع کنونی ایران، منافع اکثریت مردم، یعنی کارگران، زحمتکشان شهر و روستا و کلیه شهیدستان و محرومین، در ریشه‌کن شدن تمامی زمینه‌ها و عوامل بقدرت رسیدن و بقای رژیم خمینی با هر رژیم ضد مردمی و در کسب قدرت سیاسی و تامین برابری اجتماعی است؛ ولی سازمان مجاهدین خلق درست در برابری منافع اکثریت مردم دچار مللعت‌گرایی بورژواشی شده و پس برنامه و تاکتیک "حداقل نگان"، مانع از جایجایی‌های بزرگ در جامعه که شرط تحقق این منافع است می‌گردد و نه تنها از دولت طبقات استعمار شده و انقلابی حمایت نمی‌کند، بلکه حتی از دموکراسی بورژواشی نیز قدمی به عقب برداشته و از دولت مذهبی دفاع می‌کند! این سازمان چه در عرصه ایدئولوژی و چه در دنیای واقعی فقط آن چیزهای زیانبخش و سیری شده‌ای را بسا شیوه‌ای قاطع و بی‌امان در هم می‌شکند که برای همزیستی دموکراسی انقلابی با سنت‌گرایی مذهبی و خردگرایی بورژواشی لازم است؛ اما وقتی تعادل معین مابین این سه گرایش ناممکن و متخالف برقرار شد، درهم شکستن هر چیز زیانبخش و سیری شده‌ای خطر درهم شکستن خود این تعادل را بدنبال می‌آورد و زیانبخش تلقی می‌شود. سازمان مجاهدین هر درهم شکستن، هر جایجایی و هر تکانی را در ایدئولوژی خود و در هستی دنیای بیرونی فقط تا جایی می‌تواند بپذیرد که توازن ایدئولوژیک و طبقاتی این سازمان را دچار مخاطره نسازد. چپ‌ایران علاوه بر اینکه بخاطر نگرش پوپولیستی خود و فارغ از تحلیل طبقاتی در شرایط مشخص، سازمان مجاهدین را دمکرات انقلابی و "متحد طبیعی" پرولتاریا ارزیابی کرده، تا جایی هم که به ارزیابی مشخص نزدیک شده است، به دو دلیل تردید در دمکراتیسم انقلابی این سازمان و "متحد طبیعی" بودن آنرا چیزی در حد کفر تلقی کرده و بنحوی از آن در رفته است: یکی پایگاه اجتماعی این سازمان و دیگری مبارزه مسلحانه و قهرآلود بغایت فداکارانه و قهرمانانه آن. عموماً گفته می‌شود که سازمان مجاهدین خلق نماینده خرده‌بورژوازی است. بسیار خوب، اما کدام خرده‌بورژوازی؟ اگر نماینده خرده‌بورژوازی جدید است، چرا سنت‌گرا و مذهبی است؟ خرده‌بورژوازی جدید که در طیف سنت‌گرایی نیست؛ اگر نماینده خرده‌بورژوازی سنتی است، پس چرا بیشترین جنگ را با خمینی دارد؟ (این سؤال بدان معنی نیست که گویا خمینی نماینده منافع این قشر اجتماعی است؛ زیرا خمینی فقط نماینده عقب‌ماندگی و توهم آن است). اگر بگوئیم



این سازمان نماینده خرده بورژوازی خانه خرابی است که از تولید ماقبل سرمایه داری رانده شده ولی به شیوه تولید سرمایه داری کاملاً جذب نشده و در حاشیه شهرها متراکم گشته است (مسلماً این گروه اجتماعی را لایه های حاشیه تولید نامیده ایم) در آن صورت خواهیم دید که این توده نیمه روستایی زاغه نشین و محروم (که اکثراً از سواد خواندن و نوشتن نیز که حداقل لازم برای آشنایی با جهان بینی ویژه سازمان مجاهدین و تفسیرات خردگرایانه آن از قرآن است، بی بهره است) پایگاه حمایتی اصلی آنرا تشکیل نمی دهد. کافی است بعنوان یک معیار ظاهری ولی نه چندان بی اعتبار نگاهی به عکسها و زندگینامه کاروان شهدای این سازمان بیندازیم تا معلوم شود که بخش اعظم صفوف این سازمان را نه روستائیان و زحمتکشان شهری، بلکه دانش آموزان، دانشجویان، کارمندان ادارات، معلمان، استادان، مهندسان، وکلا و نظایر آنها پر کرده اند و گرچه زحمتکشان نیز در میان آنان وجود دارند اما ترکیب این سازمان عموماً از جوانان شهری مذهبی تحصیل کرده ترقی خواه و رادیکال اند که اکثراً از خانواده های سنتی میانه و بعضاً پائینتر از میانه برخاسته اند. البته اندک شماری از ثروتمندان و تجار دمکرات و کارگران سنتی نیز در صفوف مجاهدین به چشم میخورند. روبهرفته در ترکیب سازمان مجاهدین لایه های معینی از تقریباً همه اقشار خرده بورژوازی با وزن مخصوص نابرابر وجود دارند؛ لایه هایی که دموکراسی برابری طلبی را از طریق یک مذهب بازسازی شده و خردگرایان دنبال میکنند. این سازمان نه تمامی خرده بورژوازی را، نه یک قشر معین آن و نه فقط لایه ای معین از یک قشر معین خرده بورژوازی را، بلکه ترکیبی از لایه های خاصی از همه اقشار خرده بورژوازی را با عیارهای مختلف نمایندگی میکند. این ترکیب از یکسو با خرده بورژوازی سنتی شهری (بویژه، با کسبه و رده پائین بازار)، از سوی دیگر با خرده بورژوازی جدید شهری و از سوی دیگر با اقشار سنتی و عقب مانده طبقه کارگر هم مرز است؛ بی آنکه با هیچیک از آنها کاملاً و دقیقاً منطبق باشد. این ترکیب، چیزی جز بلوکی از لایه های اجتماعی آرمایه نخواهد و آواره نیست که هم در گذشته قرار دارد، هم در حال و هم در آینده؛ یک سازمان سیاسی را صرفاً با ترکیب آن، صرفاً با نیروی حمایتی آن و با انگیزه های مبارزاتی پیروان آن نمیتوان توضیح داد - گرچه این فاکتورهای مهم را نیز نباید از قلم انداخت. یک سازمان قبل از هر چیز عبارت است از برنامه و تاکتیکی که این ترکیب، این پایگاه حمایتی و این انگیزه های مبارزاتی و آرمایه ها به خدمت آن گرفته میشوند و البته همین فاکتورها متقابلاً برنامه و تاکتیک را و جهت گیری آن را به این یا آن درجه تحت تاثیر خود قرار میدهند. ایدئولوژی متناقض سازمان مجاهدین از تناقض و در هم ریختگی هویت طبقاتی آن آب میخورد و به این خاطر، نه آینده گرایی اش امکان میدهد که بیش از حد معینی به عقب برگردد، نه پایبندی اش به گذشته امکان میدهد که سبکبال بسوی آینده رهسپار شود؛ هم با گذشته در ستیز است، هم با آینده، و چون در میان این دو شقه می شود، می کوشد تا مگر این دو را در "حال" آشتی دهد و به همزیستی وادارد. پس در میانجیگری میل گذشته و آینده، مصلحت گرا میشود و جانب "حال" را میگیرد. حیات آن منوط به مدارای کهنه و نواست؛ از اینرو وقتی جنگ میان این دو در میگیرد، به هر دو اعلان جنگ میدهد تا از موجودیت خود دفاع کند و هنگامی که ارتجاع دست به تعرض میزند، بجای آنکه به نیروهای انقلابی تکیه کند و خواهان تقویت اردوی انقلاب شود، برای دفع تعرض، "یکتنه" دست به تعرض میزند و خود را حائل ساطور می سازد و البته دچار خونریزی تاسف آور نیز میشود؛ و در این حال نیز وقتی پی میبرد که به تنهایی قادر به دفع تعرض نیست، سازش با بورژوازی متوسط را که ایفا مخالف قطبی شدن جامعه است ترجیح میدهد و به ظرفیت انقلابی خود پشت می کند. اما در این سمت گیری هم نمیتواند از حد معینی جلوتر برود زیرا حرکتش در این راستا از طریق آرمایه گرایی پایگاه حمایتی اش ترمز میشود و برای همین است که سازمان مجاهدین در عین سازش با بورژوازی متوسط، هنوز آنهمه امتیاز نداده است که تمامی بورژوازی متوسط نیز سازش با مجاهدین را بپذیرد؛ و این حقیقت را هم



از ترکیب کنونی شورای ملی مقاومت می‌توان دریافت که از نمایندگان تیپیک و برجسته بورژوازی متوسط که اکثراً بدنبال سلطنت طلبان و خمینی هستند تقریباً تهی است، و هسم از مسائل مورد مشاجره در درون شورای ملی مقاومت که حاکی از مقاومت‌هایی از سوی مجاهدین برابر فشارهای با مصلاح "چپ" هائی نظیر "شورای متحد چپ" است که طرفدار اعطای امتیازات بیشتری به بورژوازی متوسط نزدیکه سلطنت طلبان هستند و حتی به بهانه "جبهه ضد فاشیستی" سازش با بورژوازی بزرگ را نیز تبلیغ می‌کنند؛ نادیده گرفتن همه دمکراتیک-انقلابی در سازمان مجاهدین و نادیده گرفتن محدودیت‌های آن در سازش با بورژوازی همانقدر غیر منصفانه است که نادیده گرفتن حصه‌های واپس‌گرائی مذهبی و مصلحت‌طلبی بورژوائی و ارزیابی آن بعنوان دمکرات انقلابی یک‌دست، یک ارزیابی غیر واقع بینانه است. اما در مورد مبارزه مسلحانه؛ همانطور که انگیزه‌های دمکراتیک و آرمان‌گرایانه پیروان یک سازمان نمی‌تواند به خودی خود و بدون در نظر گرفتن برنامه و تاکتیک که این انگیزه‌ها را بخدمت می‌گیرد و جهت می‌دهد معیار کافی برای قضاوت روی آن سازمان باشد، شکل مسلحانه و قهرآمیز مبارزه نیز به خودی خود چیزی را در رابطه با انقلابی بودن یا نبودن اثبات نمی‌کند. در فرهنگ چریکی ما، خلعت انقلابی نیز "از لوله تفنگ بیرون می‌آید"؛ و اصطلاح "تاکتیک مسلحانه" هم متعلق به همین فرهنگ چریکی است. اما بر خلاف نظر چریکها، مبارزه مسلحانه، تاکتیک یا نوعی از تاکتیک نیست. تاکتیک مجموعه عملکرد برنامه‌ای در یک وضعیت مشخص است و نه فقط شکل این عملکرد؛ تاکتیک البته این با آن شکل را نیز بمناسبه وجهی از وجوه متعدد خود در بر می‌گیرد؛ اما بهر حال مبارزه مسلحانه شکلی از تاکتیک است که آن را، هم انقلاب، هم ضد انقلاب و هم در شرایط استثنائی، فرمیسم و لیبرالیسم نیز می‌تواند به کار گیرد. کسانی که لیبرالیسم و فرمیسم را همواره مرادف با سازشکاری با ارتجاع می‌دانند البته نمیتوانند باور کنند که مبارزه مسلحانه بتواند با فرمیسم و لیبرالیسم نیز همسو باشد، حال آنکه دنیا همواره با الگوی لیبرال‌های ۱۹۰۵ روسیه نمی‌چرخد؛ گاه مثل وضعیت حاضر در کشور ما، شرایط ویژه‌ای پیش می‌آید که لیبرالیسم و فرمیسم همه راههای سازش با ارتجاع را بسته می‌یابند و پس از آنکه حداکثر تلاشی خود را برای سازش انجام دادند بخاطر سازش‌ناپذیری ارتجاع، به مبارزه‌ای جدی با آن گشاده می‌شوند و به طرفداران قهر و سلاح تبدیل می‌شوند. ویژگی "کاستی" حکومت روحانیت در ایران ظرفیت اشتلاقی پایدار به آن نمی‌دهد و همانطور که به تجربه می‌بینیم، نه تنها قادر نیست به فرمیسم و لیبرالیسم میدان دهد و با آنها بمدت زیادی کنار بیاید، بلکه سرانجام همه درهای سازش را بروی آنها می‌بندد و حتی بر رویشان تیغ می‌کشد. کسانی که رژیم بنایار تیمساری خمینی را که ویژگی کاستی و فوق ارتجالی دارد نماینده بورژوازی و گاه نماینده خرده بورژوازی سنی ارزیابی می‌کنند، قادر به درک این حقیقت نخواهند بود که جنگ لیبرال‌ها با خمینی "جنگ زرگری" نیست، بلکه یک جنگ واقعی و آنتاگونیستیک است. اینان متوجه نخواهند بود که حکومت خمینی همه راههای سازش را بر روی فرمیستها و لیبرال‌ها بسته است؛ مگر اینکه مسئول مهندس‌سازرگان از فرمیسم و لیبرالیسم خود در جهت تحکیم ماوراء ارتجاعیت خمینی کوتاه بیایند؛ و قادر به درک این حقیقت‌تر نادر نخواهند بود که در شرایط حاکمیت ویژه خمینی، در کشور ما فرمیسم و لیبرالیسم نیز ناچارند کفن پوش و شمشیر بدست راه بروند؛ کسانی که جنگ جبهه‌ای لیبرال‌ها و فرمیستها را با رژیم خمینی "جنگ زرگری" بدانند، طبعاً مبارزه سازمان مجاهدین را با این رژیم بخاطر شکل مسلحانه آن، "انقلابی" ارزیابی خواهند نمود و توجه به مضمون برنامه و هدف‌هایی را که این شکل از مبارزه در خدمت آن قرار گرفته و جهت داده می‌شود فراموش خواهند کرد. البته در کشور ما لیبرال‌ها و فرمیستها دست به سلاح نبرده‌اند و اگر علتش بی‌عرضگی و جیونی نباشد (که هست) دستکم این است که مبارزه مسلحانه سازمان مجاهدین را که فعلاً با منافع آنان همسویی دارد کافی میدانند؛ اما بهر حال اینان دریافت‌اند که در



شرایط امروزین ایران هر رفرم اساسی با مقاصد لیبرالی، یعنی هر رفرمی برای جلوگیری از قطبی شدن جامعه و شدت گرفتن مبارزه طبقاتی در این فضای بغایت انقلابی، فقط و فقط در آنسوی جسد خمینی و بقیمت خون قابل حصول است؛ از اینرو در حالیکه اعتماد زیادی به مجاهدین ندارند و از برابری طلبی آنان می ترسند، فعلا مجاهدین را بعنوان بازوی مسلح خود تلقی می کنند و به تأیید و تحمیل مبارزه مسلحانه آنان می پردازند و امیدوارند تا بلکه در جنگ فرمایشی میان رژیم خمینی و سازمان مجاهدین خلق، ایندو متقابلا یکدیگر را چنان متلاشی سازند که راه برای آنان هموار شود؛ بهر حال، شکل مسلحانه مبارزه سازمان مجاهدین خلق نمی تواند به خودی خود ملاک انقلابی بودن باشد. این شکل از مبارزه از سوی هرکس - حتی ضد انقلاب - اتخاذ شود، فقط نشانه‌ی قاطعیت است، اما این که قاطعیت چه کسی و در خدمت کدام برنامه و هدف، بحث دیگری است؛ این قاطعیت که در عملکرد دوساله‌ی اخیر سازمان مجاهدین خلق با رودخانه‌ی از خونهای پاک و گرم و با حماسه آفرینی‌های فراموش نشدنی مشخص می شود، متأسفانه علیرغم انگیزه‌های آرمانخواهانه‌ی رزمندگان مجاهد، چیزی بیش از قاطعیت سازمان مجاهدین خلق در همسویی با رفرمیسم و لیبرالیسم نبوده و به تقویت رادیکالیسم و دمکراتیسم انقلابی در این سازمان و در کل جامعه منجر نگشته است. این حقیقت ناگوار اندکی از همدلی و احترام مسا نسبت به جان پرگهان مجاهد و انگیزه‌ها و آرمانهای آنان نمی‌گاهد؛ اما در عین حال مانع از آن میشود که در مورد سازمان مجاهدین یکجانبه قضاوت کنیم.

سازمان چریکهای فدائی خلق در

قدرت برای ائتلاف یا ائتلاف برای قدرت؟

قطعه‌نامه‌های نخستین کمپره‌ی خود ضمن اینکه وظیفه در هم شکستن ائتلاف مجاهدین با لیبرال‌ها (یعنی شورای ملی مقاومت) را در برابر خود می‌نهد و آمادگی خود را برای "اتحاد" با سازمان مجاهدین خلق مشروط بر جدائی از "شورا" و پذیرش برنامه عمل سازمان فدائی اعلام می‌کند، از "ایجاد یک آلترناتیو انقلابی بر اساس اتحاد نیروهای چپ انقلابی" نیز سخن می‌گوید. به این ترتیب، اگر سازمان مجاهدین از لیبرال‌ها جدا شود و برنامه عمل سازمان فدائی را بپذیرد، دلیلی ندارد که در درون این آلترناتیو انقلابی قرار نگیرد. اما چگونه می‌توان مجاهدین را به جدائی از لیبرال‌ها و پذیرش برنامه سازمان فدائی واداشت؟ به نظر می‌رسد که ایده "ایجاد آلترناتیو انقلابی بر اساس اتحاد نیروهای چپ انقلابی" با پاسخ به این مسأله بی‌ارتباط نباشد، بدین معنی که ابتدا چپ به آلترناتیو تبدیل می‌شود و آنگاه می‌تواند از موضع قدرت با سازمان مجاهدین طرف شود و به اعتبار این قدرت ائتلاف این سازمان را با بنی‌صدر و لیبرال‌ها در هم می‌کنند و مجاهدین هم راهی جز پذیرفتن آلترناتیو انقلابی که بر اساس اتحاد نیروهای چپ تشکیل شده نخواهند داشت! مثابه این ایده به شکل کاملاً صریحی از سوی سازمان وحدت کمونیستی طرح شده است. این سازمان که معتقد است: "مجاهدین به بنی‌صدر نیاز ندارند و این بنی‌صدر است که ریاکارانه و فرصت طلبانه ... به پایگاه توده‌ای و به حیثیت مجاهدین چشم دوخته است" می‌گوید: "تا وقتی که گروه‌ها و سازمانهای کمونیستی لیاقت آنرا نداشته باشند که علیرغم اختلافات موجود، در زمینه‌های اساسی و مورد قبول همه متحد شوند و بصورت یک نیروی اجتماعی خود را تحمیل کنند، مجاهدین هرگز به طرف آنها نخواهند آمد و هر چه بیشتر به راست متمایل خواهند شد" (رهائی ۹۸ و ۹۹) وحدت کمونیستی بر اساس این نظر که: "جدا کردن مجاهدین از بنی‌صدر، سوق دادن آن به یک مشی انقلابی، نه از طریق پند و اندرز و تکرار نمایح بلکه فقط و فقط از طریق عمل موثر انقلابی و تحمیل یک برنامه انقلابی میسر است" (رهائی ۱۰۹) برای دستیابی به این قدرت "تحمیل" (که در واقع امر نمیتواند چیزی جز هژمونی باشد) چپ باید به یک بدیل واقعی اجتماعی (آلترناتیو) تبدیل شود؛ اما چگونه؟ وحدت کمونیستی می‌گوید: "چپ ایران برای تبدیل شدن به یک بدیل واقعی اجتماعی، راهی جز ائتلاف بین خود ندارد". (همانجا) این دو مورد، نمونه‌های برجسته‌ای هستند از این ایده در میان چپ انقلابی که هر گونه سازش و ائتلاف چپ را موکول به قدرت گیری



و آلترناتیو شدن آن میکنند و از سوی دیگر راه این آلترناتیو شدن را نیز در اتحاد نیروهای چپ و عبارت دیگر در جبهه چپ جستجو میکنند. موکول کردن ائتلاف و سازش به پیش شرط قدرت و هژمونی، از عدم درک این مطلب ناشی میشود که ائتلاف و سازش مقولات "قدرت" نیستند، بلکه مقولات "ضعف" اند. سازش و ائتلاف و مصالحه برای قدرت یافتن است و فقط زمانی میتواند مطرح باشند که هیچیک از طرفین آن برای انجام کاری که همگی در آن به نحوی ذینفعند، به تنهایی قدرت کافی نداشته باشند. حتی طرف نیرومندتر سازش نیز چون خود را در انجام کار مفروض ضعیف و ناتوان می‌یابد، تن به سازش با طرف ضعیفتر از خود می‌دهد و حاضر به گذشت‌هایی در قبال آن می‌گردد. شک نیست که اگر طرف ضعیفتر ائتلاف هیچ قدرتی (اعم از نیرو یا اعتبار یا هر چیز دیگری در این‌رديف) نداشته باشد کسی هم دلیلی برای ائتلاف و سازش با آن نخواهد داشت بولی از این حقیقت که برای ورود به ائتلاف و سازش حداقلی از قدرت لازم است، نباید اصل "قدرت برای ائتلاف" را نتیجه گرفت. رفقای که ائتلاف با مجاهدین (یا هر نیروی دیگر) را موکول به پذیرش برنامه "پیروزی قطعی انقلاب"، "دمکراسی پرولتری"، "برنامه حداقل پرولتاریا" و موکول به قدرت "تحمیل یک برنامه انقلابی" میکنند، در حقیقت ائتلاف را محمول هژمونی و قدرت می‌پندارند، حال آنکه هژمونی و قدرت محصول ائتلاف و سازش است - آنهم نه یک ائتلاف و سازش، و نه فقط با یک سازمان سیاسی، بلکه انبوهی از سازشها و ائتلافها با نیروهای گوناگون در سطوح مختلف و در وضعیت‌های متفاوت؛ اگر جز این باشد تبدیل شدن یک نیروی ضعیف به یک قدرت هژمونیک عملاً ناممکن خواهد بود، اما از اینجا نیز نباید مثل "چپ" های بورژوا - مسلک و انحلال طلب درون شورای ملی مقاومت نتیجه گرفت که گویا ضعف، توجیه‌کننده هرگونه سازش و ائتلافی است و با اینکه گویا از طریق هر سازشی میتوان به نیروی هژمونیک تبدیل شد؛ اینگونه نگرشها نسبت به ائتلاف، فقط تشویریه کردن انزوا گرایی هستند و نه مبارزه بسرای هژمونی و قدرت. هیچ تردیدی نیست که ما برای دستیابی به هژمونی و قدرت است که سازش و ائتلاف می‌کنیم ولی این تصور بسیار نابخردانه است که تصور کنیم هرگز بدون هژمونی نباید تن به سازش داد. البته همه این حقایق را اغلب ما در مقام تشویر قبول داریم ولی سیلان مفید ائتلافی چپ انقلابی ایران چیزی از این قبول داشتن نشان نمی‌دهد؛ و اما در خصوص ایجاد آلترناتیو انقلابی یا آلترناتیو چپ از طریق اتحاد سازمانهای چپ انقلابی با جبهه چپ و همینطور در خصوص روشهایی که برای تشکیل حزب به چشم می‌خورند، بطور خلاصه باید گفت: اندکی واقع بینی و آشنایی با وضعیت چپ ایران کافی است تا بتوان با اطمینان گفت که گردآوری چپ ایران یا اکثریت آن در زیر یک سقف و حول یک برنامه واحد، نه تنها امری ناممکن، بلکه نادرست نیز هست. البته گویا سازمان وحدت کمونیستی با توجه به واقعیت اختلافات دوران چپ است که بحای تشکیل حزب، پیشنهاد جبهه چپ را می‌کند و می‌گوید: "کمونیست‌ها در عین داشتن اختلافات تشویریک، حول پلاتفرمی بر اساس مواضع ضد سرمایه‌داری - ضد امپریالیستی و دمکراتیک خویش متحد شوند". اما به همین دلیل واقع بینی خود را بی‌شمر می‌مازد زیرا اختلافات تشویریک کمونیست‌ها همانا بر سر "مواضع ضد سرمایه‌داری - ضد امپریالیستی و دمکراتیک" است؛ وقتی بحث بر سر پلاتفرم چنین جبهه‌ای درگیرد، آنها برای مثال خود رفقای وحدت کمونیستی از "مواضع ضد سرمایه‌داری - ضد امپریالیستی و دمکراتیک خویش" کوتاه خواهند آمد؟ یا فکسر میکنند دیگران چنین خواهند کرد؟ هرکس تلاش خواهد کرد تا خود را به محور این جبهه تبدیل کند و "مواضع ضد سرمایه‌داری - ضد امپریالیستی و دمکراتیک خویش" را به گرسه نشاند و این نخواهد شد مگر آنکه قدرت "تحمیل" برنامه خویش را داشته باشد؛ ظاهراً فقط ائتلاف با مجاهدین نیست که در گرو اصل "قدرت برای ائتلاف" است، دستیابی به این قدرت نیز - بسا راه حل‌هایی که برای آن داده میشود - گرفتار همین "اصل" است؛ پس اول مرغ با تخم مرغ؟ البته حزب سازی با تجمع همین چپ‌ها، بسیار ناممکن‌تر و بی‌بهره‌تر خواهد بود، فی‌المثل



" اتحاد مبارزان کمونیست " برنامه ای تحت عنوان " برنامه حزب کمونیست " نوشته است ؛ اما مرفنظر از چند و چون آن ، حزب طبقه کارگر فقط با برنامه نوشتن درست نمی شود . اینگونه برنامه ها هر قدر هم که بی نقص نوشته شده باشند مادام که با سازماندهی پیشاهنگان طبقه کارگر ، یعنی کارگران کاملاً آگاه کمونیست در بدنه حزب همراه نباشند ، مادام که بجای کارگران کمونیست ، روشنفکران یویولستی که ریشه در طبقه کارگر ندوانده اند در آن گرد آیند به حزب طبقه کارگر منتهی نخواهد شد و آنچه بدین شکل بوجود آید فقط به زیان شکل گیری حزب حقیقی طبقه کارگر خواهد بود . اخیراً در پیام کمیته خارج از کشور سازمان چریکهای فدائی خلق بهمناسبت سالگرد سیاهکل و قیام بهمن ، از شمایل این سازمان به تشکیل حزب طبقه کارگر با شرکت سازمان راه کارگر و " ارتش آزادیبخش خلقهای ایران " (گروه چریکی شهید حرمتی پور) سخن رفته است . البته روشن شده است که آیا ایده حزب جانشین ایده تشکیل " آلترناتیو انقلابی براساس اتحاد نیروهای چپ انقلابی " (جبهه چپ) گشته است و تعبیر جدیدی از آن است یا به موازات آن مطرح است ؛ در هر حال ما ضمن اینکه جبهه چپ را نادرست میدانیم و بر ضرورت مطلق حزب طبقه کارگر پای می فشاریم ، معتقدیم که حزب طبقه کارگر را با فرمالیسم و با جمع آوری نیروهای غیر متجانس نمیتوان تشکیل داد . بنظر ما وضعیت بحرانی درون چپ ناشی از تفرقه نیست ، بلکه تفرقه ناشی از این وضع بحرانی است و از اینرو اگر هم تجمع چپ ها در یک جبهه میسر باشد (که محال بنظر میرسد) نه تنها هیچ مسأله ای را حل نخواهد کرد و سبب قدرت گیری چپ نخواهد شد ؛ بلکه حاصلی جز ضعف مرکب چپ نخواهد داشت . سازمان راه کارگر بجای جبهه چپ تشکیل جبهه واحد کارگری را پیشنهاد میکند . مبارزه برای متحد کردن طبقه کارگر و هماهنگ ساختن مبارزات آن علیه رژیم ، آن گام اساسی ، مبرم و عملی است که با وجود اختلافات تشویریک میان سازمان نهای چپ میتواند و باید برداشته شود . قدرت گیری چپ ، در قدرت گیری طبقه کارگر است و همکاری در سازماندهی طبقه کارگر در وضعیت کنونی اساسی ترین اقدام برای تقویت چپ محسوب میشود . البته این جبهه کارگری فقط چپ ها را در بر نمی گیرد بلکه هر سازمانی را که در میان کارگران نیرو دارد و با رژیم خمینی مبارزه میکند و همچنین سازمانها و نیروهای را که چنین نیروی در پائین ندارند ولی میخواهند و میتوانند در جهت شکل گیری و تقویت چنین جبهه ای قلم و قدم بردارند نیز شامل میشود . ما که خود برای تشکیل حزب طبقه کارگر اهمیت مطلق و تعیین کننده قائلیم ، بی آنکه تشکیل جبهه کارگری در پائین را منحصرأ به تشکیل حزب مربوط سازیم ، آن را برای شکل گیری زمینه های تشکیل حزب طبقه کارگر بسیار کارآمد و مفید تلقی میکنیم ؛ زیرا یقین داریم که تشکیل حزب طبقه کارگر نه با کشف و نبود برای برنامه نویسی و یا با تجمع چپ های یویولست حول محور این سازمان خرد بورژوازی ، بلکه در جریا همکاری عملی این سازمانها مشخصاً در زمینه ی سازماندهی طبقه کارگر در تمام سطوح و بویژه قبل از همه در واحدهای بزرگ صنعتی و با تجمع کارگران حول پیشاهنگان راستین خود ، یعنی کارگرانی که از بالاترین وجدان طبقاتی برخوردارند (کارگران کمونیست) امکان پذیر است . به این ترتیب ، ما نه تنها سازش با سازمان مجاهدین خلق یا هر سازمان و نیروی سیاسی بسطاً دموکراتیک را منوط به پیش شرط جبهه چپ و حزب و قدرت و هژمونی و آلترناتیو چپ نمی کنیم ، بلکه هم اکنون حاضر به سازش با هر کسی هستیم ، مشروط بر آنکه این سازش را به این یا آن درجه ، بطور مستقیم یا غیر مستقیم ، در کوتاه مدت یا دراز مدت به نفع هژمونی و قدرت طبقه کارگر ایران تشخیص دهیم . قدرت گیری چپ و تحقق یافتن آلترناتیو انقلابی در چنین مسیری قایل حصول است و نه در انتظار برای " جدائی سازمان مجاهدین از بنی صدر " بنه در " جبهه چپ " یا " اتحاد طبیعی " با سازمان مجاهدین خلق و نه در فرمول سکتاریستی " قدرت برای ائتلاف " !

بحران طبقاتی و مسأله سرنگونی رژیم

امروز از چپ انقلابی گرفته تا مجاهدین

و از لیبرال ها گرفته تا بورژوازی بزرگ و سلطنت طلبان همگی بر این واقعیت اشاره دارند که



رژیم خمینی در عین بی ثباتی بر سر پا مانده است. اما واقعا چرا چنین است؟ چرا رژیمی که در بیابان‌های بحرانی اقتصادی و سیاسی دست و پا می‌زند توانسته است خود را سرپا نگهدارد؟ رژیم خمینی بر روی چه چیزی ایستاده است؟ پاسخ به این سؤال کلیدی، نقطه عزیمت اتخاذ تاکتیک برای سرنگونی این رژیم است. تا قبل از نیمه دوم سال ۵۹ رژیم خمینی هم با بحران اقتصادی، هم با بحران سیاسی (که عمدتا بشکل بحران در میان بالاشاها ظاهر میشد) و هم با مسأله جنگ عراق دست به گریبان بود. از اواخر سال ۵۹ و بویژه از اوایل سال ۶۰ هنگامی که بحران سیاسی به صورت بحران میان بالاشاها و پاشینی‌ها بروز کرد، شعار سرنگونی رژیم نیز بمیان آمد. چرا تا آن زمان شعار سرنگونی بطور مستقیم مطرح نمیشد؟ برای آنکه اکثریت پاشین هنوز از رژیم رویگردان نشده بود و اگر کسی شعار سرنگونی میداد اکثریت جامعه را بسا خود به معارضة می‌طلبید. بحارث دیگر آن زمان نمیشد رژیم را سرنگون کرد، زیرا اکثریت توده‌ها به قول چپ‌ها نسبت به رژیم "توهم" داشتند و بقول مجاهدین، رژیم هنوز از "مشروعیت موضعی" برخوردار بود. اما امروز که توهم اکثریت ریخته و از "مشروعیت" رژیم در آن ابعاد خبری نیست چرا رژیم هنوز ایستاده است و چرا شعار سرنگونی به تحقق نپیوسته است؟ عمومی - ترین پاسخی که مستقیما با بطور ضمنی به این سؤال داده می‌شود این است که رژیم در عین بی ثباتی ناشی از بحران اقتصادی و سیاسی، اساسا بر سکوی سرکوب ایستاده است؛ یعنی سرکوب‌های توهم را گرفته است و گویا بفریزه، تنها وزنه مقابلی است که بحران اقتصادی و سیاسی را متعادل می‌سازد و مانع از سقوط رژیم میگردد. در این پاسخ، حقیقت‌غیر قابل انکار هست؛ اما به نظر ما سرکوب در عین اینکه نقش مهمی در بقای این رژیم دارد، مهمترین عامل آن نیست. کسانی که بی ثباتی رژیم را با فاکتورهای بحران اقتصادی و سیاسی و بقای آن را با فاکتور نظامی توضیح میدهند، مهمترین فاکتور اجتماعی را از قلم می‌اندازند: طبقات! تنها چیزی که به سادگی فراموش میشود توجه به وضعیت طبقاتی جامعه یا دقیقتر بگوئیم وضعیت مبارزه طبقاتی و نقش آن در بقای رژیم است. نگرش سازمان مجاهدین خلق به مسأله سرنگونی چنین بود که اگر رژیم مشروعیتش را از دست بدهد و توده‌ها دیگر از آن حمایت نکنند، کافی است تا سازمان مجاهدین نیروهای سازمان یافته خود را به خیابان‌ها بریزد تا به سرعت این رژیم را جارو کنند. یا اگر چنین نشد، با یک عملیات بزرگ ضربتی از بالا، کار آن را تمام کند. اما چپ از ریزش توهم توده‌ها قیام توده‌ای را برای سرنگونی رژیم انتظار داشت. شک نیست که ریزش توهم باید مقدم بر قیام باشد ولی آیا ریزش توهم برای قیام کافی است و آن را تضمین می‌کند؟ بندرت می‌توان کسی را یافت که به این سؤال پاسخ مثبت دهد؛ ولی گفتن اینکه رژیم اساسا بخاطر سرکوب بر سر پا مانده است معنایی جز پاسخ مثبت به این سؤال ندارد. چرا اکثریت توده‌ها که توهمشان فرو ریخته بود نتوانستند رژیم را سرنگون کنند؟ چون سرکوب مانع حرکتشان شد؟ بسیار خوب، اما سرکوب چرا توانست مانع حرکت توده‌ها شود؟ چرا پهباز آنکه سرکوب بر توده‌ها چیره شود، توده‌ها نتوانستند بر سرکوب چیره شوند؟ دلیل آنرا جابجا در قبول پیشین این نوشته بیان کرده و گفتیم که در مقطع ۳۰ خرداد و پس از آن رژیم خمینی در شرایط انزوا قرار داشته ولی نیروی برای سرنگون کردن آن وجود نداشته است زیرا - اولاً اکثریت رویگردان از رژیم، بی‌اندازه مشتت، غیر متشکل، بی‌برنامه و رهبری و فساد چشم انداز روشن است و در عین نا امیدی از رژیم نمی‌داند به چه امید بیندند؛ و ثانیاً اقلیت حمایتگر رژیم بطور سازمان یافته و تحت رهبری واحد در برابر آن صف‌آرایی کرده است. نیروی که می‌توانست و میتواند رژیم را سرنگون سازد، نیروی همین توده‌هاست ولی این نیرو از یکسو دچار شقاق و موقعیت جنگ داخلی است و از سوی دیگر دچار تشتت و ضعف اکثریت مخالف رژیم - گفتیم که خمینی بر این شقاق و بر ضعف اپوزیسیون توده‌ای خود ایستاده است. اما تا این حد فقط گزارش وضعیت است و برای آنکه بتواند راه خروج از این وضعیت را پیدا کرد، باید جلوتر رفت



و این پدیده شقاق و تشتت توده‌ای را در ویژگی آن شناخت ، در کامل‌ترین انقلابات نیز همواره درختی از عقب مانده‌ترین لایه‌های توده‌ای را می‌توان تا به آخر متوهم نمیت به دشمن خود و حتی در ستر آن سواغ کرد و همینطور درجاتی از تشتت و بی سازمانی را در درون سنگر انقلاب می‌توان دید . اما چنین حالتی در انقلاب ایران ، یک حالت طبیعی و عمومی نیست زیرا در یک فضای بنفایت انقلابی ، وضعیت جنگ داخلی در میان پاشیمی‌ها بوجود آمده و اکثریت جامعه پس از کشته شدن از رژیم ، قطعی برای تجمع به دور آن در مقابل خود ندیده و غبارگونه در این فضای انقلابی مطلق و سرگردان مانده است . این پدیده ، که از سوئی با پذیرش هژمونی یک رژیم ضد مردمی ، ضد انقلابی و ارتجاعی توسط بخشی از توده‌های متوهم ، و از سوی دیگر با فقدان یک قطب هژمونیک انقلابی برای گردآوری و متشکل ساختن اکثریت برگشته از رژیم مشخص می‌شود ، در یک کلام گویای بحران هژمونی یا بحران طبقاتی است . اگر بگوئیم که خصیصه بر تشریف است ابوزیسیون دمکراتیک و انقلابی خود و نیز بر شقاق توده‌ای ایستاده است ، اما درک نکنیم که این تشتت و شقاق تجلی و نمود بحران طبقاتی یا بحران هژمونی در جامعه ماست ، از علت بقای رژیم در عین بی شباهت چیز زیادی نگفته‌ایم . برای فهم این بحران هژمونی توجه به این نکته اهمیت زیادی دارد که این بحران از ۴۰ خرداد یا حتی از قیام بهمن بدینسو بوجود نیامده بلکه از قیام به بعد ، اساسا شکل عوض کرده و تدریجا بصورت تشتت و شقاق خودنمایی کرده است . در انقلاب ۵۷ و تا قیام بهمن ، همین بحران طبقاتی ، خود را در همبستگی و وفاق عمومی به‌سابقه در تاریخ تمام انقلابات به‌نمایش گذاشت و تشتت و شقاق امروزی روبه دیگر همان وفاق کاذب و علامت تداوم همان بحران طبقاتی و بحران هژمونی است که عروج به قدرت را برای خمینی امکان پذیر ساخت . بحران طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری ایران عبارت از این است که هیچیک از دو طبقه اصلی ، قادر به اعمال هژمونی خود بر جامعه نیستند ؛ بورژوازی ناتوان است و پرولتاریا هنوز آماده نیست . این بحران طبقاتی و هژمونی به علل مختلفی و از جمله به نحوه انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری در ایران برمیگردد . در کشورهای کلاسیک سرمایه‌داری ، بورژوازی سازنده و سازمانده دولت بوده است . حال آنکه در ایران دولت نیمه فئودالی شاه از بساطا مبتکر تبدیل بورژوازی به طبقه حاکمه بوده و خود را در جریان بوجود آوردن و سازماندهی طبقه بورژوازی ، به یک دولت بورژوازی مبدل ساخته است . بورژوازی ایران یک موجود آزمایشگاهی پیوندی و ناقص الخلقه‌ای است که از تلقیح نفت بر یاخته‌های پوسیده و فاسد فئودالی و تجاری با به عرصه وجود گذاشته است ؛ یک موجود انگلی برخوار و بی رمق ، بی ریشه و بی سنت ، بدون غرور و بدون هیچ گذشته و آینده‌ای شایسته افتخار ؛ موجودی بی فرهنگ ، تن آسای ، بی جریزه ، گدامنش ، بی اعتماد به نفس و مطیع دولت ؛ طبقه‌ای بی هیچ سنت دمکراتیک و ابزار هژمونیک برای اداره جامعه ، که از اتاق بارزگانی و اتاق اصفافش گرفته تا حزب و مجلس و اقلیت و اکثریت پارلمانی‌اش را دولت علم می‌کرد و دولت برمی‌چید . طبقه کارگر ایران نیز نمی‌توانست از عواقب و آثار این نحوه گذار به سرمایه‌داری و از ویژگی اقتصاد نفتی کشور برکنار باشد . این طبقه جوان و شومند ، هنوز گسست از فرهنگ و سن روستائی و انطباق با فرهنگ مدرن را به پایان نبرده است . طبقه کارگر ایران با اینکه تمامی استعدادهای انقلابی مولدین ارزش اضافه را دارد و با اینکه سنگ زیرین آسیاب جامعه ماست ، عموما از رسالت سیاسی و تاریخی طبقه خودبی‌خبر است و گرچه عصر بیداری خود را آغاز کرده است ولی هنوز با طبقه‌ای آگاه بر رسالت هژمونیک خویش و از جایگاه بایستی خود در مرکز کائنات فاصله دارد . طبقه کارگر ایران که در فاصله‌های کوتاه تاریخچه‌ای غنی و پر افتخار از مبارزه و قهرمانی برای خود ساخته است ، هنوز پراکنده و بی سازمان است ؛ هنوز نماینده سیاسی خود را بیرون نداده و به علم رهائی خویش مسلح نگشته است . هم بورژوازی و هم طبقه کارگر ایران ضعیف‌اند ولی این ضعف چشم‌انداز یکسانی برای هر دو طبقه ندارد و این تفاوت را دستکم از این



تجربه‌ی نزدیک می‌توان دریافت که در انقلاب ۵۷، تنها یک لحظه کوتاه قدرت نمایی طبقه کارگر برای آنکه دستگاه سلطنت بورژوازی در خاک مدفون شود کفایت کرد. اما نباید از این واقعیت غفلت کرد که طبقه کارگر فقط برای لحظه‌ای می‌توانست چنان نقشی را بازی کند و امکان تداوم آن را نداشت؛ گرچه طبقه کارگر در تعیین سرنوشت سلطنت نقش تعیین کننده را ایفا کرد، اما هنوز آمادگی تعیین سرنوشت جامعه را نداشت زیرا نه فقط انقلاب بدنبال پرچم او رهسپار نبود بلکه او خود بدنبال پرچم دیگری کشیده می‌شد. بحران هژمونی فقط در این عدم آمادگی طبقه کارگر نبود، بلکه در این بود که هیچکدام از دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری قادر به تعیین سرنوشت جامعه و اداره آن نبودند. دولت بورژوازی شاه، دولت استبداد متکی بر نفت بود و نه دولت هژمونیک بورژوازی، یعنی دولتی که با اهرمهای دیکراسی بورژوازی رابطه کار و سرمایه و گردش حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه را در دوران آرامش تنظیم کند. بورژوازی ایران نه تنها هیچگونه ابزار دیکراتیک، فرهنگی، سنتی، عرفی، اخلاقی و غیره برای مقبول ساختن نظم بورژوازی در جامعه نداشت، بلکه خود نیز مستقل از اتوریته سلطنت نبود. از طرف دیگر طبقه کارگر نیز که تنها در جریان یک مبارزه طبقاتی آشکار می‌توانست به قطب هژمونیک جامعه تبدیل شود، یعنی اکثریت را سازمان داده، رهبری‌اش را بدست گرفته و به حرکت جامعه جهت دهد، نه تنها تا انفجار ناگهانی انقلاب در بستری از رکود سیاسی و خفقان سنگین به پیش رفته بود بلکه خود نیز از هر گونه تشکل و سازمان و رهبری محروم نگاه داشته شده بود. و چنین بود که وقتی انقلاب توده‌ای با مشخصات آشکار ضد سرمایه‌داری و ضد بورژوازی (که خلعت ضد امپریالیستی آن نیز در همین است) در گرفت، خود را در خلا هژمونی هر دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری یافت. نه بورژوازی توان آن داشت تا با قاطعیت و قدرت در مقابل انقلاب پایداری کند، نه طبقه کارگر آمادگی داشت تا در پیشاپیش انقلاب قرار گیرد و آن را قاطعانه به پیش ببرد. اما انقلابی که در گرفته بود، هژمونی می‌طلبید، مدیر و سازمانده می‌طلبید، سکاندار و قطب نما می‌طلبید - و آن را از درون خود بیرون داد: خمینی! علمداری خمینی ی مرتجع در انقلاب دیکراتیک ضد سرمایه‌داری که انقلاب اسلامی را بر آن چیره کرد، تقدیری ازلی نبود و هر کس دیگر بجای خمینی اگر قادر به سازماندهی و رهبری توده‌ها (در این یا آن جهت) می‌بود، ای بسا خمینی نمی‌توانست در پیشمحنه قرار گیرد. رهبر شدن خمینی جزگیر در یک جامعه سرمایه‌داری و در یک انقلاب ضد سرمایه‌داری چنان تناقض و فاصله حیرت‌آوری را به نمایش گذاشت که جز عمق خلا هژمونی و بحران طبقاتی در جامعه، علت دیگری نمی‌توانست داشته باشد. وقتی که انقلاب اوج گرفت، چرا خمینی رو آمد و چرا وقتی شاه سرنگون شد خمینی به قدرت رسید و نه کس دیگری از میان آنهمه از مدعیان "نماینده‌گی و رهبری توده‌ها"؟ به عبارت دیگر چرا خمینی توانست از خلا هژمونی استفاده کند و نه هیچکس دیگر؟ زیرا خمینی بیش از هر کس دیگر ابزارهایی آماده، دم دست، کار شده و یا سریعاً قابل حصول برای تبدیل شدن به یک قطب جاذبه را در اختیار داشت. هژمونی خمینی، علاوه بر خلا هژمونی، در پیوند مذهب با فرهنگ مردم بطور اعم در نفوذ و حیثیت سیاسی روحانیت ۱۵ خرداد بطور اخص، در کنترل روحانیت بر کانونهای سنتی تجمع و ارتباطات توده‌ای مثل مساجد، تکایا و غیره زمینه داشت، و با سازماندهی توده‌های میلیونی از طریق این شبکه‌های سنتی ارتباط توده‌ای و شبکه‌های دیگری که در بهرامون آنها بوجود آمدند، در قاطعیت و سازش‌ناپذیری خمینی نسبت به شاه که او را به رهبری واحد و محبوب القلوب مبدل ساخت، شکل گرفت و تحقق یافت. ما نیز مثل همه مخالفین خمینی و قبل از همه آنها گفته‌ایم که خمینی بر موج انقلاب "سوار شد" یا به قدرت "پرتاب شد"؛ اما این تعبیر که ما آنها را بقصد تبیین تناقض درونی انقلاب ۵۷ بکار می‌گرفتیم می‌تواند مبسوس بدفعی از این تناقض یا غفلت از آن نیز باشد، زیرا قدرت‌گیری خمینی را نه به روشنی با خلا هژمونی دو طبقه اصلی در جامعه و زمینه‌ها و اقدامات سازمانگرا نه خمینی برای تبدیل شدن



به نیروی هژمونیک، بلکه با حادثه گونه‌ای ناشناختنی توضیح می‌دهند. حقیقت این است که سه انقلاب ۵۷ بی‌صاحب بود، خمینی ابزارهای تماحش را داشت و تماحش کرد، خمینی بر سر مردم سوار نشد، مردم خمینی را روی سر خود نشانند، انکار این واقعیت، راه دفاع از انقلابی دموکراتیک و ضد امپریالیستی که توسط خمینی به نهضتی شبه فاشیستی تغییر چهره داد نیست. وقتی که خمینی روی سر توده‌های بی‌جاگاه و بی‌طبقه‌ی رانده از روستا و مانده از شهر (که عیان ترسین شاخص‌اشفتگی و بحران طبقه‌ای در ایران است) حرکت می‌کرد، هم بورژوازی متوسط و هم طبقه کارگر در عین نفرت و بی‌زاری از یکدیگر، پشت سر این صف و زیر هژمونی خمینی دوش بدوش هم قرار گرفته و حرکت می‌کردند، آن "وحدت" همگانی و آن یکپارچگی و وفاق عمومی در برابر شاه که امروزه بعضی‌ها با حسرت و تحسین از آن یاد می‌کنند و حتی آن را بعنوان الگوی ایده‌آل برای سرنگونی خمینی توصیه و تعقیب می‌کنند، چیزی جز شکلی از همین بحران هژمونی نبود که امروز در شکل تشنیت و شقاق خود نمایی می‌کند. با ضربی از اغراق و عدم دقت و بمعنا به بیانی تمثیلی می‌توان گفت: اگر بحران هژمونی در انقلاب بهمن خود را در "برادر" نامیدن دشمنان به نمایش می‌گذاشت، امروز در "دشمن" نامیدن برادران به نمایش می‌گذارد؛ و این هر دو فاجعه بار بوده‌اند. اگر آن یکپارچگی‌ناشی از برجیده شدن مرزهای طبقه‌ای، بقدرت رسیدن خمینی را تسهیل کرد، امروز هزار پارگی‌ناشی از بهم ریختن مرزهای طبقه‌ای و غیبت یک قطب انقلابی که بتواند بدون بازگشت به وحدت همگانی فاجعه بار ۵۷، توده‌های انقلابی و دمکرات را حول محور خود متشکل ساخته و با تفکیک مرزهای طبقه‌ای درون خلق، علیه رژیم خمینی متحدشان سازد سقوط خمینی را مشکل ساخته است. در تحلیل تاکتیک‌های سازمان مجاهدین در ۳۰ خرداد و ۷ تیر گفتیم که ماه‌ها پیش از این تاریخ‌ها، رژیم خمینی اکثریت یائین را در برابر خود قرار داده بود و سال ۶۰ برخلاف سالهای هژمونی خمینی، سال سرکوب بود، یعنی تکیه‌گاه هژمونی خمینی در مقیاس وسیعی فرو ریخته بود، اما به تمامی فرو ریخته بود. گرچه تعرض نابهنگام سازمان مجاهدین که به پشتوانه‌ی تعرض توده‌ای متکی نبود پروسه فروریزی پایگاه حمایتی نه چندان وسیع رژیم را بر خلاف ادعاهای تبلیغاتی خود این سازمان، کند کرده و حتی چند صباحی متوقف ساخت و به انسجام موقت آن کمک کرد ولی این انسجام و این وقفه در ریزش توهم اقلیت حامی رژیم با توجه به برآورده شدن عاجل ترین نیازهای زندگی و تحریرات و مشاهدات عینی‌شان از عملکردها و فریبکاریهای رژیم، نمی‌توانست مدت زیادی دوام آورد و به همین دلیل پروسه جدایی توده‌ها از رژیم از سر گرفته شده و در یکسال اخیر تکیه‌گاه خمینی هرچه بیشتر در حال ریزش بوده است که مدام شکل آشکارتری به خود می‌گیرد. درست است که خمینی هنوز بخشی از توده‌ها را با خود دارد؛ درست است که سرنگونی رژیم منوط به کنده شدن همه این بخش‌ها است؛ آخرین نفر و رودروشی آنان با خمینی نیست؛ درست است که برای سرنگون ساختن رژیم اگر ایجاب کند باید ناچاراً به درگیری خونین اکثریت با این اقلیت رو به کاهش تن داد؛ اما سوال روز این است که اگر خمینی دیگر اساساً و عمدتاً بخاطر توان هژمونیک خود نیست که بر سر پا مانده است، اگر درست است که اکثریت جامعه در برابر خمینی و خواهان سرنگونی آن است پس چرا این رژیم در عین بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی، هنوز مانده است؟ نقطه قوت خمینی در کجاست؟ پیش کشیدن قدر قدرتی "زور" و سخن گفتن از معجزه‌گری سرکوب، فقط نشانه طفره رفتن از واقعیتی است. این که خمینی در شدیدترین بحران اقتصادی و سیاسی، در عین از دست دادن اکثریت جامعه و طلب سرنگونی خود از سوی آنان، در عین گرفتاری با مشکلات کم‌ر شدن جنگ عراق و انزوای نسبی بین‌المللی و خلاصه علیرغم عدم ثبات "مانده است" اساساً نه نشانه قدرت او، بلکه نشانه‌ی ضعف مخالفین اوست. خمینی آماده سرنگونی است، اما کسی نیست که سرنگونی‌سازد. رژیم، اکثریت را از دست داده است ولی کسی نیست که این اکثریت را برای واژگون سازی آن بسیج کند، سازمان دهد و رهبری کند. قطعی برای جذب این پتانسیل انقلابی و



یکپارچه کردن این اکثریت متلاشی شده ، سرگردان و بلاتکلیف ، در میدان نیست . قدرت خمینی در ضعف دشمنان اوست . خمینی اگر بخاطر فقدان یک قطب انقلابی برای بسیج و جهت دادن توده‌هاست توانست با تکیه بر اهرمهای بسیجی روحانیت بقدرت برسد ، امروز بخاطر فقدان یک قطب انقلابی برای بسیج جهت دادن توده‌ها بر سر پا مانده است . رژیم خمینی بخاطر دوام همان بحرانی هژمونی بر سر پااست که آن را بر سر کار آورد . خیلی‌ها که خواهان سرنگونی رژیم‌اند از لزوم وحدت علیه آن صحبت می‌کنند . ما هم موافق وحدت و یکپارچگی علیه رژیم هستیم ؛ اما چگونه وحدتی ؟ وحدتی نظیر وقایع عمومی سال ۵۷ ؟ ایده چنان وحدتی نه تنها به لحاظ اینکه بمعنای تداوم بحران هژمونی و زمینه و بستر ظهور خمینی‌های بهتر و بدتر است و ریشه جامعه‌های نظیر این رژیم را حفظ می‌کند ، بلکه نیز به این خاطر که در شرایط بعد از قیام - و هر چه فاصله بیشتری از آن می‌گیریم به لحاظ عینی و شدت مبارزه طبقاتی - بکلی ناممکن است ، ایده‌های ارتجاعی و در عین‌حال خیال‌پردازانه است . اگر در سال ۵۷ مردم به کسی که بدرستی نمی‌شناختند اعتماد کردند ، امروز بقدری جلو رفته‌اند که به کسی که بدرستی نمی‌شناسند اعتماد نکنند . و حتی فراتر از این ؛ چون در طول سالهای آموخته‌ده و پر تجربه انقلاب بسیاری را شناخته‌اند دیگر به آنان اعتماد نمی‌کنند . زمینه‌های وفاق ملی بکلی از میان رفته است و در شرایطی که وفاق و اعتماد همگانی جای خود را به شقاق و بی اعتمادی همگانی داده است ، دیگر هیچ کس دیگری قادر نخواهند بود با رای " ۹۸٪ " خلا هژمونی را پر کند . امروز جز از طریق جدا کردن صف در هم ریخته طبقات و انتقال مردم از مدارات ایدئولوژیک به مدارهای مافع طبقاتی ، بدون کمک به قطبی شدن جامعه حول طبقات اصلی و بسیج تمام زحمتکشان و تهیدستان با شعارهای انقلابی و دموکراتیک پیرامون تنها طبقه‌ای که می‌تواند به این شعارها جامه عمل ببوشاند - یعنی طبقه کارگر - نمی‌توان به وحدت اکثریت در این جامعه دست یافت ، بما می‌گویند ؛ وضعیت ، وضعیت سرنگونی خمینی است ؛ بخاطر هژمونی پرولتاریا به دوام این رژیم کمک نکنید ؛ سازماندهی زحمتکشان حول طبقه کارگر - که خود پراکنده و بی سازمان است - کار یکی دو ماه نیست و ممکن است سالهای مآل طول بکشد ؛ و آیا وقتی شما می‌گوئید این رژیم را باید از طریق حل بحران هژمونی سرگون کرد بدن معنی نیست که ترجیح می‌دهید تا حل این بحران رژیم سر جایش بماند؟ ما در جواب می‌گوئیم ؛ در وضعیت موجود، تنها چیز و مطلقا تنها چیزی که ترجیح می‌دهیم سرنگونی هر چه سریعتر این رژیم است ، زیرا موجودیتش مانع مقدم در برابر هر آن چیزی است که ترجیح می‌دهیم ! اما درست به این دلیل که سرنگونی هر چه سریعتر این رژیم را ترجیح می‌دهیم ، معتقدیم که هر چه سریعتر باید به سازماندهی قطب انقلابی جامعه یعنی طبقه کارگر و حل بحران طبقاتی روی آورد و منتظر معجزه حوادث ننشست ، زیرا این مطمئن ترین راه برانداختن رژیمی است که قبل از هر چیز بر بحران هژمونی ایستاده است . فضای انقلابی و آماده‌ی جامعه امکان قطب بندی سریع را به شرط شروع به سازماندهی در این راستا از سوی کمونیست‌ها نشان می‌دهد و دلیلی وجود ندارد که این کار خیلی به درازا کشد ؛ وانگهی کیست که بتواند بما تضمین دهد که قادر است با حفظ شش‌گونی و بی سازمانی اکثریت مخالف رژیم ، آن را سرگون سازد ؟ درست است که ما سرنگونی رژیم را هدف نهائی نمی‌دانیم و از اینرو سرنگونی را با تعدد از سرگونی مرتبط می‌سازیم و می‌خواهیم طبقه کارگر در جریان مبارزه برای براندازی این رژیم به طبقه‌ای نیرومند و هم‌سوی تبدیل شود و بعد از این رژیم ، جامعه ما دیگر با بحرانی هژمونی که خمینی‌ها را رو می‌آورد دست به گریبان نباشد ، ولی گذشته از این موضع اصولی در پیوند رن آینده با حال که از هویت کمونیستی ما ناشی می‌شود ، به وضعیت بی‌توجه نیستیم و بقدر کافی بر این حقیقت واقفیم که حتی اگر این رژیم قبل از حل بحران هژمونی بیفتد ، باز هم نفس سقوط آن سی‌تردید امکانات ما را برای سرعت دادن به حل بحران هژمونی به مراتب بیشتر خواهد کرد ، ما اگر به مرض در بررسی از وضعیت به این نتیجه برسیم که سازماندهی طبقه کارگر



و بسیج زحمتکشان حول این طبقه سقوط رژیم را به تاخیر می‌اندازد و به بقای آن خدمت می‌کند و چوب‌لای چرخ آن نیروی فرضی می‌کند که هم اکنون قادر است رژیم را سرنگون سازد ، بدون اندکسی تردید و حتماً بطور موقت دست از این سازماندهی خواهیم کشید تا سرنگونی را تسریع کنیم و بدینوسیله هر چه سریعتر به فضائی بالنسبه مساعدتر برای از سر گرفتن این سازماندهی دست یابیم . اما اینها همه فرضیات بیهوده‌ای است ، زیرا اولاً اگر یک راه تضمین شده برای براندختن رژیم خمینی وجود داشته باشد ، همین سازماندهی در راستای حل بحران هژمونی با محور قرار دادن طبقه کارگر است و پس ، و ثانیاً هیچ نیروئی وجود ندارد که نقداً بتواند این رژیم را سرنگون سازد . اما این سخن بدان معنی نیست که سقوط رژیم قبل از حل بحران هژمونی امری محال است . نه ؛ این احتمال را نباید نادیده گرفت که رژیم در عین تشتت در پائین و تداوم بحران هژمونی سرنگون شود ، اما برای اجتناب از خلط میحث که بعضی‌ها به آن علاقه نشان می‌دهند ، باید دو مقوله‌ی " سرنگون شدن " و " سرنگون کردن " ، با عبارت دیگر مقولات برافساد و برانداختن را بطور مجزا در نظر گرفت . رژیم خمینی ممکن است که سبب طغیان و انفجار توده‌های سازمان نیافته و عامی از دست رژیم و از دست رفتن کنترل برای حفظ نظم ، سقوط کند ؛ ممکن است بواسطه اوجگیری بحرانها و تضادهای درونی اش فرو بریزد ؛ ممکن است مرگ خمینی شیرازه‌ی آن را از هم بپاشد و امکانات احتمالات دیگری از این دست . این همه احتمالات و حوادث اند و هر کس که خواهان سرنگونی رژیم است ، البته باید برای روبرویی با این حوادث غیر قابل پیشبینی ، آمادگی داشته باشد ؛ ولی هیچکس نمی‌تواند اولاً وقوع چنین حوادثی را در اختیار بگیرد ، ثانیاً وقوع خودبخودی آن را تضمین کند و ثالثاً منشأ و محل آن را پیشگویی نماید . سرنگون شدن یا برافساد رژیم ، مقوله‌ای است در خارج از قلمرو اراده و اختیار ما و چون برنامه و تاکتیک عبارت است از اعمال اراده در قلمرو اختیار ، پس کسی نمی‌تواند برای برافساد خودبخودی رژیم برنامه و تاکتیک ارائه دهد و بگوید من این برنامه را می‌دهم . تا رژیم خودبخود ساقط شود ؛ وقتی ما با برنامه و تاکتیکی که جهت سرنگونی رژیم ارائه شده روبروئیم ، معنایش این است که ارائه دهنده آن مدعی سرنگون کردن رژیم از طریق این برنامه و تاکتیک است و اجرای آنرا در قلمرو اراده خود می‌داند و وگرنه برنامه و تاکتیک معنای خود را از دست خواهد داد . نمونه‌ی سازمان مجاهدین خلق در این زمینه بسیار برجسته است . این سازمان ابتدا تاکتیک سرنگونی ضربتی از طریق " زدن سر " رژیم را اتخاذ کرد و این تاکتیک شکست خورد ؛ سپس به تاکتیک " زدن تنه " ی رژیم را جایگزین کرد که آنهم شکست خورد . " تور اختناق " نه تنها پاره نشد ، بلکه سخت تر هم گشت و چون عملیات مسلحانه این سازمان از طریق رژیم متوقف شد ، این سازمان مساله جنگ عراق را تحت این عنوان که مانع از سقوط رژیم است عمده نمود و تاکتیک برقراری صلح را به سیاست روز خود مبدل کرد و ضمن تلاشهای دیپلماتیک در این زمینه ، شعار " برای تحقق صلح و آزادی همه سلاحها را بجانب رژیم ضد بشری خمینی نشانه رویم ؛ " را به صدر شعارهای خود انتقال داد . اما این شعار نیز مثل شعار " فاز دوم " یعنی " گسترش هسته‌های مقاومت مسلحانه در سراسر کشور برای اشغال پاسداران سرکوبگر ارتجاع ، شکستن ظلم اختناق و تدارک قیام رهائی بخش عمومی " عقیم ماند و نتیجه‌ای به بار نیاورد ؛ و معلوم نیست بعد از این چه تاکتیکی در پیش خواهد گرفت ؛ شاید " تاکتیک " انتظار برای مرگ خمینی ؛ ؟؟ خمینی بر نردبانی ایستاده است که شاید بخاطر پوسیدگی‌اش در هم بشکند ؛ شاید دیوار تکیه‌گاه نردبان فرو بریزد ؛ شاید زلزله‌ای رخ دهد ، یا پای خمینی بلرزد یا سخته کند و سرنگون گردد . اما وقتی رهبر سازمان مجاهدین خلق و مسئول شورای ملی مقاومت وعده " زوال و نیستی " رژیم " بی‌آینده " را در " چشم انداز معین همین نسل " می‌دهد ، معنایش جز این ندارد که : ما برنامه و تاکتیکی برای برانداختن رژیم نداریم و چون قادر نیستیم نردبانی را که بر روی آن ایستاده و بر سر ما سنگ می‌پرانند از زیر پایش بکشیم ، به ناچار ، امید به " زوال و نیستی " نردبان را جایگزین برنامه و تاکتیک براندازی



می‌کنیم و به پوسیدگی و "بی‌آیندگی" نردبان دل می‌بندیم! قبل از بحث بر سر حل مسأله، صورت مسأله را باید بدرستی و بروشنی طرح کرد؛ باید دید آیا مسأله بر سر برانداختن رژیم است یا بر سر برافتادن آن؟ اگر برافتادن رژیم مطرح است، پس استراتژی به فاز و ۳۰ هزار شهید و شورای ملی مقاومت و غیره برای چه بوده است؟ و اگر برانداختن رژیم مطرح است، راه حل آن چیست؟ انتظار برای حوادثی چون مرگ خمینی؟ چه کسی است که نداند مرگ خمینی را به گور در چشمانداز همین نسل صورت خواهد گرفت؟ این پیشگویی نبوغ‌آسا تاکتیک براندازی نیست، حاکی از ورشکستگی و تاکتیک‌های است که تا کنون اتخاذ شده‌اند. کسی که خواهان تسریع سرنگونی رژیم باشد نباید به انتظار حوادثی که معلوم نیست اتفاق بیفتند یا چه زمان اتفاق بیفتند بماند، بلکه باید تکیه‌گاه رژیم را بدرستی بشناسد و برای کشیدن آن از زیر پای رژیم، وارد قلمرو اراده گردد. جامعه‌ی ما نه فقط با بحران اقتصادی و سیاسی، بلکه در عین حال و مهم‌تر از آنها با بحران طبقاتی نیز دست‌به‌گریبان است. در وضعیت مشخص لحظه حاضر این بحران طبقاتی رابطه‌ی معکوسی با بحران‌های اقتصادی و سیاسی دارد و وزنه‌ی متعادل‌کننده‌ی آنهاست. آشفتگی طبقاتی و بحران هژمونی، یعنی غیبت یک قطب انقلابی که بتواند اکثریت مخالف رژیم را با تمحیج مرزهای بهم ریخته‌شان متحد سازد و شقاق در پائین را بر طرف سازد، نه فقط اساسی‌ترین ضعف اردوی انقلابی - دموکراتیک مخالف رژیم در برانداختن قهری آن بوده، بلکه در عین حال برافتادن خودبخودی رژیم را نیز به تأخیر انداخته است، زیرا هیچ چیز نمی‌تواند در تشدید تضادهای درونی رژیم و در دامن زدن به بحران‌های اقتصادی و سیاسی آن موثرتر و شتاب دهنده‌تر از بسیج ناراضی توده‌ای و ابرک فشار از پائین حول درخواست‌های میرم انقلابی و دموکراتیک مردم باشد. حتی کسانی که به انتظار فروپاشی خودبخودی رژیم مانده‌اند باید بدانند که سازماندهی توده‌ای به شرط بسیج توده‌ها حول درخواست‌های انقلابی و برانگیزاننده، جدی‌ترین و موثرترین اهرم برای تسریع فروپاشی رژیم است. سازمان مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت که قصد خود را سرنگون کردن رژیم اعلام کرده‌اند، چه زمانی که تاکتیک سرنگونی از بالا رادنیال می‌کردند و چه امروز که در بلاتکلیفی ناشی از شکست‌های پی‌درپی به امید معجزه نشسته‌اند و برنامه و تاکتیک‌شان عملاً توجیه‌گری شکست‌ها شده است، جز حفظ آشفتگی طبقاتی و بحران هژمونی با دور زدن سازماندهی توده‌ها و دنیال کردن الگوی وفاق عمومی سال ۵۷ - آنهم نه در پائین بلکه با تلاشی بوروکراتیک برای گردآوری احزاب و سازمانها در بالا و در شورای ملی مقاومت - یعنی جز کمک به تداوم آنچه که خمینی بر آن ایستاده است کاری نگرفته‌اند، آنان علیرغم میل خود به طولانی‌تر شدن عمر این رژیم کمک کرده‌اند، زیرا موجودیت خودشان نشانه تداوم و محصول همان آشفتگی طبقاتی و بحران هژمونی است که خمینی محمول آن و ایستاده بر تداوم آن است. البته وقتی حرکات خودانگیخته‌ی اعتراضی توده‌ها آغاز شود، اینان نیز خود را بر روی موج خواهند انداخت و به سازماندهی توده‌ها خواهند پرداخت؛ اما به سازماندهی به سبک خودشان و نه در راستای حل بحران طبقاتی، وانگهی در آن صورت نیز این حرکات توده‌ها خواهد بود که آنان را بمیدان خواهد کشید و نه اینکه آنان توده‌ها را به میدان بکشند، چرا که روشها و تاکتیک‌های تاکتونی آنان عمل‌آموختن مانعی در برابر بمیدان آمدن توده‌ها عمل کرده است.

بحران نمایندگی و مسأله سازماندهی توده‌ای

اشاره کردیم که آمدن خمینی و هژمونی وی تاکنون بطور یکجانبه با "توهم" توده‌ای نسبت به وی توضیح داده شده و این انتظار وجود داشته است که وقتی توهم ریخت، همه چیز دوباره روبراه شود و رژیم سرنگون گردد؛ اما چون این انتظار برآورده نشده و علیرغم ریزش توهم اکثریت رژیم کماکان بر سر پا مانده است، توجیهاتی چون شدت سرکوب، ناممکن بودن حرکات توده‌ای در شرایط اختناق مطلق، مسأله جنگ و پول نفت و حمایت خارجی و نظایر آن برای تبیین بقای رژیم در عین سی‌شاید اشرارانه می‌گردند. بازنگری به مقوله‌ی توهم توده‌ای می‌تواند برای روشن شدن یکی از گروه‌های سازماندهی توده‌ای و



سیاست اشتقاقی چپ انقلابی مفید باشد. ما همگی از توهم توده‌ها نسبت به خمینی سخن گفته‌ایم، از مجاهدین انتقاد کرده‌ایم که توهم توده‌های برگشته از خمینی را نسبت به بنی‌مدر دامن‌ساز می‌زنند و اما بقدر کافی تأمل نکرده‌ایم که چرا وقتی توده‌ها از خمینی کنده می‌شوند متوجه امثال بنی‌مدر می‌شوند و بعد از او نیز متوجه کس دیگر؛ خود را با این سؤال مواجه نکرده‌ایم که توهم چرا با درآورده است و مدام از این امام زاده به امام زاده دیگر کوچ می‌کند؟ برخی از ما پدیده توهم را با دو چیز توضیح داده‌ایم: یکی جهل مذهبی و عقب ماندگی آگاهی توده‌ها و دوم شهادی و عوام‌فریبی خمینی‌ها و بنی‌مدرها. اگر بحث ما نه بر سر توهم توده‌ها نسبت به خسوف و کسوف و زلزله و غیره، بلکه نسبت به مردان حکومتی است، پس توهم مورد نظر ما یک مقوله‌ی سیاسی است و نه با عقب ماندگی بطور کلی، بلکه با یک عقب ماندگی در قلمرو سیاسی قابل توضیح است. اگر توهم را به این می‌گوئیم که گروه‌های اجتماعی، نیازهای اقتصادی و اجتماعی خود را از نیروهای سیاسی می‌طلبند که قادر به اجابت آنها نیستند، در آن صورت توهم مستقیماً به مسأله‌ی نمایندگی سیاسی مربوط می‌شود. اختلال و عدم تطابق کامل در امر نمایندگی سیاسی، امری است طبیعی و همیشه می‌توان با درجانی از آن مواجه بود؛ ولی وقتی این اختلال، حالتی فراگیر و مزمن پیدا کرد و مدام در حال تغییر شکل بود، دیگر یک اختلال طبیعی به حساب نمی‌آید. در سالهای قبل از انقلاب نیز اختلال در نمایندگی سیاسی طبقات وجود داشت ولی کسی از توهم توده‌ها سخن نمی‌گفت؛ در دوران انقلابی و در فعلیت تک و تساب سیاسی توده‌ها بود که خود را با مسأله "توهم" روبرو دیدیم. یک اختلال فراگیر و مزمن در امر نمایندگی طبقات، در یک دوران انقلابی بصورت یک بحران تجلی می‌کند، زیرا دوران انقلابی، فرا-رسیدن موعد طرح درخواستهای انقلابی توده‌هاست، اما اگر در چنین دوره‌ای نماینده سیاسی حقیقی توده‌ها برای رهبری مبارزات انقلابی آنان هنوز از راه نرسیده، با املا شکل نگرفته باشد، جنبش خود انگیخته‌ی توده‌ای به انتظار از راه رسیدن آن صبر نمی‌کند و متوقف نمی‌شود، بلکه از چیزهای موجود و دم دست، آنچه را که با فرهنگ و ذهنیتش سازگارتر است برمی‌گزیند و برای خود نماینده سیاسی "می‌تراشد". چنین پدیده‌ای، بحران نمایندگی است. البته در چنین اوضاعی شایان و عوام‌فریبان نیز بیکار نمی‌نشینند و از آن بهره‌برداری می‌کنند. هنگامی که پدیده‌ی توهم را فقط با ذهنیت عقب مانده‌ی مردم و تزویرگری و عوام‌فریبی کسانی که مردم نسبت به آنان خوشبختی نشان می‌دهند توضیح می‌دهیم، بحران نمایندگی از قلم می‌افتد؛ حال آنکه این مهمترین مسأله در رابطه با توضیح توهم است و بدون درک آن نمی‌توان علت سخت جانی توهم توده‌ای و چرخش مداوم مردم را از این قبیله به آن قبیله فهمید و برای آن چاره‌جویی کرد. درک قشری از توهم، ما را به چاره اندیشی سطحی سوق داد، یعنی چون توهم را فقط بعنوان اعتماد مردم به شایان و عوام‌فریبان دانستیم، تصور کردیم که راه غلبه بر توهم نیز تنها در افشای شایان و عوام‌فریبان نزد مردم و تبلیغ ایده‌های خودمان برای آنان است چون بحران نمایندگی را در پشت توهم توده‌ای ندیدیم، متوجه نشدیم که پدیده‌ی توهم قبل از آنکه مقوله‌ای از باب آگاهی باشد، مقوله‌ای از باب سازماندهی طبقاتی است. برای رفع توهم البته باید شایان و عوام‌فریبان سیاسی را افشا کرد، باید به تبلیغ برنامه‌ی متضمن منافع توده‌ها پرداخت، اما این کافی نیست زیرا اکتفا به افشاکاری و تبلیغ - همانطور که تجربه خودمان نشان داده است - توهم را فقط جابجا می‌کند، ولی از بین نمی‌برد. توهم را فقط با افشاکاری و با تلاش در جهت خرافه‌زدایی تک‌تک افراد مردم و تبدیلشان به دانشمندان علوم اجتماعی و سیاسی نمی‌توان از بین برد. اگر توده‌ی مردم ضمن آگاهی بر دغلکاری سیاسی شایان، دور نماینده سیاسی حقیقی و مدافع و سخنگوی راستین منافع انقلابی خود متشکل شوند و زیر پرچم آن به حرکت درآیند، حتی اگر اکثریتشان هنوز در عمیقترین جهل و پندارهای خرافی غرقه باشند، بحران نمایندگی جل شده خواهد بود و سخن گفتن از توهم توده‌ای موضوعیتی نخواهد داشت. اگر



خمینی در انقلاب بهمن نماینده توهم‌توده‌ها شد، برای آن بود که توده‌ها نماینده نداشتند. بعد از قیام و بویژه در سالهای ۵۸ و ۵۹ که به ترتیب سال فدائیان و سال مجاهدین بود، گسترش سرتاسری و توده‌ای شدن این سازمانها نتیجه‌ی ریزش توهم‌نسبت به خمینی بود؛ اما آیا نشانه‌ی از بین رفتن توهم و حل بحران نمایندگی هم بود؟ یعنی آیا این سازمانها (و نظائر کوچکترشان که بطور نسبی نیرو گرفتند) نمایندگان توده‌ها بودند؟ به عبارتی آری؛ زیرا همه‌ی این سازمانها رویهمرفته منافع توده‌ها را میخواستند، ولی بنحوی مخدوش، اینان که همگی خود را "پیشاهنگ توده‌ها" می‌پنداشتند و می‌نامیدند، در حقیقت نماینده اختلاط طبقاتی و بی‌شکلی توده‌ها بودند. روی آوری توده‌ها از خمینی به فدائیان و مجاهدین و دیگر نیروهای مردمی، قدمی کیفی به پیش بود، زیرا رژیم شبه فاشیستی خمینی به سود گسترش نیروهای مختلف مردمی به عقب‌رانده می‌شد؛ اما در هر حال از چارچوب آشفتگی طبقاتی خارج نمی‌شد و بحران در سطح دیگری به حیات خود ادامه میداد. این سازمانهای مردمی، هیچیک نماینده ارگانیک یک طبقه معین نبودند، بلکه هر یک بخشهایی معین از لایه‌های گوناگون اقشار متفاوت از طبقات مختلف را در آن واحد نمایندگی می‌کردند. مرزهای این سازمانها با ایدئولوژی مشخص می‌شد نه با طبقات - و امروز نیز بر همین منوال است. گرایش توده‌ای به این سازمانها قدمی به پیش بود ولی چون با مرزبندی‌های طبقاتی همراه نبود و چون این سازمانها همین توده‌ها را با ایدئولوژیهای رنگارنگ تکه تکه کردند نتیجه‌ی مثبتی از آن حاصل نشد. هر یک از این سازمانها اعم از مجاهدین و انواع چپ‌ها، چیزی شبیه "دایره سیاسی - ایدئولوژیک" خمینی بودند که در مبارزه با "مکتبی" ها، مکتب‌های خود را معیار جذب توده‌ها قرار دادند، تشکلهای توده‌ای و دمکراتیک را بموازات اسلام خمینی، با معیارهای "اسلام راستین" و "کمونیسم راستین" به انشعابات بی‌پایان سوق دادند و هر یک در حد خود دستگاههای ایدئولوژیک بر پا کردند که در مبارزه با "ولایت فقیه" خمینی، تنها ویرانگری آن را در مبارزه طبقاتی، در هویت‌های طبقاتی و در تشکلهای توده‌ای و دمکراتیک تکمیل نمودند و موم را در برابر بورژوازی از یکپارچگی و شکل، از اتحاد عمل و سنگر مقاومت محروم ساختند. بجای اینکه ایدئولوژی بعنوان یکی از معیارهای عضوگیری در سطح حزبی (سازمان اعضا) در نظر گرفته شود، به معیار جذب "توده‌ها" تبدیل شد و به ضرورت تفکیک رده‌های متعدد و متفاوت سازماندهی (از اعضای حزبی تا عقب‌مانده‌ترین بخشهای توده‌ها) و معیارها و ضوابط متفاوت هر یک از آنها توجهی نشد؛ و حتی بر عکس، تلاش و سماجت برای ایدئولوژیک کردن هر چیز و هر کس و در هر سطح، با مبارزه اصولی و بی‌نهایت ضروری برای جلوگیری از سیاست‌زدائی توده‌ای عوضی گرفته شد - و متأسفانه هنوز که هنر است مبارزه برای ایجاد و گسترش تشکلهای توده‌ای و دمکراتیک با معیارهای طبقاتی و درخواستهای عمومی (و نه با معیارهای ایدئولوژیک)، گرایشی "لیبرالی" و در جهت سیاست‌زدائی تلقی می‌شود و با انتقادات و مقاومت‌هایی از سوی برخی از سازمانهای سیاسی روبرو می‌گردد. البته سازمانهای سیاسی بصورت فرقه‌های ایدئولوژیک، بی‌تردید هر یک گرایشات طبقاتی ویژه‌ای را بیان میکنند، اما گرایشات را که مبنای آشفتگی و سرگردانی طبقاتی است. سازمانهای سیاسی در ایران، نه طبقات، بلکه بحران طبقات را نمایندگی می‌کنند. بحران نمایندگی و "توهم"، محصول آشفتگی مرزهای طبقاتی و عدم حضور فعال قطب انقلابی برای قطبی کردن جامعه است. "شورای متحد چپ" (عضو شورای ملی مقاومت) نیز می‌گوید که در ایران، طبقات نمایندگان خود را بیرون نداده‌اند و تداخل مرزهای طبقاتی وجود دارد. اما از این مقدمه نتیجه می‌گیرد در چنین وضعیتی آنچه "می‌توان کرد" این است که این طبقات در هم رفته و در هم ریخته بجای "هژمونیم"، به "پلورالیسم" روی آورند و همگی با گرد آمدن در شورای ملی مقاومت، آن را بعنوان نماینده بشناسند؛ ما در این نکته با "شورای متحد چپ" کاملاً هم عقیده‌ایم که شورای ملی مقاومت میتواند برجسته‌ترین تبلور در هم ریختگی



مرزهای طبقات و شایسته‌ترین نماینده‌ی بحران هژمونی باشد (و هست)؛ اما در این مورد که شن دادن به چنین "نماینده"ای تنها کاری است که در این وضعیت "مبتوان" کرد نظر دیگر سوری داریم، زیرا ما به "سنت" لنینی "چه باید کرد؟" پایبندیم و میدانیم که امکانات خروج از هر وضعیتی در دل همان وضعیت نهفته است. چپ‌انقلابی ایران برای خروج از بحران نخستین کاری که باید بکند درک این حقیقت است که خود، جزئی از این بحران بوده و به شکل‌گیری و بقای آن و به و خامت آن کمک کرده است. پوپولیسم چپ به سهم خود به خالی ماندن میدان از قطب پرولتاریائی، به بقای توهم توده‌ای و گشت و گذار آن از این امام زاده به آن امام زاده و به خلا "آلترناتیو" کمک کرده است. چپ‌انقلابی بی آنکه نقاط قوت خود را نادیده بگیرد و توشه‌های راهش را به دور ریزد و بی آنکه یکباره قلم انکار بر دمکراتیسم سازمان مجاهدین خلق بکشد باید بپذیرد که نه خودش نماینده "طبیعی" طبقه کارگر بوده و نه سازمان مجاهدین "متحد طبیعی" این طبقه. چپ‌انقلابی یکبار برای همیشه باید پنبه‌ی "متحد طبیعی" را از گوش خود بیرون کند و دریابد که آلترناتیو انقلابی - دموکراتیک در ایران با اتحاد سازمانهای چپ و سازمان مجاهدین خلق (و به بیان سمبلیک با اتحاد "عصر تاریخی فدائی" و "عصر موحد مجاهد") بوجود نمی‌آید. چپ‌انقلابی ایران باید به عصر تاریخی پرولتاریا رو کند و از طریق سازماندهی این طبقه برای هژمونی و قدرت، به هویت کمونیستی دست یابد. اگر چه چپ ایران بیشترین نفوذ نسبی را در میان کارگران داشته و در خلا نماینده ارگانیک طبقه کارگر (حزب) نزدیکترین سخنگو و مدافع این طبقه بوده است، اما نماینده طبقه کارگر نبوده است و هیچ ضربه‌ای به منافع طبقه کارگر سهمگین تر از این نخواهد بود که چپ‌ها بخاطر منافع حقیر فرقه‌ای خود این حقیقت را انکار کنند. دیدگاه‌های پوپولیستی چپ نسبت به مسئله نمایندگی، به سیاست اشتلاقی آن صوری بوروکراتیک و قییم مآبانه می‌دهد. اشتلاف سیاسی در بالا و میان سازمانهای پوپولیستی که نمایندگان ارگانیک کارگران و زحمتکشان نیستند به معنی تشکیل آلترناتیو انقلابی - دمکراتیک نخواهد بود. دمکراسی و انقلاب نه در بالا، بلکه اساساً در پائین است و یک سیاست اشتلاقی هنگامی اساساً بر پائین متکی باشد ممکن است خصلت اصلی دموکراتیک بیابد. این یک قاعده کلی و عمومی است که در وضعیت مشخص جامعه ما اعتباری صد چندان می‌یابد. بدون ایجاد یک بلوک طبقاتی از زحمتکشان متشکلی که به گرد صف مستقل طبقه کارگر حلقه زده باشند، دمکراسی انقلابی و بطریق اولی آلترناتیو انقلابی - دموکراتیک وجود خارجی نخواهد داشت. مصالح اصلی این بلوک طبقاتی وجود دارد و باید به معماری آن پرداخت. چپ‌انقلابی با نقد کمونیستی از گذشته و حال پوپولیستی خود باید به سازماندهی طبقه کارگر بماند به تنها قطب انقلابی جامعه و ستون فقرات یک آلترناتیو انقلابی دمکراتیک و به سازماندهی زحمتکشان حول این محور بپردازد و تنها در جریان سازماندهی طبقه کارگر برای هژمونی و قدرت است که چپ از کوره‌ی تفکیک خواهد گشت و پالایش لازم را برای آنکه شایسته‌ی تمام کمونیست باشد خواهد دید. تنها در مسیر سازماندهی طبقه کارگر و سازماندهی زحمتکشان بر محور این طبقه انقلابی است که بحران نمایندگی بحران هژمونی بر طرف خواهند شد. چپ‌انقلابی چه در رابطه فی‌مابین و چه در رابطه با نیروهای غیر پرولتری، در سیاست اشتلاقی خود نیز باطل است اساساً به پائین روی آورد، یعنی به خودطبقات. ممکن است بگویند "اکونومیست"؛ اگر سازماندهی طبقه کارگر و سازماندهی زحمتکشان بر مدار این طبقه انقلابی تنها با روی کردن به اکونومیسم میسر باشد، پس زنده باد اکونومیسم؛ ولی این اکونومیسم نیست؛ کما اینکه راه مرزبندی با اکونومیسم نیز در ایفای نقش قییم برای طبقات و تحمیل خودیمنان "نماینده" و "متحد طبیعی" ازلی - ابدی و تمام‌الاختیار آنان نیست. هر کس در میان کارگران و زحمتکشان مبارزه نمیکند مبارزه انقلابی آنان را سازمان نمی‌دهد حق هم ندارد خود را نماینده آنان قلمداد کند و از جانب آنان با کسی عقد اتحاد ببندد؛ ولی اگر در میان کارگران و زحمتکشان



کار می‌کنند مبارزه انقلابی آنان را سازمان می‌دهد ، باید این تجربه را بدست آورده باشد که صرفاً با ائتلاف‌ها و اتحادهای سیاسی در بالا فقط در سطح احزاب و به‌مورتی بوروکراتیک و قیم مآبانه چیزی از اینگونه ائتلاف‌ها و وحدت‌ها عاید کارگران و زحمتکشان نمی‌شود ، کسی که طبقه خود را سازمان نداده و متحد نساخته ، نمی‌تواند سازمانده وحدت آن با طبقات دیگر باشد . ما بطور کلی مخالف سازش و ائتلاف و مصالحه در بالا و در سطح سازمانهای سیاسی و احزاب - اعم از چپ و غیر چپ - نیستیم ، ولی در وضعیت مشخصی که در باره خصوصیات آن سخن گفتیم ، چنین ائتلافها و سازشها و مصالحه‌هایی را فقط در صورتی مفید و لازم میدانیم و از آن استقبال می‌کنیم که به ائتلاف ، سازش و مصالحه در پائین برای برانداختن رژیم خمینی و به شکل گیری یک‌بلوک طبقاتی انقلابی - دموکراتیک در پائین کمک کند - در غیر اینصورت فایده‌ای بر اینگونه نزدیکی‌ها مترتب نیست و حتی ای بسا به زیان شکل‌گیری دموکراسی در پائین و مانع از شکل گیری نیروی لازم برای برانداختن رژیم گردد . البته وقتی که علیرغم سلطه اختناق ، جنبش اعتلاشی در میان توده‌های مخالف رژیم آغاز گردد ، نه تنها سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت بلکه حتی سلطنت‌طلبان نیز به یاد توده‌ها خواهند افتاد . در چنان‌شرایطی اگر سازمان مجاهدین - خلق و شورای ملی مقاومت به سازماندهی توده‌ها توجه کنند باعث خوشحالی ما خواهد بود ولی آن زمان نیز خواهند کوشید سازماندهی توده‌ها را با حفظ بحران طبقاتی و ممانعت از قطبی شدن جامعه صورت دهند و بهمین دلیل ، چپ انقلابی باید بدون سکتاریسم و بدون خوشباوری نسبت به این نیروها ، در چنان‌شرایطی بر فعالیت مستقل خود برای سازماندهی کارگران و توده‌ها بیفزاید و در جهت برنامه‌ی مستقل خود به ائتلاف و سازشهای با این نیروها دست بزند . انتقاد ما به شورای ملی مقاومت قبل از آنکه متوجه برنامه‌آینده اینها باشد ، نقد متوجه برنامه و تاکتیک آن در رابطه با سرنگونی رژیم خمینی است ، البته در توازن قسوی لحظه حاضر اگر رژیم خمینی خودبخود فرو بریزد یا خیزش توده‌ای فضای مساعدتری برای بسیج توده‌ها و از آن طریق سرنگونی رژیم فراهم سازد سازمان مجاهدین خلق از امکانات دست به نقد بیشتری برخوردار خواهد بود و شورای ملی مقاومت کاندیدای اول جایگزینی رژیم خواهد بود . اینکه در آنصورت سیاست ما در قبال آنان چه باید باشد به ارزیابی مشخص از وضعیتی متفاوت برمی‌گردد که جایگزین وضعیت کنونی خواهد شد و پیشاپیش نمی‌توان درباره آن فرمول صادر کرد . در حال حاضر که در وضعیت سرنگونی رژیم قرار داریم ، آنچه با قطعیت تجربی و بدور از پیش‌داوری می‌توان گفت این است که شورای ملی مقاومت قادر به سرنگون کردن این رژیم نیست و در طول حیات خود ، عمر رژیم را طولانی‌تر کرده است . شورای ملی مقاومت جبهه‌ی براندازی رژیم نیست بلکه فقط کاندیدای جایگزینی آن است و تلاشهایش برای براندازی رژیم با نتایج معکوسی که داشته است به سن بست انتظار برای مرگ طبیعی خمینی یا حوادث خارج از اراده‌ی نظیر آن منتهی گشته است ؛ پس هیچگونه دلیلی وجود ندارد که کسی که قصد براندازی رژیم را دارد ، برنامه جایگزینی آن را بپذیرد - البته محاسبات آندسته از "واقع بین‌ها"ی که علیرغم واقعیت ناتوانی شورای ملی مقاومت در امر سرنگون سازی رژیم ، در آن بست نشسته و امیدوزارت و وکالتی دارند ، با محاسبات ما فرق می‌کند ؛ سیاست ائتلافی ما در وضعیت کنونی ، چه در قبال چپ ، چه در قبال سازمان مجاهدین ، چه در قبال شورای ملی مقاومت و هر نیرو و سازمان دیگری - سوبژه در رابطه با امر عاجل سرنگونی رژیم خمینی سیاست نزدیکی و یکپارچگی نیروهای انقلابی ، دموکرات و شرقیخواه اپوزیسیون رژیم در پائین است . ما خواهان بزرگتر شدن قاعده هرم هستیم و اگر برای وحدت و همکاری در پائین علیه رژیم ، مذاکره و سازش و ائتلافی در بالا نیز کار ساز باشد از آن استقبال می‌کنیم و اگر پلاتفرمی لازم آید از آن بهره‌بر خواهیم داشت ؛ ولی پلاتفرم ما در کلیت خود هم اکنون روشن است ؛ دست برداشتن از تجزیه‌ی کارگران ، زحمتکشان ، زنان و بطور کلی توده‌ی مردم به مسلمان و غیر مسلمان ، به طرفداران و مخالفین خروشچند و مائوس و



استالین و ترسکی و ... و پایان دادن بی قید و شرط به قطعه قطعه کردن طبقه کارگر - این ستون فقرات دموکراسی انقلابی ایران - با تیرهای ایدئولوژیک و همکاری در جهت ایجاد و گسترش تشکلهای کارگری و دموکراتیکه هر شکلی بر اساس درخواستهای عاجل، مشترک، متحدکننده و پراکنده کننده کارگران، زحمتکشان، زنان، بیکاران، خلقها و دیگر بخشهای توده مردم - ما در این رابطه بیشترین اولویت را برای جبهه کارگری قائلیم و همانطور که قبلاً گفتیم این پیشنهاد را نه فقط به جبهه انقلابی بلکه به سازمان مجاهدین خلق و هر نیروی دیگری از اپوزیسیون مترقی رژیم که خواهان سرنگونی آن استاراشه می دهیم، هر کس در ادعایش مبنی بر ضرورت وحدت علیه رژیم مادی است، دست از ایجاد تفرقه های ایدئولوژیک در پائین بردارد. این جوهر پلانفرم ماست. مردم را با ایدئولوژی نمیتوان متحد ساخت، نقاط اتعال مردم، نقاط اشتراک منافع طبقاتیشان است نه نقاط انفعال ایدئولوژیکشان. ما با سازمانهایی که حاضر به اشتلاف در پائین نباشند، در بالا هم علی القاعده دلیلی برای اشتلاف نخواهیم داشت ولی با نیروهایی که در پائین دارند، اعم از تشکلهای کارگری و غیر آن، تا جایی که در راستای منافع عمومی کارگران و توده های مردم باشند هموشتی خواهیم داشت و در قبال رژیم از آنان حمایت خواهیم کرد.

سیاست اشتلافی برای خروج از وضعیت

اگر وضعیت حاضر وضعیت شقاق در پائین،

تشتت و پراکندگی در میان اکثریت مخالف رژیم و غیبت نیروی برای سرنگون کردن رژیم است، پس برای خروج از این وضعیت باید به سازماندهی اکثریت ناراضی و در جهت زدودن شقاق در پائین پرداخت. این کار را تنها طبقه کارگر سازمان یافته میتواند انجام دهد. زیرا طبقه کارگر تنها نیروی است که میتواند آزادیخواهی و برابری طلبی توده ها را نمایندگی کند و پیشاهنگ توده ها باشد. اگر باید ایران را علیه رژیم خمینی متحد کرد، شیاره این وحدت طبقه کارگر است و مهمترین و مقدم ترین گام در جهت این وحدت تلاش برای وحدت خود طبقه کارگر است. برای گشایش این راه و برای خروج از این وضعیت، باید از خود همین وضعیت حرکت کرد؛ اما هر حرکتی جهتی دارد. وقتی میخواهیم از وضعیت بحران هژمونی خارج شویم، خود به این معنی است که حرکت را به شرط داشتن هژمونی نمیتوانیم آغاز کنیم. هژمونی در جریان این حرکت بدست می آید. اما آغاز حرکت بدون هژمونی، مطلقاً بمعنی کنار گذاشتن برنامه و پرچم پرولتاریا نیست. این برنامه و پرچم، سمت خروج از وضعیت را به ما نشان می دهد و حرکت ما را در هر گام اصلاح میکند. ما با هویت خود که همانا برنامه پرولتاریاست از وضعیت خارج می شویم و هویت ما، یعنی برنامه ما، دموکراسی پرولتری و سوسیالیسم است. اما بهترین و کاملترین برنامه ها بدون در نظر گرفتن چگونگی توازن قوای طبقاتی در وضعیت، فاقد هر گونه ارزش عملی و مبارزاتی است. وضعیتی که بتوان وحدت کارگران و زحمتکشان را نقداً و بلاواسطه حول برنامه سوسیالیستی آغاز کرد، وضعیتی است که بیانگر توان هژمونیک پرولتاریا و توازن مساعد قوا به نفع برنامه پرولتاریا باشد. از اینرو راه ما، راه انتقال به سوسیالیسم است؛ یعنی ما از همین لحظه برنامه پرولتاریا را پیش می کشیم و برای آن تبلیغ می کنیم ولی آن را مبنای سازش قرار نمی دهیم، بلکه سازش را در جهت آن صورت می دهیم. تضاد وضعیت کنونی در ایران، تضاد میان فعلیت یک انقلاب ضد سرمایه داری و ضعف پرولتاریاست. حل این تضاد به با کنار گذاشتن برنامه پرولتاریا قابل حل است و نه با نادیده گرفتن ضعف هژمونیک پرولتاریا. این تضاد را بصورت دیگری نیز میتوان تصویر کرد: در حالیکه پیروزی این انقلاب در گسرو دموکراسی پرولتری است رژیم خمینی حتی ابتدائی ترین عناصر دموکراسی بورژواشی را تحمل نمی کند! انقلاب توده ای ضد سرمایه داری ایران بر سر راه خود با جفری هولناکی مواجه گشته است: ولایت فقیه! این رژیم فوق ارتجاعی می خواهد کارگران را "اجاره" دهد، حتی تعطیل



هفتگی‌شان را حذف کند و تمامی موازین بورژواشی کار را به زیان کارگران ملی سازد. زنان را داخل کیسه می‌کند، قانون قصاص اجرامی‌کند، شکنجه را با توجیهات مذهبی رسمیت می‌دهد، جاسوسی را می‌تایید، موسیقی را ممنوع می‌کند، زن بر شوهر حرام می‌کند و ...، مساله حاد و مبهم این لحظه، فقط بر سر دمکراسی پرولتری نیست، بلکه همزمان با آن بر سر از دست رفتن دستاوردهای نیم‌سند انقلاب مشروطه نیز هست؛ برخلاف تلاش مسعود رجوی و دیگر "شورائی‌ها" که می‌گویند "ما قبل سرمایه‌داری" خمینی را دلیلی برای ضد سرمایه‌داری نبودن انقلاب قلم‌سداد کنند، این با صلااح "ما قبل سرمایه‌داری" خمینی درست بخاطر وجود انقلاب ضد سرمایه‌داری است و نه علیرغم آن. برای طلبی حامیان توده‌ای خمینی که در یک سوسیالیسم ارتجاعی خود را بیان می‌کند بخاطر واقعیت و فعلیت یک انقلاب دمکراتیک ضد سرمایه‌داری است. کسانی که بیهوده ضدیت رژیم خمینی با دمکراسی بورژواشی، مبارزه برای دمکراسی پرولتری را هنوز زود می‌دانند و همینطور کسانی که جز با برنامه دمکراسی پرولتری حاضر به هیچ سازش و اشتلاقی با نیوهای غیرپرولتری علیه رژیم خمینی نیستند، یکی از "راست" دیگری از "چپ" دچار خطای ارزیابی در مورد وضعیت‌اند. درست است که در لحظه حاضر مساله بر سر کشنده بخاطر عقیده، بر سر تحمل حجاب، بر سر حقوق بشر و سنگار کردن و نظایر آن است، ولی در همین لحظه مساله بر سر شوراها، کنترل کارگری، ارگانه‌های اقتدار توده‌ای و شرکت کارگران و زحمتکشان در دولت نیز هست. در وضعیت حاضر هم دمکراسی پرولتری و هم دمکراسی بورژواشی هر دو زیر ضربی این رژیم قرار دارند و به همین دلیل در مبارزه برای سرنگونی رژیم تا حد معینی امکان مداخله و سازش دارند. انکار این حقیقت نه تنها بمعنی محروم کردن طبقه کارگر از بسیج وسیعترین نیرو برای برانداختن رژیم، بلکه بمعنی ناممکن ساختن مبارزه‌ی این طبقه برای دمکراسی پرولتری نیز هست. با تکرار طوطی وار این حقیقت که: "دمکراسی بورژواشی فریبی بیش نیست" نمی‌توان به دمکراسی پرولتری دست یافت. دمکراسی پرولتری نفی مکانیکی دمکراسی بورژواشی نیست. دمکراسی بورژواشی، آزادیهای سیاسی است و دمکراسی پرولتری از آزادیهای سیاسی گامی فراتر می‌نهد و رهائی اجتماعی را تحقق می‌بخشد. دمکراسی پرولتری از جایی شروع می‌شود که آزادی سیاسی بارهائی اجتماعی، آزادی را امکانات برابر برای استفاده از آزادی تکمیل می‌شود؛ درست بهمانگونه که سطح عالتر تکامل، سطح نازلتر را در خود مستتر دارد، دمکراسی پرولتری نیز آزادیهای سیاسی را در خود مستتر دارد. ما آزادیهای سیاسی را بهمنوان نردبانی برای رسیدن به پشت بام و سپس برانداختن نردبان می‌خواهیم. آزادیهای سیاسی، فعلی از برنامه‌ی پرولتاریاست و از اینرو ما مخالف این فعل از برنامه‌ی خود نیستیم، بلکه فقط مخالف اکتفا کردن به آنیم. آنچه برای دمکراسی پرولتری و انتقال به سوسیالیسم ضرورت مبهم و مقدم دارد، خود دمکراسی پرولتری و انتقال به سوسیالیسم نیست، بلکه تغییر بنام بقوا و آرایش صف‌هاست. اشتباه جبران ناپذیری است اگر تصور کنیم که این تغییر جز با پیوستن بهاد "برنامه پیروزی قطعی انقلاب" (دمکراسی پرولتری) برای هر اشتلاقی و هر سازشی، میسر نیست؛ زیرا دمکراسی پرولتری و جهت‌گیری سوسیالیستی معمول یک سازماندهی است و نه آغساز آن. این سازماندهی را باید با وظائف معوق انقلاب، با پیش‌کشیدن فعلی یا فعلیاشی از برنامه پرولتاریا و نه با پیش‌نهادهای تمامی آن در بدو امر، آغاز کرد. یک کمونیست حسی ندارد بگوید من در مبارزه کارگران برای تعیین حداقل دستمزد شرکت نمی‌کنم چون در چارچوب دمکراسی بورژوازی است؛ یک کمونیست حق ندارد بگوید من از خودمختاری غلظها دفاع نمی‌کنم چون یک خواست بورژواشی است؛ یک کمونیست حق ندارد بگوید اعدام عقیدتی بهائیان را معکوم نمی‌کنم چون آزادی عقیده و مذهب یک فریب بورژواشی است، یا چون خود یا عقیده بهائیان مخالفم! ارتجاع فوق تصور رژیم خمینی، لیبرالیسم بورژوازی متوسط و کوچک را (بورژوازی کوچک غیر از خرده بورژوازی است) که با بورژوازی بزرگ نیز اختلافاتی دارند و از زاویه‌ای



متفاوت‌تر با رژیم خمینی درگیرند، به‌مراتب نسبت به دوره شاه تقویت‌کرده و آنان را به دفاع از دموکراسی بورژوازی سوق داده است؛ این ارتجاع به‌مین‌حوه، خرده‌بورژوازی جدید را به‌مراتب به دفاع از زندگی عرفی سوق داده است. در نبرد طبقاتی (البته مخدوشی) که هم اکنون علیه حاکمیت سرمایه در کشور ما جاری است، پرولتاریا و زحمتکشانی که از دسترنج خود نان می‌خورند در یکطرف‌اند، و قوم و قبیله‌ی بورژوازی در طرف دیگر. بورژوازی متوسط و کوچک نه فقط در دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، بلکه در هر مقطع و لحظه‌ای از این دوره و از جمله در لحظه حاضر، ذخیره بورژوازی بزرگند و در سفر مقابل طبقه کارگر و زحمتکش قرار دارند. ولی با اینحال در جنگ علیه رژیم خمینی ما می‌توانیم به سازشهای با آنان دست بزنیم زیرا در آزادیهای سیاسی ذی‌نفعند. این نیروها هم اکنون در جنگ با خمینی، کینه‌ی تشقی ناپذیر خود را از کمونیسم و پرولتاریا در قریبه‌سازی با رژیم خمینی و با بکسار بردن عباراتی چون "کوپونیسم" و "ملاتاریا" بروز میدهند و ما بی آنکه حتی برای لحظه‌ای به بهانه "وضعیت" و "واقعیت" و "مصلحت‌ناک‌گی" و غیره سر سوزنی نسبت به آنان خوشبینی و اعتماد ورزیم، لازم است از مبارزه‌ی آنان برای سرنگونی رژیم خمینی به نسبتی که این مبارزه، مبارزه‌ی جدی و ناظر بر درخواستهای عمومی و عاجل مردم باشد، به نسبتی که به آزادیهای سیاسی وفادار بوده و برای شکل‌توده‌ها در پائین مغید باشد حمایت کنیم - بی آنکه حمایت از مبارزه‌ی آنها به حمایت از آنها و تقویت آنها در برابر طبقه کارگر و زحمتکش منجر گردد. ما با وقوف کامل به این حقیقت مسلم که آن بخشهای لیبرال بورژوازی متوسط و کوچک نیز که در برابر بورژوازی بزرگ و بویژه در برابر خمینی سنگ دموکراسی بورژوازی را به سینه می‌زنند از ترس دموکراسی پرولتری، به دموکراسی خود نیز پشت خواهند کرد (و هم اکنون ناظر عقبگرد آنان هستیم) و بی آنکه از "رم کردن" آنان بترسیم، با صدای هر چه رساتر و در همین وضعیت و همین لحظه که توازن قوا به سود طبقه کارگریست، دموکراسی پرولتری را تبلیغ و آن را تعقیب خواهیم کرد؛ ولی در عین حال آنان را به دفاع از آزادیهای سیاسی تشویق می‌کنیم و از کارگران و زحمتکش نیز می‌خواهیم تا درجه وفاداری آنان را به آزادیهای سیاسی، به تجربه و در عملکرد آنان مشاهده کنند. ما با برنامه پیروزی قطعی انقلاب، یعنی با برنامه‌ی دموکراسی پرولتری حرکت می‌کنیم، اما سازش با نیروهای غیر پرولتری را به پذیرش کامل این برنامه از سوی آنان موکول نمی‌کنیم. اگر آنها این برنامه را بپذیرند "سازش" دیگری معنایی ندارد، و اگر ما چیزی کمتر از آن را نپذیریم، سازش امکان ندارد. گذشته از ویژگی ضد دموکراتیک و فوق ارتجاعی رژیم خمینی، عیار خرده بورژوازی‌ی ترکیب جمعیت ایران و نیز تحرک فوق العاده‌ی اقشار و لایه‌های گوناگون خرده بورژوازی در عرصه جانش‌های سیاسی کشور ايجاب می‌کند که طبقه کارگر برای خروج از وضعیت ضعف خود و با حفظ پرچم خود دست به سازش‌های با این نیروها نزند، با پرهیز از این نیروها نمیتوان در پیشاپیش آنان قرار گرفت و مبارزاتشان را به مسیری درست و دموکراتیک انداخت. سرنوشت دموکراسی در ایران به آگسرناتشیو پرولتری و آلترناتشیو پرولتری به سرنوشت دموکراسی وابسته است. همه آنهایی که دم از دموکراسی می‌زنند، فایده دموکراسی را برای طبقه کارگر یادآوری می‌کنند و چنانقلابی را بخاطر کم توجهی به ضرورت‌های دموکراسی متهم و سرزنش می‌کنند، از این نکته غافلند که دستکم بهمان اندازه که پرولتاریا به دموکراسی نیازمند است، دموکراسی هم به پرولتاریا نیازمند است. وضعیت جلعه ما به گونه‌ای است که اولاً اگر دموکراسی بورژوازی بدون دموکراسی پرولتری حاصل شود امکان تثبیت نخواهد داشت و بلافاصله از میان خواهد رفت؛ و ثانیاً حتی دموکراسی بورژوازی را نیز فقط پرولتاریا می‌تواند بدهد. توضیح این حقایق درخور یک تحلیل جامع از وضعیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ایران است؛ ولی در این نوشته ما به مکشی کوتاه روی این موضوع قناعت می‌کنیم. کسانی که شکل‌گیری انقلاب ۵۷ و سیر آن را با شرکت در آن -



دنیال کرده باشند، بخوبی میدانند که این انقلاب دموکراتیک، هدفهای فد سرمایه‌داری داشته و هر قدر که جلوتر آمده است علیرغم تلاشهای ارتجاعی "انقلاب" اسلامی که بموازات آن شکل گرفت، بر این اهداف پافشاریتر گشته است. چه کسی است که نداند آنهاش که بانگها و فروشگا-های زنجیره‌ای و دفاتر حزب رستاخیز را آتش زدند بخاطر لغو سامنور مطبوعات از جیب خود به حرکت در نیامده بودند بلکه چاپیده شدن توسط بانگها و سرمایه‌داران بزرگ آنان را علیه دولت سرمایه‌داران به قلم واداشته بود. چه کسی است که نداند زاغه نشینان حاشیه شهرها که "ماده ۱۰۰ شهرداری" سر پناههایشان را بر سرشان فرو می‌کوبید بخاطر آزادی قلم نبوسود که نخستین امواج انقلاب را از "خارج از محدوده" به راه انداختند، بلکه بخاطر آن بود که نابرابری اجتماعی، آنان را به خارج از محدوده‌ی زندگی پرتاب کرده بود و آنان خواهان زندگی و امکانات زندگی بودند. چه کسی است که نداند کارگران برای آن پا به میدان نگذاشتند که میان حکومت با سلطنت شاه "یکی را انتخاب کنند"، بلکه آنان بعنوان مجریان شمار "مرگ بر شاه" قدم به پیش نهادند و با شعارهای "مرگ بر سرمایه‌دار" و "مرگ بر امپریالیسم" خواستار شرکت در قدرت دولتی ("شورای انقلاب") شدند و با اخراج سرمایه‌داران و مدیسران، جنبش‌شوراهای کنترل کارگری را آغاز کردند. "فضای باز سیاسی" بعنوان درجه‌ای برای تخلیه فشار انفجاری انقلاب در سد دیکتاتوری تعبیه شد، ولی همین منفذ کوچک به افزایش فشار انقلاب و مثلاً شدن سد بشورای دیکتاتوری کمک کرد زیرا کارگران و زمینکشان و شهیدستان جامعه به آزادیهای سیاسی قانع نبودند و عدالت اجتماعی می‌خواستند؛ میخواستند انقلاب کنند تا دیگر چاپیده نشوند، بی‌خانمان نباشند، تامین پیدا کنند و زندگی قابل تعمیلی داشته باشند. انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی در ایران همیقا در هم تنیده شده‌اند و بهمین دلیل است که کوچکترین روزه‌ای از آزادیهای سیاسی بلافاصله به درجه‌ی فوران آتشفشان انقلاب اجتماعی و درخواستهای فد سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. "فضای باز سیاسی" شاه به همین دلیل سرنگونی رژیم را تسریع کرد و خمینی هم اصلاً به همین دلیل مجبور به سرکوب بی‌امان آزادیهای سیاسی شد. آزادیهای سیاسی (دموکراسی بورژوازی) در کشورهایی که آن را تجربه کرده‌اند، فقط در دوره‌های ثبات و آرامش، کارکرد و اعتبار داشته‌است. در کشور ما که دوران نقل و انتقالات بزرگ و انفجارات عظیم را می‌گذرانند، در کشوری که از اقتصاد و سیاست و طبقات گرفته تا ارزشهای فرهنگی و عقیدتی و اخلاقی همه در گدازه‌ی بحران می‌جوشند و سنگ روی سنگ بند نیست، اگر کسی بخواهد آزادیهای سیاسی را بدون حل این بحران مرگب بدهد، تکه کاغذی را در دهانی آتشفشان انداخته است. هر کس که تصور می‌کند فقط با اعطای آزادیهای سیاسی می‌توان مردم را در این بحران و تلاطم تسکین داد، فقط خود را فریب می‌دهد. آزادیهای سیاسی نمی‌تواند در متن بحران انقلابی ایران دوام و ثباتی داشته باشد؛ با باید خود را با عدالت اجتماعی تضمین کند، و با بلافاصله بطور چاره‌ناپذیری جای خود را به سرکوب و نفی آزادیهای سیاسی خواهد داد - بهمانگونه که در دوره‌ی خمینی داد؛ راه وسط وجود ندارد. اینک آزادیهای سیاسی به کدامیک از این دو راه منتهی شود، فقط به چگونگی قدرت سیاسی مربوط است. تنها یک دولت کارگری می‌تواند عدالت اجتماعی را در یک انقلاب دموکراتیک با درخواستهای فد سرمایه‌داری تامین و تضمین کند و بحران انقلابی را با برآوردن نیازهای انقلابی اکثریت جامعه حل کند. اما اگر دولتی بورژوازی بر سر کار آید، ابتدا باید برای جایگزین کردن اسلحه با "حق رای" به خلق سلاح بپردازد؛ ابتدا باید برای جایگزین کردن مشروعیت انقلاب با مشروعیت قانون، ارگانهای اقتدار توده‌ای را برچیند، و چون با مقاومت روبرو خواهد شد مجبور است که سرکوب کند. وقتی حق رای داده شود آزادی آن‌تأمین گشت، کارگران به شوراهای کنترل و عدم آزادی استعمار رای خواهند داد؛ باید سرکوبشان کند. زاغه نشینان به اشغال خانه‌های سوری بازان ممکن و شروتمندان رای خواهند داد، باید سرکوبشان کند؛ دهقانان



بی زمین و کم زمین به مصدرة ی آب و تراکتور و زمین ملاکان بزرگ رای خواهند داد؛ پنجاه درصد از جمعیت کشور که از درآمد ناخالص ملی سهمی کمتر از پانزده درصد می‌برند به عدالت اجتماعی و برابری رای خواهند داد، باید سرکوبشان کنند، شاید یقه سفیدان و آدمه‌سای "با نزاکت" از آزادی "سو استفاده" نکنند و به شعار "آزادی آری، توطئه نه" گسردن نهند، ولی اگر به کارگران آزادی بیان بدهی، خواهند گفت: "مرگ بر سرمایه‌دار!"; اگر به زحمتکشان بی‌خانمان حاشیه شهرها آزادی تجمع بدهی، برای اشغال کاخها و مجتمع‌های مسکونی تجمع خواهند کرد و الی آخر. در انقلاب ضد سرمایه‌داری اگر آزادی سیاسی بدهی، اکثریت جامعه "توطئه گر" خواهد شد؛ و باید سرکوبشان کرد. صرفنظر از اینکه بورژوازی ایران از سنت و اهرم دموکراسی بورژوازی عاری بوده و هست، به فرض هم که بخواهد آزادی سیاسی بدهد، به دلیل وجود بحران انقلابی و مضمون ضد سرمایه‌داری این انقلاب، سرکوب بلافاصله جای آزادی را خواهد گرفت و این در یک جمله کوتاه بدان معنی است که بورژوازی ایران حتی نمی‌تواند دموکراسی بورژوازی بدهد. دموکراسی بورژوازی تا جایی که خارج از وضعیت و بطور کلی تعریف شود، عبارت است از: دادن "دندان" و دزدیدن "نان". اما در وضعیت انقلابی ایران دادن دندان به گرسنگانی که علیه شکم سیران طغیان کرده‌اند، معنایی جز مسلح کردن طاغیان ندارد. بورژوازی نمی‌تواند در این وضعیت "دندان" بدهد و اگر داد، محبور است بلافاصله آن را بشکند. بورژوازی قادر نیست در ایران آزادی سیاسی بدهد - هر چند که ادعایش را بکند، وعده‌اش را بدهد و بخاطر آن با رژیم ضد دموکراتیک خمینی مبارزه هم بکند. آزادی سیاسی رادر ایران فقط کسی می‌تواند بدهد که ارتعیدیل شدن آن به مجرای انقلاب اجتماعی ترمی نداشته باشد، از عواقب آن نترسد و خود بیش از همه در عواقب آن ذی نفع باشد. آزادی سیاسی را در ایران فقط کسی می‌تواند بدهد که امکانات استفاده از آن را هم بتواند بدهد و شهروندی سیاسی را با شهروندی اجتماعی تضمین کند. در انقلاب ایران فقط کسی می‌تواند "دندان" دهد که بتواند "نان" دهد! و تنها کسی که می‌تواند نان دزدیده شده زحمتکشان و تهیدستان را از حلقوم اقلیتی مفتخوار بیرون بکشد و میان زحمتکشان و تهیدستان عادلانه تقسیم کند، طبقه کارگر است. درد اصلی که اکثریت مردم کشور ما را به حرکت واداشته است، "حق رای" نیست؛ حق رای بدون عدالت اجتماعی به چه کار کارگران و زحمتکشان می‌آید؟! ما مخالف آزادی بیان و عقیده و تجمع و شکل و برابری حقوق زنان با مردان و غیره و غیره نیستیم، ما آزادی مطبوعات را به نفع بیسوادان نیز می‌دانیم، آزادی انتخاب لباس را برای برهنگان نیز لازم میدانیم، آزادی مناظره تلویزیونی را برای چوپانان کوه‌نشین نیز مفید میدانیم؛ اما در عین حال خواهان آنیم که سواد و لباس و تلویزیون نیز دموکراتیک شوند یعنی در دسترس اکثریت مردم قرار گیرند. در غیر این صورت آزادی و لغو سانسور مطبوعات برای کشوری که قریب به ۷۵ درصد جمعیت آن بیسواد است (و در سایه سیاه جمهوری اسلامی خمینی افزایش نیز یافته است) برای کشوری که در آن، زحمتکشان از روزنامه برای گرفتن سوراخ کفش و بجای شیشه پنجره استفاده می‌کنند، چیزی از دموکراسی به ارمغان نخواهد آورد. آنچه در وهله اول نیازمند سانسور شود، همین حقیقت است. آزادی زنان در کشوری که بیش از نود درصد زنان روستایی در بیسواد و خرافات غوطه می‌خورند و آزادی زنان را مترادف با بی‌بند و باری و فحشا میدانند، جز از طریق آزادی زنان از غل و زنجیر بی‌سوادی و خرافات نمی‌تواند خدمتی به دموکراسی باشد. آزادی قلم برای بیسوادان همانقدر عاری از دموکراسی است که آزادی انتخاب شغل برای بیکاران. روزنامه دادن به مردم بیسواد که روی چاههای نفت از سرما می‌میرند، دموکراسی نیست. چپ انقلابی ایران، سازمان مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت را اغلب از این زاویه مورد انتقاد قرار داده است که گویا قصد دارد دموکراسی بورژوازی بدهد! حال آنکه واقعیت این است که بورژوازی ایران حتی دموکراسی بورژوازی را نمی‌تواند بدهد، آزادی سیاسی را فقط یک دولت



کارگری می‌تواند بدهد و چنین دولتی نه تنها به لحاظ برنامه و سمت‌گیری تاریخی‌اش، بلکه به طور مشخص نیز بخاطر فعلیت یک انقلاب دمکراتیک ضد سرمایه‌داری در کشور نمی‌تواند در آزادیهای سیاسی درج‌ازند و مجبور است بی وقفه بسوی دمکراسی پرولتری رهسپار گردد. نتیجه‌ای که از این حقایق می‌توان گرفت این است که: در وضعیت کنونی ایران با دمکراسی پرولتری ایجاد می‌شود، یا اینکه دمکراسی بورژوازی نیز ایجاد نمی‌گردد؛ و این است معنای آنکه سرنوشت دمکراسی در ایران به آلترناتیو پرولتری و آلترناتیو پرولتری به سرنوشت دمکراسی وابسته است. برخلاف ادعای مسعود رجوی مبنی بر اینکه گویا شورای ملی مقاومت در وضعیت مشخص کنونی، تنها آلترناتیو دمکراتیک ممکن و عملی، و نه تنها اولین، بلکه آخرین شانس دمکراسی برای ایران است، ما می‌گوییم: در وضعیت مشخص کنونی، تنها آلترناتیو دمکراتیک ممکن و عملی، و نه فقط اولین، بلکه آخرین شانس دمکراسی برای ایران، گرد آمدن کلیه زحمتکشان به زیر پرچم مستقل طبقه کارگر انقلابی است و به جز این هیچ راهی برای خروج از بن‌بست دمکراسی در ایران وجود ندارد. ما مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را به مبارزه برای آزادیهای سیاسی محدود نمی‌سازیم، اما در شرایطی که این رژیم تمام نیروی خود را برای سرکوب آزادیهای سیاسی متمرکز کرده است، طبقه کارگر بیش‌از هر چیز در تمرکز روی دفاع از آزادیهای سیاسی میتواند به قطب‌تجمع نیرو علیه این رژیم تبدیل شود و هر چه بهتر و بیشتر از آزادیهای سیاسی دفاع کند، به همان اندازه توازن قوا را برای دمکراسی پرولتری مساعدتر خواهد کرد. با پیشروی در مبارزه برای دمکراسی است که روز بروز خواسته‌های ضد سرمایه‌داری انقلاب روشن‌تر و قاطع‌تر خودنمایی خواهند کرد. ما آزادی می‌خواهیم تا کارگران منافع خود را دریابند، تا کارگران بتوانند برای دمکراسی پرولتری یعنی برای منافع اکثریت جامعه مبارزه کنند؛ ما آزادی می‌خواهیم تا توده‌های مردم بتوانند دریابند که منافعی که در حلقه زدن به گرد تنها طبقه انقلابی جامعه - یعنی طبقه کارگر - و آزادی و استقلالشان فقط در دمکراسی شورایی است. جنگ دمکراسی خواسته‌های رادیکال و ضد سرمایه‌داری توده‌ها را بپایان خواهد آورد و داربست این رژیم را به خاکستر تبدیل خواهد کرد. آزادیهای سیاسی، جاشنی انفجاری این آتش است؛ فتنه‌ایست که آتش را بر ارکان این رژیم و بر بنیادهای نظامات ضد مردم‌مسنی، ضد انقلابی در ایران می‌کشد. ما از آزادیهای سیاسی، آزادی تسلط و کنترل کارگران و زحمتکشان بر دولت را تقویت می‌کنیم و در آزادیهای سیاسی درجا نخواهیم زد.

آلترناتیو پرولتری بمثابة اولین و آخرین شانس نجات اکثریت تحت‌ستم ایران، در نبرد سرنوشت‌ساز برای دمکراسی شکل خواهد گرفت و چپ انقلابی ایران برای شکل‌گیری آلترناتیو پرولتری و تحقق دمکراسی در ایران، چاره‌ای جز سازماندهی طبقه کارگر و متشکل ساختن زحمتکشان پیرامون صف مستقل این طبقه ندارد، و این نه وظیفه فردا، نه وظیفه بعد از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، بلکه وظیفه‌ای عاجل و حیاتی و در عین حال کاملاً عملی و ممکن در همین لحظه و در جریان مبارزه برای براندازی رژیم خمینی است. چپ انقلابی دچار بحران است، اما این بحران، بحران بلوغ است، بحران رشد است. چپ انقلابی باید با نقد کمونیستی از پوپولیسم، به تمفیه خود از آلودگی‌های خرده‌بورژوازی در جریان سازماندهی طبقه کارگر برای هژمونی و قدرت دست‌بزند و باید بداند که اگر ما در انقلاب بهمن همانقدر میتوانستیم نیرو داشته باشیم و در پیروزی سهم گردیم که "توده‌ها" با ما باشند، از این پس همانقدر نیرو خواهیم داشت و سهم خواهیم برد که این توده‌ها را حول پرچم مستقل طبقه کارگر متشکل کرده باشیم. چپ انقلابی ایران باید با پایبندی بیش‌از پیش بر اصول و آرمانهای کمونیستی طبقه کارگر، آنها را با وضعیت واقعی طبقه کارگر در توازن قوا چنان انطباق دهد که توازن قوا را برای خروج از وضعیت ضعف هژمونیک طبقه کارگر دگرگون سازد - و این نه با واگذار کردن پرچم پرولتاریا امکان‌پذیر است، نه با سکتاریسم و محکوم شمردن



نفس سازش . ما در لحظه‌ای به مدخل خروج از بن بست آلترناتیو رسیده‌ایم که همه‌ی "آلترناتیوها" به بن بست رسیده‌اند . اگر خیلی دیر به اینجا رسیده‌ایم ، تاوان عقب ماندگی خودمان است ؛ اما یافتن راهی که باید پیموده شود ، خود پیروزی بر سرکشتگی و گمگشتگی است . این راه را به بهای درد و رنج بی حد و حساب طبقه کارگر و زحمتکشان و در انتهای بستر شط غمگون یافته‌ایم . درست است که فرصت‌های بسیاری را از دست داده‌ایم ، اما تجربه‌های سرشار بدست آورده‌ایم . باید دست بدست هم دهیم و بدون تردید و دودلی قدم در تنها راه نجاتی بگذاریم که در آستانه آن قرار گرفته‌ایم . هم‌زمان فداکار و انقلابی خود را که در نبرد با تاریکی از دست داده‌ایم ، باید کمونیست بدانیم ، ولی ما که زنده مانده‌ایم و به خون و آرمان سرخ آنان تعهد داریم ، تنها زمانی می‌توانیم خود را کمونیست بنامیم که در راه سازماندهی هم‌مونی و قدرت طبقه کارگر قدم بگذاریم . راه دشوار است ، اما هدف پیداست . دلوران سرخ ! " پادشاهان را بکشید ! "